

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با نظارت: حضرت آية الله مكارم شیرازی

تفسیر جوان

(برگرفته از تفسیر نمونه)

جزء ۱۲ جلد ۱۲

۱۲

به اهتمام: دکتر محمد بیستونی

الْإِهْدَاءِ

إِلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللَّهِ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ إِلَى مَوْلَانَا
وَ مَوْلَى الْمُؤَحِّدِينَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِلَى بَضْعَةِ
الْمُصْطَفَى وَ بِهِجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ إِلَى سَيِّدَتِي
شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، أَلْسِبُطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ إِلَى الْإِيْمَةِ التَّسْعَةِ
الْمَعْصُومِينَ الْمُكَرَّمِينَ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ لِأَسِيْمَا بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ وَ وَارِثِ عُلُومِ
الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ، الْمَعْدُ لِقَطْعِ دَابِرِ الظُّلْمَةِ وَ الْمُدْخِرِ لِأَحْيَاءِ الْفَرَائِضِ وَ مَعَالِمِ الدِّينِ ،
الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ فَيَا مُعِزَّ
الْأَوْلِيَاءِ يَا مُدِلَّ الْأَغْدَاءِ أَيُّهَا السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ قَدْ مَسَّنَا
وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ فِي غَيْبَتِكَ وَ فِرَاقِكَ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ
مُرْجَاةٍ مِنْ وَلَانِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَأَوْفِ لَنَا الْكِيلَ مِنْ مَنكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا بِنَظَرَةٍ رَحْمَةٍ مِنْكَ
إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

متن تأییدی مرجع عالیقدر حضرت «آیه الله العظمی مکارم شیرازی» در
مورد کتاب «تفسیر جوان» (منبع مطالعاتی و
تحقیقاتی اصلی «روش انس با قرآن»)

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن مجید بالاترین سند افتخار مامسلمانان است و تا کسی با قرآن آشنا نشود، پی
به عظمت آن نخواهد برد و هر قدر آشنایی ما با این کتاب بزرگ آسمانی افزون گردد،
به درجه اهمیت و عظمت آن بهتری می‌بریم، مخصوصاً برای حل مشکلات مسلمین
در دنیای امروز، بهترین راه گشا قرآن است.
به همین دلیل شایسته است نسل جوان پرومندا روزبه روز با این کتاب آسمانی
آشنا تر گردد، نه فقط به «خواندن» و «قرائت» و «حفظ» آن، بلکه به «محتوا و معنای

قرآن، به یقین قرآن مجید می‌تواند صفا و روشنی ویژه‌ای به تمام زندگی آنان بدهد و از آنان افرادی باایمان، شایسته، قوی، شجاع و طرفدار حق بسازد. از آنجا که تفسیر نمونه بحمدالله در میان تمام قشرها نفوذ یافته و تحولی در محیط ما ایجاد کرده است، جناب آقای «دکتر محمد بیستونی» که فردی باذوق و علاقمند به مسائل اسلامی و مسائل جوانان است. ابتکاری به خرج داده و تفسیر نمونه را به صورت فشرده و خلاصه با «سبکی تازه» که به آسانی قابل استفاده برای همه جوانان باشد، درآورده و به گونه‌ای که هم‌اکنون ملاحظه می‌کنید، در اختیار آنان گذاشته است. خداوند این خدمت را از ایشان قبول کند و به همه جوانان عزیز توفیق استفاده از آن را مرحمت فرماید.

ناصر مکارم شیرازی

۷۹/۸/۲۸

متن تأییدیہ حضرت آیت اللہ خزعلی مفسر و حافظ کل قرآن کریم

بسم الله الرحمن الرحيم

هر زمانی را زبانی است یعنی در بستر زمان خواسته‌هایی نو نو پدید می‌آید که مردم آن دوران خواهان آنند. با وسایل صنعتی و رسانه‌های بی‌سابقه خواسته‌ها مضاعف می‌شود و امروز با اختلاف تمدن‌ها و اثرگذاری هریک در دیگری آرمان‌های گوناگون و خواسته‌های متنوع ظهور می‌یابد بر متفکران دوران و افراد دلسوز خود ساخته در برابر این هنجارها فرض است تا کمر خدمت را محکم ببندند و این خلأ را پر کنند همان‌گونه که علامه امینی با الغدیرش و علامه طباطبایی با المیزانش. در این میان نسل جوان را باید دست گرفت و بر سر سفره این پژوهشگران نشاند و رشد داد. جناب آقای دکتر محمد بیستونی رئیس هیئت مدیره مؤسسه قرآنی تفسیر جوان به فضل الهی

این کار را بعهده گرفته و آثار ارزشمند مفسران را با زبانی ساده و بیانی شیرین، پیراسته از تعقیدات در اختیار نسل جوان قرار داده علاوه بر این آنان را به نوشتن کتابی در موضوعی که منابع را در اختیارشان قرار داده دعوت می‌کند. از مؤسسه مذکور دیدار کوتاهی داشتیم، از کار و پشتکار و هدفمند بودن آثارشان اعجاب و تحسینم شعله‌ور شد، از خداوند منان افاضه بیشتر و توفیق افزونی برایشان خواستارم. به امید آنکه در مراحل غیرتفسیری هم از معارف اسلامی درهای وسیعی برویشان گشاده شود.

آمین رب العالمین .

۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۵
۲۱ خرداد ۱۳۸۳
ابوالقاسم خزعلی

✽ ویژگی‌ها و مزایای کتاب "تفسیر جوان"

- ۱- درج قول برتر و حذف اقوال متعدد در بیان تفسیر آیات.
- ۲- حفظ اصالت مطالب و مفاهیم ارائه شده در اصل تفسیر.
- ۳- خلاصه نمودن جملات طولانی در قالب عبارات کوتاه‌تر و ساده‌تر.
- ۴- اعراب‌گذاری آیات و روایات به منظور سهولت حفظ کردن آنها.
- ۵- استفاده از سه خط تحریری برای آیات، ترجمه و تفسیر، به منظور مطالعه روان آنها.
- ۶- درج ترجمه روان و تفسیر هر آیه به صورت مستقل، به جز در آیاتی که با هم ارتباط تنگاتنگ دارند.
- ۷- تیرگذاری و تدوین مطالب کتاب به سبک کتاب‌های آموزشی به منظور تدریس آسان در جلسات تفسیر قرآن.
- ۸- انتشار در قطع کوچک به منظور استفاده از اوقات فراغت روزانه و سهولت قرار گرفتن در جیب.
- ۹- قیمت ارزان کتاب به منظور خرید همگان خصوصاً جوانان عزیز و انس بیشتر جامعه با قرآن کریم.

محمد بیستونی

تهران - پائیز ۱۳۸۳

﴿ ٦ ﴾ وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا
كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ

هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر این که روزی او بر خدا است ، او قرارگاه و محل
نقل و انتقالش را می‌داند ، همه این‌ها در کتاب آشکاری (لوح محفوظ) ثبت است .

همه میهمان اویند

گرچه « دَابَّةٌ » از ماده « دَبَبَ » به معنی آهسته راه رفتن و قدم‌های کوتاه برداشتن است ،
ولی از نظر مفهوم لغوی هرگونه جنبنده‌ای را شامل می‌شود اما گاهی به خصوص اسب و یا
هر حیوان سواری اطلاق می‌گردد و روشن است که در آیه مورد بحث تمام موجودات زنده
و همه جنبندگان را شامل می‌شود .

« رِزْقٌ » به معنی عطاء و بخشش مستمر است و از آن‌جا که روزی الهی عطای مستمر او
به موجودات است به آن رزق گفته می‌شود .

این نکته نیز لازم به تذکر است که مفهوم آن تنها در نیازهای مادی خلاصه نمی‌شود بلکه

هرگونه عطای مادی و معنوی را شامل می‌گردد ، لذا می‌گوییم : « اَللّٰهُمَّ اَرْزُقْنِيْ عِلْمًا تَامًا : خداوند! علم کامل به من روزی کن » و یا می‌گوییم « اَللّٰهُمَّ اَرْزُقْنِيْ الشَّهَادَةَ فِيْ سَبِيْلِكَ : خداوند! شهادت در راهت را نصیب من بگردان » .

البته در آیه مورد بحث ممکن است نظر بیشتر روی ارزاق مادی بوده باشد، هرچند اراده مفهوم عامّ نیز چندان بعید نیست .

« مُسْتَوْدَعٌ » و « وَدِيعَةٌ » از یک ماده است و در اصل به معنی رهاکردن چیزی است . و از آن‌جاکه امورناپایدار رهامی‌شوند و به حالت اول بازمی‌گردند، به هر امر ناپایدار، « مُسْتَوْدَعٌ » گفته می‌شود، وَدِيعَةٌ را نیز به‌خاطر این‌که سرانجام باید محل خود را رها کند و به صاحب اصلی بازگردد ودیعه گفته‌اند.

در حقیقت آیه فوق می‌گوید : تصور نشود که خداوند تنها به جنبندگانی که در جایگاه اصلی قرار دارند روزی می‌بخشد و به اصطلاح سهمیه آن‌ها را در خانه‌هایشان می‌آورند ، بلکه هرکجا باشند و در هر وضع و شرایطی قرار می‌گیرند و هم‌از تمام نقاطی که به آن نقل و

مکان می‌کنند ، باخبر است . از حیوانات غول پیکر دریایی گرفته تا جنبندگان بسیار کوچکی که به زحمت به چشم دیده می‌شوند هریک مناسب حالشان آنچه را لازم دارند مقرر کرده است .

این روزی به اندازه‌ای حساب شده و مناسب حال موجودات است که از نظر «کمیت» و «کیفیت» کاملاً منطبق بر خواسته‌ها و نیازهای آن‌ها است ، حتی غذای کودکی که در رحم مادر است ، هرماه بلکه هر روز ، با ماه و روز دیگر تفاوت دارد ، هرچند ظاهراً یک نوع خون بیشتر نیست و نیز کودک در دوران شیرخوارگی با این‌که ظاهراً ماه‌های پی در پی غذای واحدی دارد ، اما ترکیب این شیر هر روز با روز دیگر متفاوت است .

«كِتَابٌ مُّبِينٌ» به معنی نوشته آشکار است و اشاره به مرحله‌ای از علم وسیع پروردگار می‌باشد که گاهی از آن تعبیر به «لوح محفوظ» می‌شود .

ممکن است این تعبیر اشاره به این باشد که هیچ‌کس نباید برای به دست آوردن روزی خود کمترین نگرانی به خویش راه دهد و تصور کند ممکن است درگرفتن سهم خویش، به

اصطلاح ، از قلم بیفتند ، چرا که نام همگی در کتاب آشکاری ثبت است ، کتابی که همه را احصاء کرده و آشکارا بیان می کند .

آیا اگر در یک مؤسسه نام تمام کارمندان و کارکنان به روشنی ثبت شده باشد احتمال از قلم افتادن کسی می رود ؟

تقسیم ارزاق و تلاش برای زندگی

در مورد «رِزْق» بحث های مهمی است که قسمتی از آن را در این جا از نظر می گذرانیم :
 ۱- «رِزْق» به معنی بخشش مستمر و متداوم است اعم از این که مادی باشد یا معنوی ، بنابراین هرگونه بهره ای را که خداوند نصیب بندگان می کند از مواد غذایی و مسکن و پوشاک و یا علم و عقل و فهم و ایمان و اخلاص به همه این ها رِزْق گفته می شود و آن ها که مفهوم این کلمه را محدود به جنبه های مادی می کنند ، توجه به موارد استعمال آن دقیقاً ندارند ، قرآن درباره شهیدان راه حق می گوید « بَلْ أَخْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ : آن ها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می یابند » (۱۶۹ / آل عمران) روشن است که روزی شهیدان ، آن هم در

جهان برزخ ، نعمت‌های مادی نیست ، بلکه همان مواهب معنوی است که حتی تصورش برای مادر این زندگی مشکل است .

❧ ۲- مسأله تأمین نیازمندی‌های موجودات زنده - و به تعبیر دیگر رزق و روزی آن‌ها - جالب‌ترین مسایلی است که باگذشت زمان و پیشرفت علم ، پرده از روی اسرار آن برداشته می‌شود و صحنه‌های شگفت‌انگیز تازه‌ای از آن به وسیله علم فاش می‌گردد .

طرز روزی رساندن خداوند به موجودات مختلف ، راستی حیرت‌انگیز است ، از جنینی که در شکم مادر قرارگرفته و هیچ‌کس به هیچ‌وجه در آن ظلمتکده اسرارآمیز به او دسترسی ندارد ، تا حشرات گوناگونی که در اعماق تاریک زمین و لانه‌های پرپیچ و خم و در لابلای درختان و بر فراز کوه‌ها و در قعر دره‌ها زندگی دارند از دیدگاه علم او هرگز مخفی و پنهان نیستند و همان‌گونه که قرآن می‌گوید خداوند ، هم جایگاه و «آدرس اصلی» آن‌ها را می‌داند و هم محل سیار آنان را و هر جا باشند روزی آنان را به آنان حواله می‌کند .

جالب این‌که در آیه فوق به هنگام بحث از روزی خواران تعبیر به «دَابَّة و جنبنده» شده

است و این اشاره لطیفی به مسأله رابطه « انرژی » و « حرکت » است ، می دانیم هر جا حرکتی وجود دارد نیازمند به ماده انرژی‌زا است یعنی ماده‌ای که منشأ حرکت گردد ، قرآن نیز در آیات مورد بحث می‌گوید خدا به تمام موجودات متحرک روزی می‌بخشد .

و اگر حرکت را به معنی وسیعش تفسیر کنیم گیاهان را هم دربرمی‌گیرد ، زیرا آن‌ها نیز یک حرکت بسیار دقیق و ظریف در مسیر « نمو » دارند ، به همین دلیل در فلسفه ما یکی از اقسام حرکت را مسأله « نمو » شمرده‌اند .

﴿ ۳- آیا « روزی » هرکس از آغاز تا پایان عمر تعیین شده و خواه‌ناخواه به او می‌رسد ؟ یا این‌که باید به دنبال آن رفت و به گفته شاعر « شرط عقل است جستن از درها » .

بعضی از افراد سست و بی‌حال به اتکاء تعبیراتی همانند آیه فوق ، یا روایاتی که روزی را مقدر و معین معرفی می‌کند فکر ، می‌کنند لزومی ندارد که انسان برای تهیه معاش زیاد تلاش کند ، چرا که روزی مقدر است و به هر حال به انسان می‌رسد و هیچ دهان بازی بدون روزی نمی‌ماند .

این چنین افراد نادان که شناختشان درباره دین و مذهب فوق العاده سست و ضعیف است بهانه به دست دشمنان می دهند که مذهب عاملی است برای تخدیر و رکود اقتصادی و خاموش کردن فعالیت های مثبت زندگی و تن در دادن به انواع محرومیت ها ، به عذر این که اگر فلان موهبت نصیب من نشده حتماً روزی من نبوده ، اگر روزی من بود بدون چون و چرا به من می رسید و این فرصت خوبی به دست استثمارگران می دهد که هرچه بیشتر خلق های محروم را بدوشند و آن ها را از ابتدایی ترین وسایل زندگی محروم سازند .

درحالی که مختصر آشنایی به قرآن و احادیث اسلامی برای پی بردن به این حقیقت کافی است که اسلام پایه هرگونه بهره گیری مادی و معنوی انسان را سعی و کوشش و تلاش می شمرد تا آن جا که در جمله شعارگونه قرآنی « لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى » بهره انسان را منحصرأ در کوشش و کارش قرار می دهد .

پیشوایان اسلامی برای این که سرمشقی به دیگران بدهند در بسیاری از مواقع کار می کردند کارهایی سخت و توان فرسا. پیامبران پیشین نیز از قانون مستثنی نبودند ، از چوپانی

گرفته ، تا خیاطی ، و زره بافی و کشاورزی ، اگر مفهوم تضمین روزی از طرف خدا، نشستن درخانه و انتظار رسیدن روزی باشد ، نباید پیامبران و امامان که از همه آشناتر به مفاهیم دینی هستند این همه برای روزی تلاش کنند .

بنابراین ما هم می‌گوییم روزی هرکس مقدر و ثابت است ، ولی درعین حال مشروط به تلاش و کوشش می‌باشد و هرگاه این شرط حاصل نشود مشروط نیز از میان خواهد رفت . این درست به آن می‌ماند که می‌گوییم « هرکس اجل‌ی دارد و مقدار معینی از عمر » مسلماً مفهوم این سخن آن نیست که اگر انسان حتی دست به انتحار و خودکشی و یا تغذیه از مواد زیان‌بخش بزند تا اجل معینی زنده می‌ماند ، مفهومش این است که این بدن استعداد بقاء تا یک مدت قابل ملاحظه دارد اما مشروط بر این که اصول بهداشت را رعایت کند و از موارد خطر پرهیزد و آنچه سبب مرگ زودرس می‌شود از خود دور کند .

نکته مهم این است که آیات و روایات مربوط به معین بودن روزی در واقع ترمزی است روی افکار مردم حریص و دنیاپرست که برای تأمین زندگی به هر در می‌زنند و هر ظلم و

جنایتی را مرتکب می‌شوند ، به گمان این که اگر چنین نکنند زندگیشان تأمین نمی‌شود . آیات قرآن و احادیث اسلامی به این گونه افراد هشدار می‌دهد که بیهوده دست و پا نکنند و از طریق نامعقول و نامشروع برای تهیه روزی تلاش ننمایند ، همین اندازه که آن‌ها در طریق مشروع گام بگذارند و تلاش و کوشش کنند مطمئن باشند خداوند از این راه همه نیازمندی‌های آن‌ها را تأمین می‌کند .

البته نمی‌توان انکار کرد که بعضی از روزی‌هاست چه انسان به دنبال آن برود یا نرود ، به سراغ او می‌آیند .

آیا می‌توان انکار کرد که نور آفتاب بدون تلاش ما به خانه ما می‌تابد و یا باران و هوا بدون کوشش و فعالیت به سراغ ما می‌شتابد ؟ آیا می‌توان انکار کرد که عقل و هوش و استعداد که از روز نخست در وجود ما ذخیره شده به تلاش ما نبوده است ؟ ولی این گونه مواهب به اصطلاح بادآورنده و یا به تعبیر صحیح تر مواهبی که بدون تلاش به لطف خدا ، به ما رسیده اگر با تلاش و کوشش خود از آن به طور صحیحی نگهداری نکنیم

آن‌ها نیز از دست ما خواهد رفت و یا بی‌اثر می‌ماند.

حدیث معروفی که از علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «وَاعْلَمُوا بُنَىٰ إِنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ: بدان فرزندانم، روزی دوگونه است، یک نوع آن همان روزی‌هایی است که تو باید به جستجویش برخیزی، و گونه دیگری روزی‌هایی است که آن در جستجوی تو است و به سراغ تو می‌آید»^(۱) نیز اشاره به همین حقیقت است.

این را نیز نمی‌توان انکار کرد که در پاره‌ای از موارد انسان به دنبال چیزی نمی‌رود، ولی بر اثر یک سلسله تصادف‌ها، موهبتی نصیب او می‌شود، این حوادث گرچه در نظر ما تصادف است اما در واقع و از نظر سازمان آفرینش حسابی در آن می‌باشد، بدون شک حساب این‌گونه روزی‌ها از روزی‌هایی که در پرتو تلاش و کوشش به دست می‌آید جدا

۱- «نهج البلاغه»، وصیت امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام.

است و حدیث بالا ممکن است اشاره به این‌ها نیز باشد .

ولی به هر حال نکته اساسی این است که تمام تعلیمات اسلامی به ما می‌گوید برای تأمین زندگی بهتر چه مادی و چه معنوی ، باید تلاش بیشتر کرد و فرار از کار به گمان مقسوم‌بودن روزی غلط است .

﴿ ۴ - در آیه مورد بحث تنها اشاره به مسأله « رزق و روزی » شده ، در حالی که در چند آیه بعد ، آن‌جا که سخن از بندگان توبه‌کار و با ایمان می‌گوید ، اشاره به « مَتَاعَ حَسَن » (بهره‌برداری و تمتع شایسته) شده است .

مقابلۀ این دو با یکدیگر این مطلب را به ما می‌فهماند که برای همه جنبندگان ، انسان‌ها ، حشرات ، درندگان ، نیکان و بدان ، همگی بهره‌ای از روزی است ، ولی « متاع حسن » و « مواهب شایسته و ارزنده » تنها مخصوص انسان‌های با ایمانی است که خود را با آب توبه از هرگونه گناه و آلودگی شستشو داده‌اند و نعمت‌های خدا را در مسیر اطاعت فرمائش به کار می‌گیرند نه در طریق هوا و هوس‌های سرکش .

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّكُمْ مَرْجِعُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ ﴿٧﴾

او کسی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز (شش دوران) آفرید و عرش (قدرت) او بر آب قرار داشت ، (به خاطر این آفرید) تا شمارا آزمایش کند تا کدام یک عملتان بهتر است تو اگر بگویی شما بعد از مرگ برانگیخته می‌شوید مسلماً کافران می‌گویند این سحر آشکاری است .

چگونگی آغاز آفرینش جهان

«عَرْش» در اصل به معنی «سقف» یا «شیئی سقف‌دار» است و به تخت‌های بلند همانند تخت‌های سلاطین گذشته نیز عرش گفته می‌شود و هم‌چنین داربست‌هایی که درخت‌های مو و مانند آن را روی آن قرار می‌دهند .

اما این کلمه بعداً به معنی قدرت نیز به کار رفته است ، همان‌گونه که واژه «تخت» در

فارسی نیز به همین معنی استعمال می‌شود.

این نکته را نیز باید توجه داشت که گاهی کلمه «عرش» به معنی مجموعه جهان هستی است زیرا تخت قدرت خداوند همه این جهان را فرامی‌گیرد و اما کلمه «فناء» معنی معمولی آن «آب» است، اما گاهی به هر شیء مایع «ماء» گفته می‌شود مانند فلزات مایع و امثال آن. «لَيَبْئُوكُمْ» از ماده «بلاء و ابتلاء» به معنی آزمایش است. منظور از «روز» در این جا روز معمولی بیست و چهار ساعته نیست زیرا آن زمان که آسمان و زمین وجود نداشت، نه کره زمین بود و نه حرکت بیست و چهار ساعته‌اش به دور خود، بلکه منظور از آن «دوران» است، خواه این دوران کوتاه باشد و خواه بسیار طولانی و حتی به مقدار میلیاردها سال و چون در ذیل آیه ۵۴ سورة اعراف شرح کافی و جامع در این زمینه داده‌ایم نیازی به تکرار نیست (به تفسیرنمونه، جلد ۶، صفحه ۲۰۰ به بعد تفسیرنمونه مراجعه فرمایید).

و نیز همان‌جا یادآور شدیم که آفرینش جهان در شش دوران متوالی و پی‌درپی با این‌که

خدا قدرت داشت تمام عالم را در یک لحظه بیافریند به خاطر آن است که این آفرینش تدریجی که هر زمان چهره تازه و رنگ نو و شکل بدیعی پیدا می‌کند، بهتر و بیشتر، قدرت و عظمت خدا را معرفی می‌نماید.

او می‌خواست قدرت خویش را در هزاران چهره بنمایاند، نه تنها در یک چهره، در هزاران لباس حکمتش را نشان دهد، نه تنها در یک لباس، تا شناخت ذات پاکش و همچنین شناخت قدرت و حکمتش آسان‌تر و روشن‌تر باشد و دلایلی به تعداد ایام و سال‌ها و قرون و اعصاری که بر عالم گذشته است، برای معرفتش در اختیار ما باشد.

سپس اضافه می‌کند: «وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ».

در آغاز آفرینش، جهان هستی به صورت مواد مذابی بود (یا گازهای فوق‌العاده فشرده که شکل مواد مذاب و مایع را داشت).

سپس در این توده آب‌گونه حرکات شدید و انفجارات عظیمی رخ داد و قسمت‌هایی از سطح آن پی در پی به خارج پرتاب شد، این اتصال و به هم پیوستگی به انفصال و جدایی

گرایید و کواکب و سیارات و منظومه‌ها یکی بعد از دیگری تشکیل یافتند .
 بنابراین جهان هستی و پایه تخت قدرت خدا نخست بر این ماده عظیم آبگونه قرار داشت. این همان چیزی است که در آیه ۳۰ سورة انبیاء نیز به آن اشاره شده است : «أَوَلَمْ يَرَالَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَیَا آن‌ها که خدا را انکار می‌کنند با چشم علم و دانش این حقیقت را ندیدند که آسمان‌ها و زمین ، در آغاز به هم پیوسته بود، سپس ما آن‌ها را از هم گشودیم و هر موجود زنده‌ای را از آب آفریدیم .»
 در نخستین خطبة نهج البلاغه نیز اشارات روشنی به همین معنی شده است.

هدف آفرینش جهان هستی

دومین مطلبی که آیه فوق به آن اشاره می‌کند هدف آفرینش جهان هستی است ، همان هدفی که قسمت عمده‌اش به «گل سرسبد این جهان» یعنی «انسان» بازمی‌گردد ، انسانی که باید در مسیر تعلیم و تربیت قرارگیرد و راه تکامل را پویید و هر لحظه به خدا نزدیک‌تر شود ، می‌فرماید : «این آفرینش با عظمت را به این خاطر قرارداد که شما را بیازماید تا کد امین بهتر عمل می‌کنید :

لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» .

آزمایش‌های الهی برای کشف حال و پی‌بردن به وضع درونی و روحی و فکری افراد نیست ، بلکه به معنی پرورش دادن و تربیت نمودن است (شرح این موضوع ذیل آیه ۱۵۵ سوره بقره جلد اول تفسیر نمونه صفحه ۳۸۴ به بعد بیان شده است) جالب این که این آیه ارزش هر انسانی را به «حُسْن» عمل او مربوط می‌داند ، نه به کثرت و فزونی عمل او و این نشان می‌دهد که اسلام در همه جا روی «کیفیت» عمل تکیه می‌کند نه روی کثرت و کمیت عمل . در حدیثی در همین مورد از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده: «لَيْسَ يَغْنِي أَكْثَرُ عَمَلًا وَلَكِنْ أَضْوَبَكُمْ عَمَلًا ، وَ إِنَّمَا الْإِضَابَةُ خَشْيَةُ اللَّهِ ، وَ النَّيَّةُ الصَّارِفَةُ ، ثُمَّ قَالَ الْإِنْفَاءُ عَلَى الْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ وَ الْعَمَلُ الْخَالِصُ ، الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ : خداوند کثرت عمل را نمی‌خواهد بلکه درستی عمل را می‌خواهد و درستی عمل به آن است که با خدا ترسی و نیت پاک توأم باشد ، سپس فرمود : نگهداری عمل از آلودگی به ریا و نیت نادرست مشکل‌تر از خود عمل است

و عمل خالص عملی است که نخواهی هیچ‌کس جز خدا تو را به خاطر آن ستایش کند»^(۱).
 سومین مطلبی که در این آیه به آن اشاره شده مسأله «معاد» است که پیوند ناگسستنی با
 مسأله آفرینش جهان و بیان هدف خلقت دارد، زیرا آفرینش جهان هدفش تکامل انسان‌ها
 است و تکامل انسان‌ها به خاطر آماده شدن برای زندگی در یک جهان وسیع‌تر و
 متکامل‌تر است، لذا می‌گوید: «وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ
 لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ».

کلمه «هَذَا» اشاره به گفتار پیامبر درباره معاد است، یعنی این ادعایی که تو درباره
 معاد داری سحر آشکاری می‌باشد، بنابراین کلمه سحر در این جا به معنی سخن عاری از
 حقیقت و گفتار بی‌اساس و به تعبیر ساده، حقه و کلک است، زیرا ساحران غالباً با کار خود
 چیزهایی را به ناظران نشان می‌دهند که واقعیت و حقیقتی در آن نیست، بنابراین کلمه «سِحْر»

۱- «تفسیر برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۰۷.

می تواند به معنی چیز عاری از حقیقت به کار رود .

وَلَئِنْ أَخْرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَّيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ إِلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٨﴾

و اگر مجازات را تا زمان محدود از آن ها به تأخیر اندازیم (از روی استهزاء) می گویند چه چیز مانع آن شده ؟ آگاه باشید که به سراغشان می آید هیچ چیز مانع آن نخواهد بود و آن چه را مسخره می کردند دامنشان را می گیرد .

« اُمَّت » از ماده « اَمَ » به معنی مادر است و در اصل به معنی انضمام اشیاء به یکدیگر می باشد و به همین جهت به هر گروهی که در هدف ، یا در زمان و مکان واحدی جمعند اُمَّت گفته می شود ، ولی این کلمه به معنی وقت و زمان نیز آمده است ، چرا که اجزای زمان به هم پیوسته اند و یا به خاطر این که هر جماعت و گروهی در عصر و زمانی زندگی می کنند ، در سوره یوسف آیه ۴۵ می خوانیم « وَادْكُرْ بَعْدَ أُمَّةٍ : زندانی آزاد شده بعد از مدتی به یاد یوسف افتاد » . در آیه مورد بحث نیز « اُمَّت » به همین معنی آمده است و لذا با کلمه « مَّعْدُودَةٍ »

توصیف شده است ، یعنی اگر مدت کوتاهی مجازات را از آن‌ها تأخیر بیندازیم می‌گویند :
چه چیز مانع آن شده است ؟

این شیوه همه جاهلان مغرور و بی‌خبر است ، که هرچه با تمایلات آن‌ها سازگار نباشد ، در نظرشان مسخره است ، لذا تهدیدهای تکان‌دهنده و بیدارکننده مردان حق را ، به شوخی می‌گیرند و همیشه با آن بازی می‌کنند. اما قرآن با صراحت به آن‌ها پاسخ می‌گوید : «آگاه باشید آن‌روز که مجازات الهی فراسید هیچ چیز جلو آن‌را نخواهد گرفت: **الْأَيُّومَ يَأْتِيهِمْ لَيْسٌ مَصْرُوفًا**» .

«و آن‌چه را مسخره می‌کردند بر آنان نازل می‌شود» و آن‌ها را در هم می‌کوبند « **وَ خَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ** » . درست است که در آن موقع ناله و فریادشان به آسمان بلند می‌شود و از گفته‌های شرم‌آور خود ، پشیمان می‌گردند ، اما نه آن ناله به جایی می‌رسد و نه این پشیمانی سودی خواهدداشت .

﴿ ۹ ﴾ **وَلَيْسَ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَكُونُ مِنَّا قَلِيلًا**
و اگر به انسان نعمتی بچشاییم سپس از او بگیریم بسیار نو مید و ناسپاس خواهد بود .

﴿ ۱۰ ﴾ وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ

و اگر نعمت‌هایی پس از شدت و ناراحتی به او برسانیم می‌گوید مشکلات از من برطرف شد و دیگر باز نخواهد گشت و غرق شادی و غفلت و فخر فروشی می‌شود. گرچه در این آیه سخن از انسان به‌طور کلی به میان آمده، ولی کلمه «انسان» در این‌گونه آیات اشاره به انسان‌های تربیت‌نیافته و خودرو و بی‌ارزش است، بنابراین با بحثی که در آیه قبل دربارهٔ افراد بی‌ایمان گذشت، تطبیق می‌کند.

سومین نقطهٔ ضعف افرادی‌ایمان این است که به‌هنگامی که در ناز و نعمت فرومی‌روند، چنان خودباختگی و غرور و تکبر بر آن‌ها چیره می‌شود که همه‌چیز را فراموش می‌کنند.

چهار پدیدهٔ کوتاه فکری

در آیات ۹ و ۱۰ سه حالت مختلف از حالات روحی مشرکان و گنهکاران ترسیم شده که در ضمن آن چهار وصف برای آنان آمده است:

نخست این‌که آن‌ها در برابر قطع نعمت‌ها یُؤُوس یعنی بسیار ناامید و دیگر این‌که کُفُور

یعنی بسیار ناسپاسند .

و به عکس هنگامی که غرق نعمت می شوند ، یا حتی مختصر نعمتی به آنها می رسد « از خوشحالی » دست و پای خود را گم کرده ، یعنی چنان ذوق زده و غرق لذت و نشاط می گردند که از همه چیز غافل می شوند و این سرمستی از باده لذت و غرور آنها را به فساد و تجاوز از حدود الهی می کشاند. دیگر این که فَخُور یعنی در موقع نعمت بسیار متکبر و خود برترین و فخر فروش می شوند .

به هر حال این صفات چهارگانه همه پدیده هایی هستند از کوتاهی فکر و کمی ظرفیت و این ها اختصاص به گروه معینی از افراد بی ایمان و آلوده ندارد بلکه یک سلسله اوصاف عمومی برای همه آنها است .

ولی مردم با ایمان که روحی بزرگ و فکری بلند و سینه ای گشاده و ظرفیتی وافردارند ، نه دگرگونی های روزگار آنها را تکان می دهد ، نه سلب نعمت ها آنان را به ناسپاسی و نومیدی می کشاند و نه روی آوردن نعمت ها آنها را در غرور و غفلت فرومی برد .

لذا در آیه ۱۱ به جای کلمه «ایمان» صبر و استقامت را به کار می‌برد .

میزان کم ظرفیتی

نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که در هر دو مورد (هم مورد سلب نعمت پس از اعطای آن و هم مورد اعطای نعمت پس از سلب آن) تعبیر به «أَذَقْنَا» که از ماده إِذَاقَة به معنی چشاندن است شده ، اشاره به این‌که آن‌ها به قدری کم ظرفیتند که حتی اگر مختصر نعمتی به آن‌ها داده شود و سپس آن را از آن‌ها بگیریم داد و فریاد و ناسپاسیشان بلند می‌شود و نیز اگر بعد از ناراحتی‌ها مختصر نعمتی به آن‌ها برسد چنان ذوق زده می‌شوند که سر از پا نمی‌شناسند .

نعمت‌ها همه موهبت است

جالب این‌که در آیه اول نعمت را با کلمه «رحمت» بیان کرده و در آیه دوم با همان کلمه «نعمت» و این ممکن است اشاره به آن باشد که نعمت‌های الهی همه از طریق تَفَضُّل و رحمت خدا به انسان می‌رسد ، نه از طریق استحقاق و اگر بنا بود نعمت‌ها جنبه استحقاقی

پیدا کند گروه کمی مشمول آن می شدند یا هیچ کس مشمول آن نمی شد .

﴿ ۱۱ ﴾ إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ

مگر آن ها که (در سایه ایمان راستین) صبر و استقامت ورزیدند و عمل صالح انجام دادند ، که برای آن ها آمرزش و اجر بزرگی است .

بر عکس گروه قبلی ، افراد با ایمان نه به هنگام وفور نعمت ، مغرور می شوند و خدا را فراموش می کنند و نه به هنگام شدت و مصیبت مأیوس می گردند و کفران می کنند ، بلکه روح بزرگ و فکر بلندشان « نعمت » و « بلا » را هر دو در خود هضم کرده و در هر حال از یاد خدا و وظایفشان غافل نمی گردند .

اعمال نیک دو اثر دارد

در این آیه به افراد با ایمان و با استقامت که دارای عمل صالحند هم وعده « مغفرت » و آمرزش از گناه داده شده و هم وعده « اجر کبیر » ، اشاره به این که اعمال نیک دو اثر دارد ، یکی شستشوی گناهان و دیگری جلب پاداش های بزرگ .

﴿ ۱۲ ﴾ فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كُتُبٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ

شاید ابلاغ بعض آیاتی را که بر تو وحی می شود به تأخیر می اندازی و سینه ات از این جهت تنگ (و ناراحت) می شود که می گویند چرا گنجی بر او نازل نشده ؟ و یا چرا فرشته ای همراه او نیامده است ؟ (ابلاغ کن و نگران و ناراحت مباش چرا که) تو فقط بسم دهنده (و بیانگر اعلام خطرهای الهی) هستی و خداوند نگاهبان و ناظر بر همه چیز است (و به حساب آنان می رسد) .

گاهی پیامبر به خاطر شدت مخالفت و لجاجت دشمنان ابلاغ بعضی از آیات را به آخرین فرصت موکول می کرده است ، لذا خداوند در آیه مورد بحث پیامبرش را از این کار نهی می کند . البته همان گونه که از آیات دیگر قرآن مانند سورة إِسْرَاءِ آیه ۹۰ تا ۹۳ برمی آید آن ها با این تقاضاهای خود درخواست معجزه برای پذیرش حق و پی بردن به صدق گفتار او نمی کردند ، بلکه هدفشان بهانه جویی و لجاجت و عناد بوده است .

همان‌طور که می‌دانیم «لَعَلَّ» معمولاً برای اظهار امیدواری به انجام چیزی ذکر می‌شود ، ولی در این جا به معنی «نهی» آمده است ، درست مثل این که پدری می‌خواهد فرزند خود را از انجام چیزی نهی کند می‌گوید شاید تو با فلان کس رفاقت می‌کنی که در کارهای خود زیاد جدی نیستی ، یعنی با او رفاقت مکن زیرا رفاقت با او تو را سست می‌کند .

بنابراین «لَعَلَّ» در این گونه موارد هر چند در همان معنی « شاید » به کار رفته است ، ولی مفهوم التزامی آن نهی از انجام کاری است .

در آیه مورد بحث نیز خداوند به پیامبرش تأکید می‌کند که ابلاغ آیات الهی را به خاطر وحشت از تکذیب مخالفان و یا تقاضای « معجزات اقتراحی » به تأخیر نیندازد .

در این جا سؤالی پیش می‌آید که چگونه پیامبر ممکن است ابلاغ آیات الهی را تأخیر اندازد و یا اصولاً از ابلاغ آن‌ها خودداری کند ؟ با این که پیامبر معصوم است و هیچ‌گونه گناه و خطایی از او سر نمی‌زند .

پاسخ این است که هرگاه پیامبر مأمور به ابلاغ فوری حکمی باشد مسلماً بدون

واهمه آن را ابلاغ خواهد کرد ، ولی گاه می شود که وقت ابلاغ وسیع است و پیامبر روی ملاحظاتی آن هم نه ملاحظاتی که به شخص خودش بازگردد ، بلکه ملاحظاتی که جنبه عمومی و دفاع از مکتب دارد ، ابلاغ آن را به عقب می اندازد و این مسلماً گناه نیست ، همان گونه که نظیر آن را در سوره « مائده » آیه ۶۷ خواندیم که خداوند به پیامبر تأکید می کند که آیات الهی را ابلاغ نماید و از تهدیدهای مردم نهراسد و خدا او را حفظ خواهد کرد «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ بَلِّغُوا مَا أَنزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَمَا بَلَّغْتُمْ رَسُولَهُ وَاللَّهُ يَعْصِيكُم مِّنَ النَّاسِ» . در واقع با این که تأخیر ابلاغ در این جا ممنوع نبود ، ولی سرعت در آن که توأم با نشان دادن قاطعیت بوده اولی محسوب شده است ، خداوند به این طریق می خواهد پیامبرش را از نظر روانی تقویت کند و قاطعیت او را در مقابل مخالفان بیشتر سازد که از جار و جنجال و درخواست های بی اساس و بهانه جویی های مسخره آنان وحشتی به خود راه ندهد . البته شک نیست که پیامبر باید در مقابل حق طلبان معجزاتی به عنوان سند حقایق خود ارائه کند و هیچ پیامبری نمی تواند تنها روی ادعا تکیه نماید ولی بدون شک مخالفانی

که در آیات فوق سخنی از آنان به میان آمده در جستجوی حقیقت نبودند و معجزاتی را که مطالبه می‌کردند معجزات اقتراحی بود (منظور از معجزات اقتراحی این است که هرکس به میل و هوس خود پیشنهاد معجزه‌ای بکند و به هیچ معجزه دیگری قناعت نکند) مسلماً چنین افرادی بهانه‌جو هستند نه حقیقت خواه.

آیا حتماً لازم است پیامبر دارای گنج‌های عظیمی باشد آن‌چنان که مشرکان مکه پیشنهاد می‌کردند؟ و یا حتماً باید فرشته‌ای همراه او به تبلیغ رسالت پردازد؟

از این گذشته آیا خود قرآن از هر معجزه‌ای برتر و بالاتر نبود؟

﴿۱۳﴾ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيهٖ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهٖ مُفْتَرِيَاتٍ وَاذْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

بلکه آن‌ها می‌گویند این (قرآن) را به دروغ (به خدا) نسبت می‌دهد، بگوا اگر راست می‌گویید شما هم ده سوره همانند این سوره‌های دروغین بیاورید و تمام کسانی را که می‌توانید غیر از خدا (برای این کار) دعوت کنید.

﴿۱۴﴾ فَأَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنَّ لِلَّهِ الْإِلَهَ الْهُوَ فَهَلْ
أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ

و اگر دعوت شما را نپذیرفتند بدانید با علم الهی نازل شده و هیچ معبودی جز او نیست
آیا با این حال تسلیم می شوید؟

قرآن معجزه جاویدان

از آن جا که این بهانه جویی ها و ایراد تراشی ها به خاطر آن بود که آن ها اصولاً وحی الهی را
منکر بودند و می گفتند این آیات از طرف خدا نیست ، این ها جمله هایی است که « محمد » به
دروغ بر خدا بسته ، لذا در آیه فوق به پاسخ این سخن پرداخته است .
این آیه بار دیگر اعجاز قرآن را تأکید می کند و می گوید : این یک سخن عادی نیست ،
تراوش مغز بشر نمی باشد ، بلکه وحی آسمانی است که از علم و قدرت بی پایان خداوند
سرچشمه گرفته و به همین جهت تَحْدِی می کند و تمام جهانیان را به مبارزه می طلبد و با
توجه به این که معاصران پیامبر و حتی اقوام که تا به امروز روی کار آمدند از انجام

چنین چیزی عاجز ماندند و تن به آن همه مشکلات دادند اما اقدامی در راه معارضه با آیات قرآن انجام ندادند روشن می شود که چنین کاری اصولاً از بشر ساخته نبوده و نیست ، آیا معجزه چیزی غیر از این است .

این ندای قرآن هنوز در گوش ما است و این معجزه جاویدان همچنان جهانیان را به سوی خود می خواند و تمام محافل علمی دنیا را تَحَدِّي می کند نه تنها از نظر فصاحت و بلاغت یعنی شیرینی و جذابیت عبارات و رسایی مفاهیم ، بلکه از جهت محتوا ، علمی که آن زمان از نظر انسان ها پنهان بود ، قوانین و مقرراتی که ضامن سعادت و نجات بشریت است ، بیاناتی خالی از هرگونه تناقض و پراکنده گویی، تواریخی خالی از هرگونه خرافات و گزافه گویی و مانند اینها. (در تفسیر آیات ۲۳ و ۲۴ سورة بقره پیرامون اعجاز قرآن مشروحاً بحث کردیم به جلد اول تفسیر نمونه صفحه ۸۳ به بعد مراجعه فرمایید) .

همه قرآن یا ده سوره یا یک سوره ؟

همان گونه که می دانیم قرآن مجید در یک جا مخالفان را دعوت به آوردن مثل قرآن کرده

است (۸۸ / اسراء) و در جای دیگر به آوردن ده سوره همانند قرآن (مانند آیات مورد بحث) و در مورد دیگر به آوردن یک سوره مثل سوره های قرآن (۲۳ / بقره) . به همین دلیل در میان گروهی از مفسران بحث شده که این تفاوت در تَحَدّی و دعوت به مبارزه برای چیست ؟ چرا یک جا همه قرآن و جای دیگر ۱۰ سوره و جای دیگر یک سوره ؟ در پاسخ این سؤال باید گفت : واژه « قرآن » واژه ای است که به « تمام » و « بعض » قرآن هر دو اطلاق می شود ، مثلاً در آیه اول سوره جن می خوانیم : « إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا : مَا قُرْآنٌ عَجَبِيٌّ شَنَدِیم » پیدا است که آن ها قسمتی از قرآن را شنیده بودند .

اصولاً « قرآن » از ماده قرائت است و می دانیم قرائت و تلاوت ، هم بر کل قرآن صادق است و هم بر جزء آن ، بنابراین تَحَدّی به مثل قرآن مفهومی تمام قرآن نیست و با ده سوره و حتی یک سوره نیز سازگار می باشد .

از سوی دیگر « سوره » نیز در اصل به معنی مجموعه و محدوده است و بر مجموعه ای از آیات نیز تطبیق می کند هر چند یک سوره کامل به اصطلاح معمولی نبوده باشد .

و به تعبیر دیگر سوره در دو معنی استعمال می‌شود یکی به مجموع آیاتی که هدف معینی را تعقیب می‌کند و دیگر یک سوره کامل که با بسم الله شروع و پیش از بسم الله سوره بعد پایان می‌پذیرد.

شاهد این سخن آیه ۸۶ سوره توبه است آن‌جا که می‌فرماید: «وَإِذَا أَنْزَلْنَا سُورَةً أَنْ أَمِنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ...»: هنگامی که سوره‌ای نازل می‌شود که ایمان به خدا بیاورید و با پیامبرش جهاد کنید... «روشن است که منظور از سوره در این‌جا همان آیاتی است که هدف فوق (یعنی ایمان به خدا و جهاد) را تعقیب می‌کند هرچند قسمتی از یک سوره کامل باشد.

«راغب» نیز در کتاب «مفردات» در تفسیر آیه اول سوره نور «سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا...» می‌گوید: «أَيُّ جُمْلَةٍ مِنَ الْأَحْكَامِ وَالْحِكَمِ...» همان‌گونه که ملاحظه می‌کنیم سوره را به معنی مجموعه‌ای از احکام تفسیر کرده است.

بنابراین فرق چندانی میان «قرآن» و «سوره» و «ده سوره» از نظر مفهوم لغت باقی نمی‌ماند یعنی همه این‌ها به مجموعه‌ای از آیات قرآن اطلاق می‌گردد نتیجه این‌که تحدی

قرآن به یک کلمه و یک جمله نیست که کسی ادعا کند من می توانم مثل آیه «وَالضُّحَى» و آیه «مُدَّهَا مِثْلَانِ» و یا جمله های ساده ای از قرآن را بیاورم ، بلکه در همه جا به مجموعه ای از آیات است که هدف مهمی را تعقیب می کند .

﴿۱۵﴾ مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ

کسانی که زندگانی دنیا و زینت آن را طالب باشند اعمالشان را در این جهان بی کم و کاست به آنها می دهیم .

«بَخْس» در لغت به معنی نقصان حق است و جمله «وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ» اشاره به این است که آنها نتیجه اعمالشان را بدون کمترین نقصانی خواهند گرفت . این آیه بیان یک سنت همیشگی الهی است که اعمال مثبت و نتایج مؤثر آن از میان نمی رود ، با این تفاوت که اگر هدف اصلی رسیدن به زندگی مادی این جهان باشد ثمره آن چیزی جز آن نخواهد بود و اما اگر هدف خدا و جلب رضای او باشد هم در این جهان تأثیر

خواهد بخشید و هم نتایج پرباری برای جهان دیگر خواهد داشت .

در واقع قسم اول از این اعمال به بنای بی دوام و کوتاه عمری می ماند که تنها برای یک مدت موقت ساخته و از آن استفاده می شود ، ولی بعد از آن ویران می گردد ، اما قسم دوم به بناهای محکم و شالوده داری شبیه است که قرن های متوالی برقرار می ماند و قابل استفاده است .

نمونه این موضوع را امروز در اطراف خود به روشنی می یابیم ، جهان غرب با تلاش پیگیر و منظم خود اسرار بسیاری از علوم و دانش ها را شکافته و بر نیروهای مختلف طبیعت مسلط گشته و با سعی و کوشش مداوم و استقامت در مقابل مشکلات و اتحاد و همبستگی ، مواهب فراوانی فراهم نموده است .

بنابراین گفتگو ندارد که آن ها نتایج اعمال و تلاش های خود را خواهند گرفت و به پیروزی های درخشانی نایل خواهند شد ، اما از آن جا که هدفشان زندگی است ، اثر طبیعی این اعمال چیزی جز فراهم شدن امکانات مادی آنان نخواهد بود .

حتی کارهای انسانی و مردمی آن ها مانند : تأسیس بیمارستان ها ، درمانگاه ها و مراکز

فرهنگی کمک به بعضی از ملت‌های فقیر و امثال آن اگر دامی برای استعمار و استثمار آنان نباشد، چون به هر حال هدف مادی و حفظ منافع مادی دارد تنها اثر مادی خواهد داشت. هم چنین کسانی که اعمال ریاکارانه انجام می‌دهند اعمالی که جنبه‌های انسانی و عبادی دارد. ذکر کلمه «زینت» بعد از حیوة دنیا برای این است که دنیا پرستی و زرق و برق دنیا را محکوم کند، نه بهره‌گیری معتدل و حساب شده از مواهب این جهان. کلمه «زینت» که در این جا به طور سربسته بیان شده در آیات دیگر هم به زنان زیبا، گنج‌ها و ثروت‌های عظیم، مرکب‌های گرانبها و پر زرق و برق، زمین‌های زراعتی و دام‌های فراوان تفسیر شده است «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ» (۱۴ / آل عمران). (۱)

۱- برای توضیح بیشتر به جلد ۲ «تفسیر نمونه»، صفحه ۳۸ به بعد ذیل آیه ۱۴ سوره آل عمران مراجعه شود.

﴿ ۱۶ ﴾ **أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَطُلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**

(ولی) آن‌ها در آخرت جز آتش (سهمی) نخواهند داشت و آنچه را در دنیا (برای نیل به مقاصد مادی و برای غیر خدا) انجام دادند برباد می‌رود و اعمالشان باطل می‌شود. «حَبِطَ» در اصل به این معنی است که حیوان از علف‌های نامناسب زیاد بخورد تا شکم او باد کند و دستگاه گوارش او بیمار و ضایع شود، این حیوان بر اثر این حالت ظاهراً چاق و چله به نظر می‌رسد ولی در باطن مریض و بیمار است. این تعبیر جالب و رسایی است درباره اعمالی که ظاهراً مفید و انسانی است ولی در باطن با نیتی آلوده و پست انجام یافته است. ذکر کلمه «باطل» بعد از «حَبِطَ» ممکن است اشاره به این باشد که اعمال آن‌ها ظاهری دارد بدون محتوا و به همین دلیل نتیجه آن برباد می‌رود، سپس اضافه می‌کند، اعمالشان اصولاً از آغاز باطل و بی‌خاصیت است، منتهی چون حقایق بسیاری از اشیاء در این جهان

شناخته نمی‌شود و در سرای دیگر که محل کشف اسرار است ، حقیقت خود را نشان می‌دهد ، معلوم می‌شود که این‌گونه اعمال از آغاز چیزی نبوده است .

در تفسیر آیات فوق در کتاب «دُرُّ الْمَنْثُور» حدیثی از رسول اکرم نقل شده که مفاد آیه را به خوبی روشن می‌سازد : «پیامبر فرمود : هنگامی که روز قیامت می‌شود ، پیروان من به سه گروه تقسیم می‌شوند ، گروهی خدا را با اخلاص پرستش می‌کردند و گروهی از روی ریا و گروهی به خاطر این‌که به دنیا برسند ، در آن هنگام خداوند به کسی که او را به خاطر دنیا ، پرستش می‌کرده می‌گوید : به عزت و جلال من سوگند ، بگو هدف از پرستش من چه بود ؟ در پاسخ می‌گوید دنیا ، خداوند می‌گوید بنابراین آن‌چهارا اندوختی به حال تو سودی نمی‌دهد و به آن باز نمی‌گردد ، او را به سوی آتش ببرید .

و به آن‌کس که خدا را از روی ریا عبادت می‌کرده می‌گوید : به عزت و جلالم سوگند ، بگو منظور از عبادت من چه بوده ؟ در پاسخ می‌گوید ، ریا ، می‌فرماید : آن عبادتی را که از روی ریا انجام می‌دادی چیزی از آن به سوی من صعود نمی‌کرد و امروز هیچ سودی به تو نخواهم داد ، او را به سوی آتش ببرید .

و به آن‌کس که خدا را از روی خلوص عبادت کرده گفته می‌شود به عزت و جلالم سوگند بگو منظور از

عبادت چه بود؟ در پاسخ می‌گوید به عزت و جلالت قسم تو از آن آگاه‌تری، من فقط تو را برای خودت و برای سرای آخرت می‌پوستیدم می‌فرماید: بنده‌ام راست می‌گوید او را به بهشت ببرید.» (۱)

﴿١٧﴾ أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا
وَرَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ
فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ

آیا آن کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و به دنبال آن شهادی از سوی او می‌باشد و پیش از آن کتاب موسی که پیشوا و رحمت بود (گواهی بر آن می‌دهد همچون کسی است که چنین نباشد) آن (حق‌طلبان و حقیقت‌جویان) به او (که دارای این ویژگی‌هاست) ایمان می‌آورند و هرکس از گروه‌های مختلف به او کافر شود آتش

و عده گاه اوست، بنابراین تردیدی در آن نداشته باش که آن حق است از پروردگارت ولی اکثر مردم ایمان نمی آورند .

به این ترتیب از سه راه روشن حقایق دعوتش به ثبوت رسیده است .

نخست قرآن که بینه و دلیل روشنی است در دست او .

دوم کتب آسمانی پیشین که نشانه های او را دقیقاً بیان کرده و پیروان این کتب در عصر پیامبر آنها را به خوبی می شناختند و به همین دلیل در انتظار او بودند.

سوم پیروان فداکار و مؤمنان مخلص که بیانگر صدق دعوت او و گفتار او می باشند زیرا یکی از نشانه های حقایق یک مکتب اخلاص و فداکاری و عقل و درایت و ایمان پیروان آن مکتب است ، چرا که هر مکتبی را از پیروانش می توان شناخت .

آیا با وجود این دلایل زنده می توان او را با مدعیان دیگر قیاس کرد و یا در صدق دعوتش تردید نمود ؟

سپس به دنبال این سخن اشاره به افراد حق طلب و حقیقت جو کرده و از آنها دعوت

ضمنی به ایمان می‌کند و می‌گوید: «آنها به چنین پیامبری که این همه دلیل روشن در اختیار دارد ایمان می‌آورند: **أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ**». گرچه چنین کسانی که با کلمه «**أُولَئِكَ**» به آنها اشاره شده در خود این آیه ذکر نشده‌اند ولی با توجه به آیات گذشته، می‌توان حضور آنها را در جو این آیه احساس کرد و مورد اشاره قرار داد.

و به دنبال آن سرنوشت منکران را به این صورت بیان می‌کند: «هرکس از گروه‌های مختلف به او کافر شود موعود و میعادش آتش دوزخ است: **وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ**». و در پایان آیه همان‌گونه که سیره قرآن در بسیاری از موارد است روی سخن را به پیامبر کرده، یک درس عمومی برای همه مردم بیان می‌کند و می‌گوید «اکنون که چنین است و این همه شاهد و گواه بر صدق دعوت تو وجود دارد، هرگز در آنچه بر تو نازل شده تردید به خود راه مده: **فَلَا تَكُ فِی مِرْيَةٍ مِنْهُ**». «چرا که این سخن حقی است از سوی پروردگارتو: **إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ**». ولی بسیاری از مردم بر اثر جهل و تعصب و خودخواهی، ایمان نمی‌آورند «**وَلَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ**».

در هر حال آیه اشاره به امتیازات اسلام و مسلمین راستین و اتکای آن‌ها بر دلایل محکم در انتخاب این مکتب است و در نقطه مقابل سرنوشت‌شوم منکران مستکبر را نیز بیان کرده است .

منظور از « شاهد » در آیه فوق چیست ؟

بسیاری از بزرگان مفسران آن را به علی علیه السلام تفسیر کرده‌اند .

در روایات متعددی که از ائمه معصومین به ما رسیده است و در بعضی از کتب تفسیر اهل سنت نیز آمده روی تفسیر تأکید شده است که منظور از شاهد امام امیرمؤمنان علیه السلام یعنی نخستین مردی که به پیامبر و قرآن ایمان آورد و در تمام مراحل با او بود و لحظه‌ای از فداکاری فروگذار نکرد و تا آخرین نفس در حمایتش کوشیده ، می‌باشد .^(۱)

۱- به « تفسیر برهان » ، « نورالثقلین » و سایر تفاسیر مراجعه فرمایید .

در حدیثی می‌خوانیم که علی علیه السلام فرمود: درباره هریک از مردان معروف قریش آیه یا آیه‌هایی نازل شده است کسی عرض کرد ای امیرمؤمنان درباره شما کدام آیه نازل شده است؟ امام فرمود: «آیا آیه‌ای که در سورة هود است نخوانده‌ای: "أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ" پیامبر "بیتة الهی" داشت و "شاهد" من بودم». (۱)

در آخرین آیه سورة رعد نیز تعبیری دیده می‌شود که این معنی را تأیید می‌کند آن‌جا که می‌فرماید: «و يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْنَا مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ: کافران می‌گویند تو پیامبر نیستی بگو همین اندازه بس که خداوند میان من و شما شاهد و گواه است و همچنین کسی که علم کتاب (قرآن) نزد او است».

در روایات بسیاری از طرق شیعه و اهل سنت چنین می‌خوانیم که منظور از «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» علی علیه السلام است.

۱- «تفسیر برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۱۳.

این نکته نیز لازم به یادآوری است همان‌گونه که سابقاً هم اشاره کردیم یکی از بهترین طرق شناخت حقایق یک مکتب مطالعه در وضع پیروان و مدافعان و حامیان آن است. طبق ضرب‌المثل معروف امام زاده را از زوآرش باید شناخت هنگامی که ملاحظه کنیم گروهی پاکباز، باهوش، با ایمان، مخلص و با تقوی گرد رهبر و مکتبی جمع شده‌اند به خوبی می‌توان دریافت که این مکتب و آن رهبر در یک حدعالی از صداقت و درستی است.

اما هنگامی که ببینیم یک عده فرصت طلب شیاد، بی‌ایمان و بی‌تقوا، اطراف مکتب و یا رهبری را گرفته‌اند کمتر می‌توان باور کرد که آن رهبر و آن مکتب بر حق باشد.

اشاره به این مطلب را نیز لازم می‌دانیم که تفسیر کلمه «شاهد» به علی علیه السلام منافاتی با این حقیقت ندارد که همه مؤمنان راستین و افرادی همچون ابوذرها، سلمان‌ها و عمار یاسرها را شامل شود چرا که این‌گونه تفاسیر اشاره به فرد شاخص و برتر می‌کند، یعنی منظور اصلی گروهی است که در رأس آن‌ها آن فرد شاخص قرار گرفته است. شاهد این سخن روایتی است که از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «منظور از شاهد امیر مؤمنان، سپس جانشینان او یکی بعد از

دیگری هستند». گرچه در این حدیث تنها معصومین ذکر شده‌اند ولی این خود نشان می‌دهد که روایاتی که شاهد را منحصرأ به علی علیه السلام تفسیر، منظور خصوص آن حضرت نیست بلکه منظور مصداق شاخص است. (۱)

﴿١٨﴾ **وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**

چه کسی ستمکارتر است از آن‌ها که بر خدا افترا می‌بندند، آنان (روز رستاخیز) بر پروردگارشان عرضه می‌شوند و شاهدان (پیامبران و فرشتگان) می‌گویند این‌ها همان‌ها هستند که به پروردگار دروغ بستند. لعنت خدا بر ظالمان باد.

زیانکارترین مردم چه کسانی هستند؟

نفی دعوت پیامبر راستین در واقع نفی سخنان خدا است و اصولاً تکذیب پیامبر تکذیب

۱- «تفسیر برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۱۳.

خدا است و دروغ بستن بر کسی که جز از طرف خدا سخن نمی‌گوید ، دروغ بستن بر ذات پاک خدا محسوب می‌شود .

در قرآن مجید در چندین آیه گروهی به عنوان ستمکارترین مردم با تعبیر « أَظْلَمُ » معرفی شده‌اند ، درحالی که ظاهراً کارهای آنها با هم مختلف است و ممکن نیست چند گروه با داشتن چندکار مختلف هرکدام ستمکارترین مردم شمرده شوند ، بلکه باید گروهی « ستمکار » یا « ستمکارتر » و گروه دیگری « ستمکارترین » بوده باشند .

ولی در جواب این سؤال باید گفت : ریشه تمام این اعمال به یک چیز یعنی شرک و تکذیب آیات الهی بازمی‌گردد ، که بالاترین تهمت‌هاست (برای توضیح بیشتر به جلد پنجم صفحه ۱۸۳ مراجعه فرماید) .

سپس آینده شوم آنها را در قیامت چنین بیان می‌کند که « آنها در آن روز به پیشگاه پروردگار با تمامی اعمال و کردارشان عرضه می‌شوند و در دادگاه عدل او حضور می‌یابند » (*أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ*) .

«در این هنگام شاهدان اعمال گواهی می‌دهند و می‌گویند این‌ها همان کسانی هستند که بر پروردگار بزرگ و مهربان و ولی نعمت خود دروغ بستند: **وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ**». سپس با صدای رسا می‌گویند لعنت خدا بر ستمگران باد (**أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**). در این‌که «شاهدان» فرشتگان الهی هستند یا مأموران ضبط اعمال و یا پیامبران؟ مفسران احتمالاتی داده‌اند، ولی با توجه به این‌که در آیات دیگر قرآن، پیامبران خدا به عنوان شاهدان اعمال معرفی شده‌اند ظاهر این است که در این‌جا نیز منظور همان‌ها هستند و یا مفهوم وسیع‌تری که آن‌ها و سایر شاهدان اعمال را دربرمی‌گیرد.

در سورة نساء آیه ۴۱ می‌خوانیم: **«فَكَتِفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَاكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا**: چگونه است حال آن‌ها در آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می‌طلبیم و ترا گواه آن‌ها قرار می‌دهیم». و در مورد حضرت مسیح **الْمَسِيحُ** در آیه ۱۱۷ سورة مائده آمده است: **«وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ: مَنْ تَأْتِيهِمْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ يَمْنَنَ فِيهِمْ وَبَيْنَ يَدَيْهِمْ يَمْنَنَ فِيهِمْ»**. و نیز این‌که گوینده (**أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**) خداوند است یا شاهدان بر اعمال،

در میان مفسران گفتگو است اما ظاهر آیه این است که این سخن دنباله گفتار شاهدان است .

﴿ ۱۹ ﴾ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَفَرُونَ
همان‌ها که (مردم) را از راه خدا باز می‌دارند و راه حق را کج و معوج نشان می‌دهند و به
سرای آخرت کافرند .

« عِوَج » به معنی کجی است . آیه صفات این ظالمان را در ضمن سه جمله بیان می‌کند :
نخست می‌گوید : « آن‌ها کسانی هستند که مردم را با انواع وسایل از راه خدا باز می‌دارند : الَّذِينَ
يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ » .

این کار یا از طریق القاء شبهه و زمانی از طریق تهدید و گاهی تطمیع و مانند آن ،
صورت می‌گیرد که هدف همه آن‌ها یکی است و آن بازداشتن از راه خدا است . دیگر این‌که
آن‌ها مخصوصاً سعی دارند راه مستقیم الهی را کج و معوج نشان دهند « وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا » .
یعنی با انواع تحریف‌ها کم و زیاد کردن ، تفسیر به رأی و مخفی ساختن حقایق چنان
می‌کنند که این صراط مستقیم به صورت اصلیش در نظرها جلوه‌گر نشود ، تا مردم نتوانند از

این راه بروند و افراد حق طلب جاده اصلی را پیدا نکنند .
و دیگر این که « آنها به قیامت و روز رستاخیز ایمان ندارند : وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَفَرُونَ » .
و عدم ایمانشان به معاد سرچشمه سایر انحرافات و تبهکاری های آنان می شود چرا که
ایمان به آن دادگاه بزرگ و عالم وسیع بعد از مرگ روح و جان را تربیت می کند .
جالب این که تمام این مسایل در مفهوم « ظلم » جمع است زیرا مفهوم وسیع این کلمه
هرگونه انحراف و تغییر موضع واقعی « اشیاء » و « اعمال » و « صفات » و « عقاید » را شامل می شود .
﴿ ۲۰ ﴾ **أُولَٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ
يُضَعِّفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ**
آنها هیچ گاه توانایی فرار در زمین ندارند و جز خدا دوستان و پشتیبانانی نمی یابند
عذاب خدا برای آنها مضاعف خواهد بود (چرا که هم گمراه بودند و هم دیگران را به
گمراهی کشاندند) ، آنها هرگز توانایی شنیدن (حق را) نداشتند و (حقایق را) نمی دیدند .
چنان نیست که آنها بتوانند در روی زمین از مجازات پروردگار فرار کنند و از قلمرو

قدرت او خارج شوند : (أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ) .
 هم چنین آن‌ها نمی‌توانند ولی و حامی و پشتیبانی غیر از خدا برای خود بیابند :
 وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ) .
 سرانجام به مجازات سنگین آن‌ها اشاره کرده می‌گوید : «مجازات آن‌ها مضاعف می‌گردد»
 يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ) . چراکه هم خود گمراه و گناهکار و تبهکار بودند و هم دیگران را به این
 راه‌ها می‌کشاندند ، به همین دلیل هم بار گناه خویش را بر دوش می‌کشند و هم بار گناه
 دیگران را (بی آن‌که از گناه دیگران چیزی کاسته شود) .
 شاهد این سخن آن‌که در آیات دیگر قرآن می‌خوانیم : «وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ
 أَثْقَالِهِمْ» : آن‌ها در روز قیامت سنگینی گناه خویش و گناهان دیگری را با آن بر دوش خود حمل می‌کنند
 (۱۳/عنکبوت).

و نیز اخبار فراوانی داریم که هرکس سنت بدی بگذارد ، «وزر» و گناه تمام کسانی که به
 آن سنت بد عمل می‌کنند ، برای او نوشته می‌شود . همچنین هرکس سنت نیکی بگذارد

معادل پاداش کسانی که به آن عمل می‌کنند برای او ثبت می‌گردد .
 در پایان آیه ریشه اصلی بدبختی آن‌ها را به این‌گونه شرح می‌دهد : « آن‌ها نه گوش شنوا داشتند و نه چشم بینا: مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَ مَا كَانُوا يُبْصِرُونَ » .
 در حقیقت از کار انداختن این دو وسیله مؤثر برای درک حقایق سبب شد که هم خودشان به گمراهی بیفتند و دیگران را به گمراهی بکشانند چرا که حق و حقیقت را جز با چشم باز و گوش شنوا نمی‌توان درک کرد .
 جالب این‌که در این جمله می‌خوانیم آن‌ها توانایی شنیدن (حق را) نداشتند ، این تعبیر اشاره به این واقعیت است که برای آن‌ها شنیدن سخنان حق آن‌قدر سنگین و ثقیل است که گویی اصلاً توانایی شنیدن حق را ندارند ، این تعبیر درست به این می‌ماند که می‌گوییم شخص عاشق نمی‌تواند سخن از عیب معشوق خود را بشنود .
 بدیهی است این عدم توانایی درک حقایق که نتیجه لجاجت شدید و دشمنی آنان با حق و حقیقت است ، از آن‌ها سلب مسؤولیت نمی‌کند و به اصطلاح این همان چیزی است که

خودشان اسباب آن را فراهم ساخته‌اند درحالی که می‌توانستند این حالت را از خود دور کنند چرا که قدرت بر مُسَبِّب است .

﴿ ۲۱ ﴾ **أُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ**

آنان کسانی هستند که سرمایه وجود خود را از دست دادند و تمام معبودهای دروغین از نظرشان گم شدند .

این آیه محصول تمام تلاش‌ها و کوشش‌های نادرست آن‌ها را در یک جمله بیان می‌کند و می‌گوید : « این‌ها همان کسانی هستند که سرمایه وجود خود را از دست داده و ورشکست شده‌اند : **أُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ** » .

و این بزرگ‌ترین خسارتی است که ممکن است دامنگیر انسانی بشود که موجودیت انسانی خویش را از دست دهد ، سپس اضافه می‌کند آن‌ها به معبودهایی دروغین دل بسته بودند « اما سرانجام تمام این معبودهای ساختگی گم شدند و از نظرشان محو شدند : **وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ** » .

﴿ ۲۲ ﴾ لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ

(به همین دلیل) آن‌ها مسلماً در سرای آخرت از همه زیانکارترند .
 معنی اصلی «لَا جَرَمَ» - «جَرَم» در اصل به معنی چیدن میوه از درخت است (چنان که
 راغب در مفردات آورده است) و سپس به هرگونه اکتساب و تحصیل امری گفته شده و بر اثر
 کثرت استعمال در «کسب ناملايمات» این مفهوم را به خود گرفته ، به همین دلیل به گناه ،
 «جرم» گفته می شود ، ولی هنگامی که این کلمه با «لا» به صورت «لا جرم» بر سر جمله ای
 می آید این معنی را می دهد که هیچ چیزی نمی تواند این موضوع را قطع و منع کند ، بنابراین
 لا جرم به معنی «لابد» و «ناچار» و «مسلماً» به کار می رود .
 آیه مورد بحث حکم نهایی سرنوشت آن‌ها را به صورت قاطعی چنین بیان می کند :
 «لا جرم و به ناچار آن‌ها در سرای آخرت زیانکارترین مردمند» .
 چرا که هم از نعمت چشم باز و گوش شنوا محروم شدند و هم تمام سرمایه های انسانی
 وجود خویش را از دست دادند و با این حال هم بار مسؤولیت خویش را بر دوش می کشند

و هم بار مسؤولیت دیگران را .

﴿ ۲۳ ﴾ إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ اخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

آن‌ها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و در برابر خداوند خاضع و تسلیم بودند، آن‌ها یاران بهشتند و جاودانه در آن خواهند ماند .
 « اخْبَتُوا » از ماده « اخْبَات » از ریشه « خَبَت » (بر وزن ثَبِت) گرفته شده که به معنی زمین صاف و وسیع است که انسان به راحتی و با اطمینان می‌تواند در آن گام بردارد ، به همین جهت این ماده در معنی اطمینان به کار رفته است و به معنی خضوع و تسلیم نیز آمده ، چرا که چنین زمینی هم برای گام برداشتن اطمینان بخش است و هم در برابر رهروان خاضع و تسلیم .
 بیان این سه وصف یعنی « ایمان » و « عمل صالح » و « تسلیم و خضوع در برابر دعوت حق » در حقیقت بیان سه واقعیت مرتبط با یکدیگر است ، چرا که عمل صالح میوه درخت ایمان است ، ایمانی که چنین ثمری نداشته باشد ، ایمان سست و بی‌ارزشی است که

نمی توان آن رابه حساب آورد ، هم چنین مسأله تسلیم و خضوع و اطمینان به وعده های پروردگار از آثار ایمان و عمل صالح می باشد ، چرا که اعتقاد صحیح و عمل پاک سرچشمه پیدایش این صفات و ملکات عالی در درون جان انسان است. جمله « اَحْبَبُوا إِلَى رَبِّهِمْ » ، ممکن است به یکی از سه معنی زیر باشد که در عین حال جمع هر سه نیز با هم منافاتی ندارد :

❧ ۱- مؤمنان راستین در برابر خداوند خاضعند .

❧ ۲- آنها در برابر فرمان پروردگارشان تسلیمند .

❧ ۳- آنها به وعده های خداوند اطمینان دارند .

و در هر صورت اشاره به یکی از عالی ترین صفات انسانی مؤمنان است که اثرش در تمام زندگی آنان منعکس است .

﴿ ۲۴ ﴾ مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَى وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ
هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ

حال این دو گروه (مؤمنان و منکران) حال « نابینا و کر » و « بینا و شنوا »

است آیا این دو همانند یکدیگرند؟ آیا فکر نمی‌کنید؟ همان‌گونه که در علم «معانی بیان» آمده است، همواره برای مجسم ساختن حقایق عقلی و توضیح آن‌ها در سطح عموم، «معقولات» را به «محسوسات» تشبیه می‌کنند، قرآن این روش را زیاد به کار برده و در بیان بسیاری از مسایل حساس و پراهمیت، با استفاده از مثل‌های روشن و زیبا، حقایق را به عالی‌ترین صورتی تبیین می‌کند.

بیان فوق نیز از همین قبیل است، چرا که مؤثرترین وسیله برای شناخت حقایق حسی در جهان طبیعت چشم و گوش است، به همین دلیل نمی‌توان باور کرد، که افرادی که از چشم و گوش به طور کلی مثلاً به صورت مادرزاد بی‌بهره باشند، چیز درستی از این جهان طبیعت درک کنند، آن‌ها مسلماً در یک عالم بی‌خبری کامل به سر خواهند برد.

همین گونه آن‌ها که بر اثر لجاجت و دشمنی با حق و گرفتار بودن در چنگال تعصب و خودخواهی و خودپرستی، چشم و گوش حقیقت بین را از دست داده‌اند هرگز نمی‌توانند، حقایق مربوط به عالم غیب و اثرات ایمان و لذت عبادت پروردگار و

شکوه تسلیم در برابر فرمان او را درک کنند ، این گونه افراد به کوران و کرانی می مانند که در تاریکی مطلق و سکوت مرگبار زندگی دارند ، درحالی که مؤمنان راستین با چشم باز و گوش شنوا هر حرکتی را می بینند و هر صدایی را می شنوند و با توجه به آن راه خود را به سوی سرنوشتی سعادت آفرین می گشایند .

﴿ ۲۵ ﴾ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ

ما نوح را به سوی قومش فرستادیم (نخستین بار به آنها گفت:) من برای شما بیم دهنده ای آشکارم. تکیه روی مسأله «انذار و بیم دادن» با این که پیامبران هم بیم دهنده بودند و هم بشارت دهنده ، به خاطر آن است که ضربه های نخستین انقلاب باید از اعلام خطر و انذار شروع شود، چرا که تأثیر این کار در بیدار ساختن خفتگان و غافلان از بشارت بیشتر است . اصولاً انسان تا احساس خطر مهمی نکند از جا حرکت نخواهد کرد و به همین دلیل انذارها و اعلام خطرهای انبیاء به صورت تازیانه هایی بر ارواح بی درد گمراهان چنان فرود می آمد که هرکس قابلیت حرکتی داشت به حرکت درآید .

و نیز به همین دلیل در آیات زیادی از قرآن (مانند ۴۹ حج - ۱۱۵ شعراء - ۵۰ عنکبوت - ۴۲ فاطر - ۷۰ ص - ۹ احقاف - ۵۰ ذاریات و آیات دیگر) همه روی همین کلمه «تَذِیْر» به هنگام بیان دعوت انبیاء تکیه شده است .

﴿۲۶﴾ اَنْ لَا تَعْبُدُوْا اِلَّا اللّٰهَ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْكُمْ عَذَابَ یَوْمِ الْیَمِّ

(دعوت من این است که) جز الله (خدای واحد یکتا) را پرستید که بر شما از عذاب روز

دردناکی می ترسم .

در حقیقت توحید و پرستش الله (خدای یگانه یکتا) ریشه و اساس و زیربنای تمام دعوت پیامبران است و به همین دلیل در مورد سایر پیامبران همان گونه که در آیه ۴۰ سوره یوسف و ۲۳ سوره اسراء نیز آمده همین تعبیر مشاهده می شود که آن ها دعوتشان را در توحید خلاصه می کردند .

اگر به راستی همه افراد جامعه جز «الله» را پرستش نکنند و در مقابل انواع بت های ساختگی اعم از بت های برونی و درونی ، خودخواهی ها ، هوا و هوس ها ، شهوت ها ، پول و

مقام و جاه و جلال و زن و فرزند سرتعظیم فرود نیاورند ، هیچ‌گونه نابسامانی در جوامع انسانی وجود نخواهد آمد .

اگر انسان خودکامه ناتوانی را به صورت یک بت درنیاوردند و در مقابل او سجده نکنند و فرمانش را به کارنندند ، نه استبداد و استعماری به وجود خواهد آمد و نه آثار شوم آن نه ذلت و اسارت پیش می‌آید و نه وابستگی و طفیلی‌گرایی و تمام این بدبختی‌ها که دامان افراد و جوامع را می‌گیرد ، به خاطر همان انحراف از پرستش الله و روی آوردن به پرستش بت‌ها و طاغوت‌ها است .

﴿۲۷﴾ فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرِيكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا نَرِيكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِآدِلُنَا بَادِيَ الرُّأْيِ وَ مَا نَرِي لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ
 اشراف کافر قومه (در پاسخ) گفتند : ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی‌بینیم و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند جز گروهی اراذل ساده‌لوح نمی‌یابیم و فضیلتی برای شما نسبت به خود مشاهده نمی‌کنیم بلکه شما را دروغگو تصور می‌کنیم .

سرگذشت تکان دهنده نوح و قومش

«أَزَاذِلَ» جمع «أَرَذَلَ» است و آن خود نیز از ماده «رَذَلَ» می باشد که به معنی موجود پست و حقیر است خواه انسان باشد یا چیز دیگر .

اکنون ببینیم نخستین عکس العمل طاغوت ها و خودکامگان و صاحبان زر و زور آن عصر در برابر این دعوت بزرگ و اعلام خطر آشکار چه بود ؟

مسلماً چیزی جز یک مشت عذرهای واهی ، بهانه های دروغین و استدلال های بی اساس که برنامه همه جباران را در هر عصر و زمان تشکیل می دهد نبود .

آن ها سه پاسخ در برابر دعوت نوح دادند :

نخست «اشراف و ثروتمندانی که از قوم نوح کافر بودند ، گفتند ما تو را جز انسانی همانند خود نمی بینیم :

فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرِيكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا .

در حالی که رسالت الهی را باید فرشتگان به دوش کشند ، نه انسان هایی همچون ما ، به گمان این که مقام انسان از فرشته پایین تر است و یادر د انسان را فرشته بهتر از انسان می داند .

باز این جا به کلمه « مَلَأَ » برخورد می کنیم که اشاره به صاحبان زر و زور و افراد چشم پرکن تو خالی است که در هر جامعه ای سرچشمه اصلی فساد و تباهی را تشکیل می دهند و پرچم مخالفت را در برابر پیامبران همین ها برافراشته می دارند .

دلیل دیگر آن ها این بود که گفتند : این نوح « ما در اطراف تو و در میان آن ها که از تو پیروی کرده اند کسی جز یک مشت اراذل و جوانان کم سن و سال نا آگاه و بی خبر که هرگز مسایل را بررسی نکرده اند نمی بینیم : وَ مَا نَرِيكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا أَنْ يَنْفَكُوا مِنْكَ وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ » .

البته شک نیست که گروندگان و ایمان آورندگان به نوح ، نه از اراذل بودند و نه حقیر و پست ، بلکه به حکم این که پیامبران قبل از هر چیز به حمایت مستضعفان و مبارزه با مستکبران می پرداختند ، نخستین گروهی که دعوت پیامبران را لیبیک می گفتند همان گروه محروم و فقیر و کم درآمد بودند که در نظر مستکبران که مقیاس شخصیت را تنها زر و زور می دانستند ، افرادی پست و حقیر به شمار می آمدند .

و این که آن ها را به عنوان « بَادِيَ الرَّأْيِ » (ظاهر بین و بی مطالعه و کسی که با یک نظر

عاشق و خواهان چیزی می‌شود) نامیدند در حقیقت به خاطر آن بود که لجاجت و تعصب‌های ناروایی را که دیگران داشتند، آن‌ها نداشتند، بلکه بیشتر، جوانان پاکدلی بودند که در نخستین تابش حقیقت را در قلب خود به سرعت احساس می‌کردند و با هوشیاری ناشی از حقیقت‌جویی نشانه‌های صدق را درگفته‌ها و اعمال پیامبران به زودی درک می‌کردند. بالاخره سومین ایراد آن‌ها این بود که می‌گفتند قطع نظر از این‌که تو انسان هستی نه فرشته و علاوه بر این‌که ایمان آوردندگان به تو نشان می‌دهند که دعوت محتوای صحیحی ندارد « اصولاً ما هیچ‌گونه برتری برای شما بر خودمان نمی‌بینیم تا به خاطر آن از شما پیروی کنیم: وَ مَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ ». به همین دلیل « ما گمان می‌کنیم که شما دروغگو هستید: بَلْ نَحْنُكُمْ كَاذِبِينَ ».

مقیاس سنجش فضیلت

باردیگر در این آیات به این واقعیت برخورد می‌کنیم که صاحبان زر و زور و دنیاپرستان مادی که همه‌چیز را از دریچه افکار خود به همان رنگ مادی می‌بینند تمام احترام و شخصیت را در داشتن ثروت و مقام و موقعیت‌هایی هم وزن این دو می‌پندارند، بنابراین

تعجب نیست که مؤمنان راستینی که دستشان از مال و ثروت تهی بود در قاموس آن‌ها به عنوان «أراذل» معرفی گردند و با چشم حقارت و پستی به آن‌ها بنگرند .

این منحصر به قوم نوح نبود که مؤمنان مستضعف مخصوصاً جوانان انقلابی را که اطرافش را گرفته بودند تهی مغز و کوتاه فکر و بی سر و پا می‌دانستند ، تاریخ نشان می‌دهد که این منطق در برابر پیامبران دیگر مخصوصاً در مورد پیامبر اسلام و مؤمنان نخستین وجود داشته است .

هم اکنون نظیر این منطق را در عصر و زمان خود می‌بینیم که مستکبران فرعون صفت ، با اتکای به قدرت شیطانی خود مؤمنان راستین را متهم به تمام این موضوعات می‌کنند و به صورت تکرار تاریخ همان عناوین را به مخالفان خود نسبت می‌دهند .

﴿ ۲۸ ﴾ قَالَ يَقَوْمِ اَرَأَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ اَتَيْنِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ اَنْزَلْنَاكُمْ مَوْءَا وَاَنْتُمْ لَهَا كَرِهُونَ

(نوح) گفت : اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم و از نزد خود رحمتی به

من داده باشد که بر شما مخفی مانده (آیا باز هم رسالت مرا انکار می‌کنید؟) آیا من می‌توانم شما را به پذیرش این یثه مجبور سازم با این که شما آمادگی ندارید؟ این پاسخ جامع می‌تواند جوابگوی هر سه ایراد گردد، زیرا نخستین ایرادشان این بود که چرا تو انسان هستی؟

او در پاسخ می‌گوید: درست است که من انسانی هستم همچون شما، ولی مشمول رحمت الهی واقع شده‌ام و دلیل و یثه آشکاری به من داده است، بنابراین انسانیت نمی‌تواند مانع این رسالت بزرگ باشد و لزومی ندارد که فرشته باشم.

دومین ایراد آن‌ها این بود که پیروان تو افراد بی‌فکر و ظاهربین هستند، او می‌گوید: شما بی‌فکر هستید که این حقیقت روشن را انکار می‌کنید زیرا دلایلی با من است که برای هر فرد حقیقت جویی کافی و قانع کننده است، مگر افرادی چون شما که زیر پوشش غرور و خودخواهی و تکبر و جاه‌طلبی، چشم حقیقت بینشان از کار افتاده باشد.

سومین ایراد آن‌ها این بود که می‌گفتند: «ما هیچ برتری برای شما بر خود نمی‌یابیم

بنابر این دروغ گو هستید» و او در پاسخ می گوید : چه برتری از این بالاتر که خداوند مرا مشمول رحمتش ساخته و مدارک روشن در اختیارم گذاشته است .

بنابر این هیچ دلیلی ندارد که شما مرا دروغ گو خیال کنید ، زیرا که نشانه های صدق گفتار من آشکار است .

﴿ ۲۹ ﴾ وَ يَقُومُ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّهُمْ مُلَقَوْنَ رَبَّهُمْ وَلَكِنِّي أَرِكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ

ای قوم ! من در برابر این دعوت اجر و پاداشی از شما نمی طلبم ، اجر من تنها بر « الله » است و من آنها را که ایمان آورده اند (به خاطر شما) از خود طرد نمی کنم چرا که آنها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد (و در دادگاه قیامت خصم من خواهند بود) ولی شما را قوم جاهلی می بینم .

من هیچ فرد با ایمانی را طرد نمی کنم

این به خوبی نشان می دهد که من هدف مادی از این برنامه ندارم و جز به پاداش معنوی

الهی نمی‌اندیشم و هرگز یک مدعی دروغین نمی‌تواند چنین باشد و این همه دردسر و ناراحتی را به خاطر هیچ برای خود بخرد .

و این میزان و الگویی است برای شناخت رهبران راستین ، از فرصت‌طلبان دروغین ، که گامی را برمی‌دارند به طور مستقیم یا غیرمستقیم هدف مادی از آنان دارند . سپس در پاسخ آن‌ها که اصرار داشتند نوح ایمان آورندگان فقیر و یا کم سن و سال را از خود براند با قاطعیت می‌گوید : (وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ ءَامَنُوا...) .

چه جهل و نادانی از این بالاتر که مقیاس سنجش فضیلت را گم کرده‌اید و آن را در ثروت و تمکّن مالی و مقام‌های ظاهری و سن و سال جستجو می‌کنید و به گمان شما افراد پاکدل و با ایمان که دستشان تهی و پایشان برهنه است از درگاه خدا دورند ، این اشتباه بزرگ شما است و نشانه جهل و بی‌خبریتان. به علاوه شما بر اثر جهل و نادانی چنین می‌پندارید که پیامبر باید فرشته باشد ، در حالی که رهبر انسان‌ها باید از جنس آن‌ها باشد تا نیازها و مشکلات و دردهای آنان را بداند و لمس کند .

﴿ ۳۰ ﴾ وَ يَقُومُ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ

ای قوم! چه کسی مرا در برابر (مجازات خدا) یاری می دهد اگر آن ها را طرد کنم. آیا اندیشه نمی کنید؟

طرد افراد صالح و مؤمن کار ساده ای نیست ، آن ها فردای قیامت دشمن من خواهند بود و هیچ کس نمی تواند در آن جا از من دفاع کند و نیز ممکن است مجازات الهی در این جهان دامن مرا بگیرد «آیا اندیشه نمی کنید» تابدانید آنچه می گویم عین حقیقت است (أَفَلَا تَذَكَّرُونَ). میان «تَفَكَّرْ» و «تَذَكَّرْ» این تفاوت وجود دارد که «تَفَكَّرْ» در حقیقت برای شناخت چیزی است هرچند هیچ گونه اطلاعی از آن قبلاً نداشته باشیم ، ولی «تَذَكَّرْ» (یادآوری) در موردی گفته می شود که انسان قبلاً با آن موضوع آشنایی داشته است ، هرچند از طریق آگاهی های فطری باشد و اتفاقاً مسایل مورد بحث نوح با قومش نیز همه از این قبیل است ، مطالبی است که انسان با مراجعه به فطرت و نهاد خویش آن ها را درک می کند ولی غرور و تعصب و خودخواهی و غفلتشان بر روی آن ها پرده افکنده است .

﴿ ۳۱ ﴾ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ

من هرگز به شما نمی‌گویم خزائن الهی نزد من است و نمی‌گویم غیب می‌دانم و نمی‌گویم من فرشته‌ام و (نیز) نمی‌گویم آن‌ها که در نظر شما خوار می‌آیند خداوند خیری به آن‌ها نخواهد داد، خدا از دل آن‌ها آگاه‌تر است (من اگر باین حال آن‌ها را برانم) در این صورت از ستمکاران خواهم بود.

آخرین سخنی که نوح در پاسخ ایرادهای واهی قوم به آن‌ها می‌گوید این است که اگر شما خیال می‌کنید و انتظار دارید من امتیازی جز از طریق وحی و اعجاز بر شما داشته باشم اشتباه است، با صراحت باید بگویم که این‌گونه ادعاهای بزرگ و دروغین مخصوص مدعیان کاذب است و هیچ‌گاه یک پیامبر راستین چنین ادعاهایی نخواهد کرد، چرا که «خزائن الهی» «علم غیب» تنها در اختیار ذات پاک خدا است و فرشته بودن با این احساسات

بشری نیز سازگار نیست. بنابراین هرکس یکی از این سه ادعا یا همه آنها را داشته باشد دلیل بر دروغگویی او است.

نظیر این تعبیر درباره پیامبر اسلام نیز در آیه ۵۰ سورة انعام دیده می شود. آگاهی از غیب به طور مطلق و بدون هیچ گونه قید و شرط از آن خدا است، ولی او هر مقدار از این آگاهی را مصلحت ببیند در اختیار پیامبران و اولیای خود می گذارد همان طور که در آیه ۲۶ و ۲۷ سورة «جن» می خوانیم: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ: خداوند از تمام امور پنهانی آگاه است و هیچ کس را از علم غیب خود آگاه نمی کند مگر رسولانی که مورد رضایت او هستند».

بنابراین هیچ گونه تضادی میان آیات مورد بحث که نفی علم غیب از پیامبران می کند و آیات یاروایاتی که آگاهی بعضی از غیوب را به پیامبران یا امامان علیهم السلام نسبت می دهد وجود ندارد. آگاهی از اسرار غیب بالذات مخصوص خدا است و دیگران هرچه دارند بالعرض و از

طریق تعلیم الهی می باشد و به همین دلیل محدود به حدودی است که او اراده می کند. ^(۱) در پایان آیه باردیگر به موضوع ایمان آورندگان مستضعف پرداخته و تأکید می کند که «من هرگز نمی توانم درباره این افرادی که در چشم شما حقیرند بگویم خداوند هیچ خیر و پاداش نیکی به آنها نخواهد داد» (وَ لَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدِرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا) . بلکه به عکس خیر این جهان و آن جهان مال آنها است ، هرچند دستشان از مال و ثروت تهی است ، این شما هستید که بر اثر خیالات خام ، خیر را در مال و مقام یا سن و سال منحصر ساخته اید و از حقیقت و معنی به کلی بی خبرید . و به فرض که گفته شما راست باشد و آنها اراذل و اوباش باشند خدا از درون جان آنها و نیاتشان آگاه است : (اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ) .

۱- برای توضیح بیشتر به جلد ۵ «تفسیر نمونه»، صفحه ۲۴۵ و جلد ۷، صفحه ۴۶ مراجعه فرمایید.

من که جز ایمان و صداقت از آن‌ها چیزی نمی‌بینم و به همین دلیل وظیفه دارم آنان را بپذیرم ، من مأمور به ظاهر و بنده شناس خدا است .

و « اگر غیر از این کاری کنم مسلماً از ستمکاران خواهم بود : إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ » .

﴿ ۳۲ ﴾ قَالُوا يَنُوحُ قَدْ جَدَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدْلَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِينَ گفتند : ای نوح ! با ما جرّ و بحث کردی و زیاد سخن گفتی (بس است) اکنون اگر راست می‌گویی آنچه را به ما وعده می‌دهی (از عذاب الهی) بیاور .

« جَدَلْتُنَا » از ماده « مُجَادَلَةٌ » گرفته شده و آن در اصل از « جَدَلَ » به معنی تاییدن و پیچیدن شدید طناب است و به همین دلیل به باز شکاری « أَجْدَلَ » گفته می‌شود چرا که از همه پرنندگان پر خاشگرت و پیچنده‌تر است ، سپس در مورد پیچانیدن طرف در بحث و گفتگو به کار رفته است .

این درست به آن می‌ماند که شخص یا اشخاصی درباره مسأله‌ای با ما سخن بگویند و در ضمن تهدیدهایی هم کنند و ما می‌گوییم پرحرفی بس است بروید و هرکاری از شما

ساخته است انجام دهید و هیچ معطل نشوید ، اشاره به این که : نه به دلایل شما وقعی می نهیم و نه از تهدیدتان می ترسیم و نه حاضریم بیش از این گوش به سخنان شما فرادهیم . انتخاب این روش در برابر آن همه محبت و لطف پیامبران الهی و گفتارهایی که همچون آب زلال و گوارا بر دل می نشیند حکایت از نهایت لجاجت و تعصب و بی خبری می کند . ضمناً از این گفتار نوح به خوبی برمی آید که مدتی طولانی برای هدایت آن ها کوشیده است و از هر فرصتی برای رسیدن به این هدف ، یعنی ارشاد آنان استفاده کرده است ، آن قدر که آن قوم گمراه اظهار خستگی از سخنان و ارشادهایش کردند .

﴿ ۳۳ ﴾ قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيَكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ

(نوح) گفت : اگر خدا اراده کند خواهد آورد و شما قدرت فرار نخواهید داشت . « مُعْجِز » از ماده «عَجَز» به معنی ناتوان ساختن دیگری است ، این کلمه گاهی در مواردی به کار می رود که انسان مانع کار دیگری شود و جلو او را بگیرد و او را به عجز درآورد و گاهی در موردی که از چنگال کسی فرار کند و از دسترس وی بیرون رود و او

را ناتوان سازد و گاهی به این صورت که با پیشدستی کردن طرف را به زانو درآورد و یا خود را در مصیبت قرار دهد .

این از دست من خارج است و در اختیار من نیست ، من فرستاده اویم و سربر فرمانش دارم، بنابراین مجازات و عذاب را از من نخواهید .

اما بدانید هنگامی که فرمان عذاب فرارسد « شما نمی توانید از چنگال قدرت او بگریزید و به مأمن و پناهگاهی فرار کنید » (وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ) .

﴿ ۳۴ ﴾ وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

(اما چه سود که) هرگاه خدا بخواهد شما را (به خاطر گناهانتان) گمراه سازد و من بخواهم شما را اندر زدهم اندر زدن من فایده ای به حالتان نخواهد داشت ، او پروردگار شماست و به سوی او بازگشت خواهید نمود .

با مطالعه این آیه فوراً این سؤال به نظر می رسد که مگر ممکن است خداوند اراده

گمراه ساختن کسی را بکند؟ آیا این دلیل بر جبر نخواهد بود؟ و آیا با قبول اصل آزادی اراده و اختیار چنین چیزی قابل قبول است؟

در رابطه با پاسخ این سؤال باید گفت: گاهی یک سلسله اعمال از انسان سر می زند که نتیجه آن گمراهی و انحراف همیشگی و عدم بازگشت به سوی حق است؟ لجاجت مستمر و اصرار بر گناهان و دشمنی مداوم با حق طلبان و رهبران راستین، آن چنان پرده ضخیمی بر فکر انسان می افکند که توانایی دید کمترین شعاع آفتاب حق و حقیقت را پیدا نمی کند.

و چون این حالت، از آثار اعمالی است که خود انسان انجام داده به هیچ وجه دلیل بر جبر نمی شود، بلکه عین اختیار است، آنچه به خدا مربوط است این است که در چنان اعمالی چنین اثری قرار داده است: در قرآن مجید آیات متعددی به این واقعیت اشاره می کنند که ما در ذیل آیه ۷ سوره بقره و ... به آن اشاره کرده ایم.

﴿۳۵﴾ اَمْ يَقُولُونَ افْتَرَيْنَاهُ قُلْ اِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّ اِجْرَامِيْ وَ اَنَا بَرِيْءٌ مِّمَّا تُجْرِمُوْنَ
(مشرکان) می گویند او (محمد) این سخنان را به دروغ به خدا نسبت داده، بگو اگر

من این‌ها را از پیش خود ساخته باشم و به او نسبت دهم گناهش بر عهده من است ولی من از گناهان شما بیزارم .

«إِجْزَام» از ماده «جَزَمَ» به معنی چیدن میوه نارس و سپس به هرکار ناخوش آیندی گفته شده است و هم‌چنین به وادار کردن کسی به گناه نیز اطلاق می‌شود زیرا انسان در ذات و فطرت خود پیوندی با معنویت و پاکی دارد و انجام گناهان او را از این پیوند الهی جدا می‌سازد.

به هنگام مطالعه آیه اخیر ممکن است این ایراد به نظر برسد که این چگونه منطقی است که پیامبر یا نوح در مقابل کفار بگویند اگر این سخن افتراء است گناهش به گردن ما ، آیا قبول مسؤولیت گناه «إِفْتِرَاء» سبب می‌شود که سخن آن‌ها حق و مطابق واقع باشد و مردم مَوْظَف باشند از آن اطاعت و پیروی کنند ؟

ولی با دقت در آیات گذشته به پاسخ این ایراد پی می‌بریم : آن‌ها در حقیقت می‌خواستند بگویند با این سخنان ما که مشتمل بر انواع استدلال‌های عقلی است ، به فرض محال که از طرف خدا هم نباشیم گناهش به گردن ما است ولی استدلال‌های عقلی جای خودش ثابت است

و شما با مخالفت آن همواره در گناه خواهید بود، گناهی مستمر و پایدار (توجه داشته باشید که تُجْرِمُونَ صیغه مضارع است که معمولاً دلالت بر استمرار می‌کند).

﴿۳۶﴾ وَأَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدْ ءَامَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ

به نوح وحی شد که جز آن‌ها که (تاکنون) ایمان آورده‌اند دیگر هیچ‌کس از قوم تو ایمان نخواهد آورد بنابراین از کارهایی که می‌کنند غمگین مباش .
اشاره به این‌که صفوف به کلی از هم جدا شده و دیگر دعوت برای ایمان و اصلاح سودی ندارد و باید آمادۀ تصفیه و انقلاب نهایی شود .
ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که خداوند قسمت‌هایی از علم اسرار غیب را در هر مورد که لازم باشد در اختیار پیامبرش می‌گذارد همان‌گونه که در این جا به نوح خبر می‌دهد که در آینده هیچ‌کس از آن‌ها ایمان نخواهد آورد .

﴿ ۳۷ ﴾ وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا وَلَا تَخْطِبْنِي فِي الدِّينِ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّغْرَقُونَ

و (۱۱ کون) در حضور ما و طبق وحی ما کشتی بساز و درباره آنها که ستم کردند شفاعت مکن که آنها غرق شدنی هستند .

منظور از کلمه « أَعْيُنِنَا » (در برابر دیدگان ما) اشاره به این است که تمام تلاش‌ها و کوشش‌های تو در این زمینه در حضور ما است ، بنابراین با فکر راحت به کار خویش ادامه ده ، طبیعی است این احساس که خداوند حاضر و ناظر است و محافظ و مراقب می‌باشد به انسان هم توان و نیرو می‌بخشد و هم احساس مسئولیت بیشتر .

و از کلمه « وَوَحِّينَا » چنین برمی‌آید که نوح چگونگی ساختن کشتی را نیز از فرمان خدا می‌آموخت و باید هم چنین باشد زیرا نوح پیش خود نمی‌دانست ابعاد عظمت طوفان آینده چه اندازه است تا کشتی خود را متناسب با آن بسازد و این وحی الهی بود که او را در انتخاب بهترین کیفیت‌ها یاری می‌کرد .

در پایان آیه به نوح هشدار می‌دهد که از این به بعد « دربارهٔ ستمگران شفاعت و تقاضای عفو ممکن چرا که آنها محکوم به عذابند و مسلماً غرق خواهند شد » (وَلَا تُخَطِّبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعَذَّبُونَ) . این جمله به خوبی می‌فهماند که شفاعت دربارهٔ همه کس ممکن نیست ، بلکه شرایطی دارد که اگر در کسی موجود نباشد پیامبر خدا هم حق شفاعت و تقاضای عفو در مورد او ندارد.

کشتی نوح

بدون شک کشتی نوح یک کشتی ساده‌ای نبود و با وسایل آن روز به آسانی و سهولت پایان نیافت ، کشتی بزرگی بود که به علاوه بر مؤمنان راستین یک جفت از نسل هر حیوانی را در خود جای می‌داد و آذوقه فراوانی که برای مدت‌ها زندگی انسان‌ها و حیوان‌هایی که در آن جای داشتند حمل می‌کرد ، چنین کشتی با چنین ظرفیت حتماً در آن روز بی‌سابقه بوده است ، به خصوص که این کشتی باید از دریایی به وسعت این جهان با امواجی کوه‌پیکر سالم بگذرد و نابود نشود ، لذا در بعضی از روایات مفسرین می‌خوانیم که این کشتی هزار و

دویست ذراع طول و ششصد ذراع عرض داشت! (هر ذراع حدود نیم متر است). در بعضی از روایات اسلامی آمده است که مدت چهل سال قبل از ظهور طوفان یک نوع بیماری به زنان قوم نوح دست داد که دیگر از آنان بچه‌ای متولد نشد و این در واقع مقدمه‌ای برای مجازات و عذاب آنان بود.

﴿۳۸﴾ وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ

او مشغول ساختن کشتی بود و هر زمانی گروهی از اشراف قومش بر او می‌گذشتند او را مسخره می‌کردند، (ولی نوح) گفت: اگر ما را مسخره می‌کنید ما نیز شما را همین‌گونه مسخره خواهیم کرد.

«مَلَأَ» آن اشراف از خود راضی همه‌جا مستضعفان را به مسخره می‌گیرند و آن‌ها را موجوداتی پست و در خور تحقیر می‌پندارند، چرا که زر و زور ندارند، نه تنها آن‌ها را

مسخره می‌کنند ، بلکه افکارشان هر قدر بلند باشد و مکتبشان هر اندازه ریشه‌دار باشد و اعمالشان هر چند کاملاً حساب شده باشد پندار آنها در خور تحقیر است و به همین دلیل پند و اندرز و هشدار و اعلام خطر در آنها اثر نمی‌کند ، تنها تازیانه‌های عذاب دردناک الهی باید بر پشت آنها نواخته شود .

می‌گویند این گروه‌های اشراف قوم نوح هر دسته نوعی استهزاء که مایه خنده و تفریح بود برای خود انتخاب می‌کردند .

یکی می‌گفت : ای نوح مثل این که دعوی پیامبری نگرفت آخر سر ، نجار شدی
دیگری می‌گفت : کشتی می‌سازی بسیار خوب ، دریایش را هم بساز. هیچ آدم عاقل دیده‌ای در وسط خشکی کشتی بسازد ؟ ...

بعضی دیگر شاید می‌گفتند : اوه کشتی به این بزرگی برای چه می‌خواهی ، لااقل کوچک‌تر بساز ، که اگر بخواهی به سوی دریا بکشی برای تو ممکن باشد .

می گفتند : و قاه قاه می خندیدند و می گذشتند و این موضوع در خانه ها و مرکز کارشان به اصطلاح سوژه بحث ها بود و با یکدیگر درباره نوح و کم فکری پیروانش سخن می گفتند : پیرمرد را تماشا کن آخر عمری به چه روزی افتاده است ؟ حالا می فهمیم که اگر به سخنان او ایمان نیاوردیم حق با ما بود . اصلاً عقل درستی ندارد. و اما نوح با استقامت فوق العاده ای که زاییده ایمان است با جدیت فراوان به کار خود ادامه می داد و بی اعتنا به گفته های بی اساس این کوردلان از خود راضی به سرعت پیشروی می کرد و روز به روز اسکلت کشتی آماده تر و مهیاتر می شد ، فقط گاهی سربلند می کرد و این جمله کوتاه و پرمعنی را به آنها می گفت : « اگر امروز مارا مسخره می کنید ما هم همین گونه در آینده نزدیکی شما را مسخره خواهیم کرد : قَالِ اِنْ تَسْخَرُوْا مِنَّا فَاِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُوْنَ » .

آن روز که شما در میان طوفان سرگردان خواهید شد و سراسیمه به هر سو می دوید و هیچ پناهگاهی نخواهید داشت و از میان امواج فریاد می کشید و التماس می کنید که ما را

نجات ده آری آن روز مؤمنان بر افکار شما و غفلت و جهل و بی خبریتان می خندد .
 ﴿۳۹﴾ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ
 به زودی خواهید دانست چه کسی عذاب خوارکننده به سراغش خواهد آمد و
 مجازات جاودان بر او وارد خواهد شد .

اشاره به این که اگرچه مزاحمت های شما نسبت به ما عذاب دردناکی است ولی اولاً ما
 در تحمل این شداید سربلندیم و پرافتخار و ثانیاً این ها هرچه باشد زودگذر است اما
 مجازات الهی هم خوارکننده است هم پایان ناپذیر و این دو باهم قابل مقایسه نیست .
هدف از عذاب های الهی تصفیه است نه انتقام

از آیه فوق به خوبی استفاده می شود که عذاب های الهی جنبه
 انتقامی ندارد ، بلکه به خاطر تصفیه نوع بشر و از میان رفتن آن ها که شایسته حیات
 نیستند و باقی ماندن صالحان صورت می گیرد .

به این معنی که یک قوم مستکبر و فاسد و مفسد که هیچ امید به ایمان آنها نیست از نظر نظام آفرینش حق حیات ندارد و باید از میان برود و قوم نوح چنین بودند، چراکه آیات فوق می‌گوید، اکنون که دیگر امیدی به ایمان بقیه نیست آماده ساختن کشتی شو و درباره ظالمان هیچ‌گونه شفاعت و تقاضای عفو منما.

همین موضوع در نفرین این پیامبر بزرگ که در سورة نوح آمده است به چشم می‌خورد: «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا: پروردگارا! احدى از این کافران را بر روی زمین مگذار چراکه اگر آنها بمانند بندگان را گمراه می‌سازند و از نسل آنها نیز جز گروهی فاجر و بی‌ایمان به وجود نخواهد آمد.»

اصولاً در سازمان آفرینش، هر موجودی برای هدفی آفریده شده است، هنگامی که از هدف خود به کلی منحرف شود و تمام راه‌های اصلاح را بر روی خود ببندد باقیماندن او بی‌دلیل است و خواه و ناخواه باید از میان برود.

و به گفته شاعر :

نه طراوتی نه برگی نه گلی نه میوه دارم متحیرم که دهقان به چه کار هشت ما را
 حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ
 إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ

(این وضع همچنان ادامه یافت) تا فرمان ما فرارسید و تنور جوشیدن گرفت ، (به نوح) گفتیم از هر جفتی از حیوانات (نر و ماده) یک زوج در آن (کشتی) حمل کن ، هم چنین خاندانت را مگر آن‌ها که قبلاً وعده هلاک آنان داده شده (همسر نوح و یکی از فرزندانش) و هم چنین مؤمنان را ، اما جز عده کمی به او ایمان نیاوردند .
 « تَنْوُور » همان معنی را می‌بخشد که « تنور » در فارسی متداول امروز یعنی محلی که نان در آن پخت و پز می‌شود .

در این‌که جوشیدن آب از تنور چه تناسبی با مسأله نزدیک شدن طوفان دارد باید گفت : منظور بیان این نکته است هنگامی که آب از درون تنور که معمولاً مرکز آتش است جوشیدن

گرفت نوح و یارانش متوجه شدند اوضاع به زودی دگرگون می شود و انقلاب و تحوّل نزدیک است «آب کجا و آتش کجا» ؟

به تعبیر دیگر هنگامی که دیدند سطح آب زیرزمینی چنان بالا آمده که از درون تنور که معمولاً در جای خشک و محفوظی ساخته می شود جوشیدن گرفته فهمیدند موضوع مهمی در پیش است و حادثه نوظهوری در شرف تکوین است ، همین موضوع اخطار و علامتی بود برای نوح و یارانش که برخیزید و آماده شوید .

شاید قوم غافل و بی خبر نیز جوشیدن آب را از درون تنور خانه هایشان دیدند ولی مانند همیشه از کنار این گونه اخطارهای پرمعنی الهی چشم و گوش بسته گذشتند ، حتی برای یک لحظه نیز به خود اجازه تفکر ندادند که شاید حادثه ای در شرف تکوین باشد ، شاید اخطارهای نوح واقعیّت داشته باشد .

این آیه از یک سو اشاره به همسر بی ایمان نوح و فرزندش «کنعان» می کند که داستان آنها در آیات آینده آمده است که بر اثر انحراف از مسیر ایمان و همکاری با گناهکاران رابطه

و پیوند خود را از نوح بریدند و حق سوار شدن بر آن کشتی نجات نداشتند ، چرا که شرط سواری بر آن در درجه اول «ایمان» بود .

و از سوی دیگر اشاره به این می‌کند که محصول سالیان بسیار دراز تلاش پی‌گیر نوح علیه السلام در راه تبلیغ آیین خویش چیزی جز گروهی اندک از مؤمنان نبود که طبق بعضی از روایات در این مدت طولانی تنها هشتاد نفر به او ایمان آوردند و حتی بعضی، عدد آن‌ها را از این هم کمتر نوشته‌اند و این خود می‌رساند که این پیامبر بزرگ تا چه حد استقامت و پایداری داشت که برای هدایت هریک از آن‌ها به سوی خدا به طور متوسط ده سال زحمت کشید ، زحمتی که مردم عادی حتی برای هدایت و نجات فرزندشان تحمل نمی‌کنند .

﴿ ۴۱ ﴾ وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَمُزْنُهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ
او گفت : به نام خدا بر آن سوار شوید و به هنگام حرکت و توقف آن یاد او کنید، که پروردگارم آمرزنده و مهربان است .

« مَجْرَا » و « مُزْنَا » هر دو اسم زمان است به معنی « موقع حرکت » و « موقع توقف » .

نوح به سرعت بستگان و یاران با ایمان خود را جمع کرد و چون لحظه طوفان و فرارسیدن مجازات‌های کوبنده الهی نزدیک می‌شد «به آن‌ها دستور داد که به نام خدا بر کشتی سوار شوید، به هنگام حرکت و توقف کشتی نام خدا را بر زبان جاری سازید و به یاد او باشید».

چرا می‌گوید: در همه حال به یاد او باشید و از یاد او و نام او مدد بگیرید؟ زیرا به مقتضای رحمتش این وسیله نجات را در اختیار شما بندگان با ایمان قرار داده و به مقتضای آمرزشش از لغزش‌های شما می‌گذرد.

﴿۴۲﴾ وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يُبْنَىٰ
اِرْكَبْ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ

و او آن‌ها را از لابلای امواجی همچون کوه‌ها حرکت می‌داد، (در این هنگام) نوح فرزندش را که در گوشه‌ای قرار داشت فریاد زد، پسر من! همراه ما سوار شو و با کافران مباش. سرانجام لحظه‌نهایی فرارسید و فرمان مجازات این قوم سرکش صادر شد، ابرهای تیره و تار همچون پاره‌های شب ظلمانی سراسر آسمان را فراگرفت و آن‌چنان روی هم متراکم

گردید که نظیرش هیچ‌گاه دیده نشده بود ، صدای غرش رعد و پرتو خیره‌کننده برق پی‌درپی در فضای آسمان پخش می‌شد و خبر از حادثه بسیار عظیم و وحشتناکی می‌داد .
 باران شروع شد ، سریع و سریع‌تر شد ، قطره‌های درشت و درشت‌تر شد و همان‌گونه که قرآن در آیه ۱۱ سوره قمر می‌گوید گویی تمام درهای آسمان گشوده شده و اقیانوسی از آب از لابلای ابرها فرومی‌ریزد .

از سوی دیگر سطح آب زیرزمینی آن‌قدر بالا آمد که از هر گوشه‌ای چشمهٔ خروشان‌ی جوشیدن گرفت .

و به این ترتیب آب‌های زمین و آسمان به هم پیوستند و دست به دست هم دادند و بر سطح زمین‌ها ، کوه‌ها ، دشت‌ها ، دره‌ها جاری شدند و به‌زودی سطح زمین به صورت اقیانوسی درآمد . وزش بادهای امواج کوه‌پیکری روی این اقیانوس ترسیم می‌کرد و این امواج از سر و دوش هم بالا می‌رفتند و روی یک‌دیگر می‌غلطیدند .
 « و کشتی نوح با سرنشانش سینهٔ امواج کوه‌پیکر را می‌شکافت و هم‌چنان پیش می‌رفت نوح فرزندش را که

در کناری جدا از پدر قرار گرفته بود مخاطب ساخت و فریاد زد فرزندم! با ما سوار شو و با کافران مباش «که فنا و نابودی دامت را خواهد گرفت .

نوح این پیامبر بزرگ نه تنها به عنوان یک پدر ، بلکه به عنوان یک مربی خستگی ناپذیر و پرامید ، حتی در آخرین لحظه دست از وظیفه خود برنداشت به این امید که سخنش در قلب سخت فرزند اثر کند. اما متأسفانه تأثیر همنشین بد بیش از آن بود که گفتار این پدر دلسوز تأثیر مطلوب خود را ببخشد .

﴿ ۴۳ ﴾ قَالَ سَتَأُوَىٰ إِلَىٰ جِبَلٍ يَّغْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَ خَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ

گفت : به کوهی پناه می برم تا مرا از آب حفظ کند ، گفت : امروز هیچ حافظی در برابر فرمان خدا نیست ، مگر آن کس را که او رحم کند ، در این هنگام موجی در میان آن دو حایل شد و او در زمره غرق شدگان قرار گرفت .

لذا این فرزند لجوج و کوتاه فکر به گمان این که با خشم خدا می توان به مبارزه برخاست ،

« فریاد زد پدر برای من جوش زن ، به زودی به کوهی پناه می‌برم که دست این سیلاب به دامنش هرگز نخواهد رسید و مرا در دامن خود پناه خواهد داد » .

نوح باز مأیوس نشد ، بار دیگر به اندرز و نصیحت پرداخت شاید فرزند کوتاه‌فکر از مرکب غرور و خیره‌سری فرود آید و راه حق پیش گیرد ، به او « گفت : فرزندانم امروز هیچ قدرتی در برابر فرمان خدا پناه نخواهد داد ... » .

کوه که سهل است ، کره زمین که سهل است ، خورشید و تمام منظومه شمسی با آن عظمت خیره‌کننده‌اش در برابر قدرت لایزال او ذره بی‌مقداری بیش نیست .

مگر بالاترین کوه‌ها در برابر کره زمین همچون برآمدگی‌های بسیار کوچکی که روی سطح یک نارنج قرار دارد نیست ؟ همان زمینی که یک میلیون و دویست هزار مرتبه باید بزرگ شود تا به اندازه کره خورشید گردد ، همان خورشیدی که یک ستاره متوسط معمولی آسمان از میان میلیون‌ها میلیون ستاره در پهنه عالم خلقت است .

پس چه خیال خامی و چه فکر کوتاهی که از « کوه » کاری ساخته باشد ؟

در همین هنگام موجی برخاست و جلو آمد و جلوتر و فرزند نوح را همچون پرکاهی از جا کند و در لابلای خود درهم کوبید .

پنج درس تربیتی در طوفان نوح

همان‌گونه که می‌دانیم هدف اصلی قرآن از بیان سرگذشت پیشینیان بیان درس‌های عبرت و نکات آموزنده و تربیتی است و در همین قسمت که تاکنون از داستان نوح خوانده‌ایم نکته‌های بسیار مهمی نهفته است که به قسمتی از آن ذیلاً اشاره می‌شود :

﴿ ۱ - پاکسازی روی زمین - درست است که خداوند ، «رحیم» و مهربان است ولی نباید فراموش کرد که او در عین حال ، «حکیم» نیز می‌باشد ، به مقتضای حکمتش هرگاه قوم و ملتی فاسد شوند و دعوت ناصحان و مرییان الهی در آن‌ها اثر نکند ، حق حیات برای آن‌ها نیست سرانجام از طریق انقلاب‌های اجتماعی و یا انقلاب‌های طبیعی ، سازمان زندگی آن‌ها درهم کوبیده و نابود می‌شود .

این نه منحصر به قوم نوح بوده است و نه به زمان و وقت معینی ، یک سنت الهی است

در همهٔ اعصار و قرون و همهٔ اقوام و ملّت‌ها و حتی در عصر و زمان ما و چه بسا جنگ‌های جهانی اول و دوم اشکالی از این پاکسازی باشد .

✎ ۲ - مجازات با طوفان چرا؟ - درست است که یک قوم و ملت فاسد باید نابود شوند و وسیلهٔ نابودی آن‌ها هرچه باشد تفاوت نمی‌کند ، ولی دقت در آیات قرآن نشان می‌دهد که بالاخره تناسبی میان نحوهٔ مجازات‌ها و گناهان اقوام بوده و هست .
فرعون تکیه‌گاه قدرت‌ش را رود «عظیم نیل» و آب‌های پربرکت آن قراردادده بود و جالب این‌که نابودی او هم به وسیلهٔ همان شد .

نمرود متکی به لشکر عظیمش بود و چنان‌که می‌دانیم لشکر کوچکی از حشرات او و یارانش را شکست داد .

قوم نوح جمعیت کشاورز و دامدار بودند و چنین جمعیتی همه‌چیز را از دانه‌های حیات‌بخش باران می‌دانند ، اما سرانجام همین باران آن‌ها را از بین برد .
و از این‌جا به خوبی روشن می‌شود که چقدر برنامه‌های الهی حساب‌شده است و اگر

می‌بینیم انسان‌های طغیانگر عصر ما در جنگ‌های جهانی اول و دوم به وسیله مدرن‌ترین سلاح‌هایشان درهم کوبیده شدند ، نباید مایه تعجب ما باشد چرا که همین صنایع پیشرفته بود که تکیه‌گاه آن‌ها در استعمار و استثمار خلق‌های مستضعف جهان محسوب می‌شد .

﴿ ۳ - نام خدا در هر حال و در همه جا - در آیات بالا خواندیم نوح به یارانش دستور می‌دهد که نام خدا را به هنگام حرکت و توقف کشتی فراموش نکنند ، همه چیز به نام او و به یاد او و با استمداد از ذات پاک او باید باشد ، هر حرکتی ، هر توقفی ، در حال آرامش و در حال طوفان، همه باید با نام او آغاز شود چرا که هر کار بی‌نام او شروع شود «ابتر و بریده دم» خواهد بود .

همان‌گونه که در حدیث معروفی از پیامبر نقل شده است «كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُذَكَّرْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَبْتَرٌ» : هر کار مهمی که نام خدا در آن برده نشود نافرجام خواهد بود . (۱)

ذکر نام خدا نه به عنوان تشریفات ، بلکه به عنوان انگیزه و هدف یعنی هرکار که انگیزهٔ خدایی ندارد و هدفش خدا نیست اِبتَر است ، چرا که انگیزه‌های مادی پایان می‌پذیرد ولی انگیزه‌های الهی تمام نشدنی است ، هدف‌های مادی به اوج خود که رسید خاموش می‌شود ، اما هدف‌های الهی همچون ذات پاک او جاودانی خواهد بود .

❧ ۴ - پناهگاه‌های پوشالی - معمولاً هرکس در مشکلات زندگی به چیزی پناه می‌برد ، گروهی به ثروتشان ، گروهی به مقام و منصبشان ، عده‌ای به قدرت جسمانی‌شان و جمعی به نیروی فکری‌شان ، ولی همان‌گونه که آیات فوق به ما می‌گویند و تاریخ نشان داده ، هیچ‌یک از این‌ها در برابر فرمان پروردگار کمترین تاب مقاومت ندارد و همچون تارهای عنکبوت که در برابر وزش طوفان قرار گیرد به سرعت درهم می‌ریزد .

فرزند نادان و خیره پسر نوح پیامبر ﷺ نیز در همین اشتباه بود ، گمان می‌کرد کوه می‌تواند در برابر طوفان خشم خدا به او پناه دهد ، اما چه اشتباه بزرگی ؟ حرکت یک موج کار او را ساخت و به دیار عدمش فرستاد .

به همین دلیل در پاره‌ای از دعاها می‌خوانیم من از خشم تو به سوی تو فرار می‌کنم « هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ »^(۱) یعنی اگر پناهگاهی در برابر خشم تو باشد باز همان ذات پاک تو است و بازگشت به سوی تو ، نه چیز دیگر .

✎ ۵ - کشتی نجات - رهایی از هیچ طوفانی بدون کشتی نجات ممکن نیست لزومی ندارد که این کشتی حتماً از چوب و آهن باشد ، بلکه چه بسا این کشتی نجات یک مکتب کارساز حیات بخش مثبت است ، که در برابر امواج طوفان‌های افکار انحرافی مقاومت می‌کند و پیروانش را به ساحل نجات می‌رساند. روی همین جهت در روایاتی که از پیامبر اکرم در کتب شیعه و اهل تسنن آمده است خاندان او یعنی امامان اهل بیت و حاملان مکتب اسلام به عنوان « کشتی نجات » معرفی شده‌اند .

« حَنْشُ بْنُ مُغِيرَةَ » می‌گوید : من به همراه ابوذر کنار خانه کعبه آمدم او دست در حلقه

۱- دعای ابو حمزه ثمالی .

درخانه کرد و صدا زد منم ابوذر غفاری ، هرکس مرا نمی شناسد بشناسد . من همان جُنْدَب هستم (نام اصلی ابوذر جُنْدَب بود) من یار پیامبرم ، با گوش خود شنیدم که می فرمود : « مَثَلُ أَهْلِیَّتِی مَثَلُ سَفِیْنَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَّى : مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هرکس به آن پناه برد نجات می یابد . » (۱)

در بعضی دیگر از طرق حدیث جمله « فَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ » (۲) : و هرکس از آن تخلف کند غرق می شود « - یا - « مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ » (۳) : هرکس از آن تخلف کند هلاک می شود « اضافه شده است .

۱- ابن قتیبه دینوری که از علمای معروف اهل تسنن است این حدیث را در عیون الاخبار جلد ۱، صفحه ۲۱۱ آورده است .

۲- « معجم الکبیر » نوشته حافظ طبرانی، صفحه ۱۳۰ (مخطوط) .

۳- « معجم الکبیر » نوشته حافظ طبرانی، صفحه ۱۳۰ (مخطوط) .

این حدیث پیامبر با صراحت می‌گوید به هنگامی که طوفان‌های فکری و عقیدتی و اجتماعی در جامعه اسلامی رخ می‌دهد تنها راه نجات پناه بردن به این مکتب است و ما این مسأله را به خوبی در انقلاب شکوهمند ملت ایران آزمودیم که پیروان مکتب‌های غیراسلامی در برابر طاغوت، شکست خوردند جز آن گروهی که به مکتب اسلام و اهل بیت و برنامه‌های انقلابی آن‌ها پناه بردند.

﴿٢٢﴾ وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَ يَسْمَاءُ أَقْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

و گفته شد ای زمین آبت را فروبر و ای آسمان خودداری کن و آب فرونشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنه کوه) جودی پهلوی گرفت و (در این هنگام) گفته شد: دور باد قوم ستمگر.

پایان ماجرای طوفان نوح

سرانجام امواج خروشان آب همه‌جارا فراگرفت، آب بالا و بالاتر آمد، گنهکاران بی‌خبر

به گمان این که یک طوفان عادی است به نقاط مرتفع و برآمدگی ها و کوه های زمین پناه بردند ، اما آب از آن هم گذشت و همه جا در زیر آب پنهان شد ، اجساد بی جان طغیانگران و باقی مانده خانه ها و وسایل زندگانشان در لابلای کف ها روی آب به چشم می خورد . نوح زمام کشتی را به دست خدا سپرده ، امواج کشتی را به هر سو می برد در روایات آمده است که شش ماه تمام (از آغاز ماه رجب تا پایان ذی الحجة و به روایتی از دهم ماه رجب تا روز عاشورا) این کشتی سرگردان بود ^(۱) و نقاط مختلفی و حتی طبق پاره ای از روایات سرزمین مکه و اطراف خانه کعبه را سیر کرد .

سرانجام فرمان پایان مجازات و بازگشت زمین به حالت عادی صادر شد . آیه فوق چگونگی این فرمان و جزئیات و نتیجه آن را در عبارات بسیار کوتاه و مختصر و در عین حال فوق العاده رسا و زیبا در ضمن شش جمله بیان می کند و می گوید : « به زمین دستور

۱- « مجمع البیان » ، جلد ۵ ، صفحه ۱۶۴ « قرطبی » جلد ۵ ، صفحه ۳۲۶۹ .

داده شد ، ای زمین آبت را در کام فروبر « (وَ قِيلَ يَا اَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ) .
 « و به آسمان دستور داده شد ای آسمان دست نگهدار « (وَ يَسْمَأْ اَقْلِعِي) .
 « و آب فرو نشست « (وَ غَبَضَ الْمَاءَ) .
 « و کار پایان یافت « (وَ قُضِيَ الْأَمْرُ) .
 « و کشتی بر دامنه کوه جودی پهلو گرفت « (وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ) .
 « در این هنگام گفته شد : دور باد قوم ستمگر « (وَ قَبْلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) .
 تعبیرات آیه فوق به قدری رسا و دلنشین و در عین کوتاهی گویا و زنده و با تمام زیبایی
 آن قدر تکان دهنده و کوبنده است که به گفته جمعی از دانشمندان عرب این آیه « فصیح ترین و
 بلیغ ترین » آیات قرآن محسوب می شود ، هر چند همه آیات قرآن در سرحد اعجاز از
 فصاحت و بلاغت است .
 شاهد گویای این سخن همان است که در روایات و تواریخ اسلامی می خوانیم که
 گروهی از کفار قریش ، به مبارزه با قرآن برخاستند و تصمیم گرفتند آیاتی همچون آیات قرآن

ابداع کنند ، علاقمندان شان برای مدت چهل روز بهترین غذاها و مشروبات موردعلاقه آنان را برایشان تدارک دیدند ، مغز گندم خالص ، گوشت گوسفند و شراب کهنه تا با خیال راحت به ترکیب جمله‌هایی همانند قرآن پردازند .

اما هنگامی که به آیه فوق رسیدند ، چنان آن‌ها را تکان داد که بعضی به بعضی دیگر نگاه کردند و گفتند این سخنی است که هیچ کلامی شبیه آن نیست و اصولاً شباهت به کلام مخلوقین ندارد، این را گفتند و از تصمیم خود منصرف شدند و مأیوسانه پراکنده گشتند .^(۱)

« جودی » کجا است ؟

بسیاری از مفسران گفته‌اند جودی که محل پهلو گرفتن کشتی نوح در آیه فوق معرفی شده کوه معروفی است در نزدیکی موصل .^(۲)

۱- « مجمع‌البیان »، جلد ۵، صفحه ۱۶۵، «روح المعانی»، جلد ۱۲، صفحه ۵۷.

۲- « مجمع‌البیان »، «روح المعانی» و «قرطبی» ذیل آیه مورد بحث .

بعضی دیگر از مفسرین آن را کوهی در حدود شام و یا نزدیک «آمد» و یا در شمال عراق دانسته‌اند .

در کتاب مفردات راغب آن را کوهی در میان موصل و الجزیره (نام منطقه‌ای است در شمال عراق و آن غیر از الجزایر و الجزیره معروف امروز است) بعید نیست که همه این‌ها به یک معنی بازگردد زیرا «موصل» و «آمد» و «جزیره» همه جزء مناطق شمالی عراق و نزدیک شام می‌باشند .

بعضی دیگر از مفسران احتمال داده‌اند که منظور از جودی هر کوه و زمین محکمی است ، یعنی کشتی نوح بر یک زمین محکم که برای پیاده شدن سرنشینانش آماده بود پهلوی گرفت ، ولی مشهور و معروف همان معنی اول است .

﴿٤٥﴾ وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَكَمِينَ
نوح به‌پروردگارش عرض کرد پروردگارا! پسر من از خاندان من است و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حق است و تو از همه حکم‌کنندگان برتری .

سرگذشت دردناک فرزند نوح

وقتی نوح فرزند خود را در میان امواج دید ، عاطفه پدری به جوش آمد و به یاد وعده الهی درباره نجات فرزندش افتاد ، رو به درگاه خدا کرد و گفت :

« پروردگارا! فرزندم از اهل من و خاندان من است و تو وعده فرمودی که خاندان مرا از طوفان و هلاکت رهایی بخشی و تو از همه حکم‌کنندگان برتری و در وفای به عهد از همه ثابت‌تری » .

این وعده اشاره به همان چیزی است که در آیه ۴۰ همین سوره آمده است ، آن‌جا که می‌فرماید : « قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ : ما به نوح فرمان دادیم که از هر نوعی از انواع حیوانات یک جفت بر کشتی سوار کن و همچنین خانواده خود را جز آن کسی که به فرمان خدا محکوم به نابودی است » .

نوح چنین فکر می‌کرد که منظور از جمله « إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ » تنها همسر بی‌ایمان و مشرک او است و فرزندش کنعان جزء آن‌ها نیست و لذا چنین سخنی را به پیشگاه خدا عرضه داشت .

﴿ ٤٦ ﴾ قَالَ نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ
عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ

فرمود : ای نوح ! او از اهل تو نیست او عمل غیر صالحی است ، بنابراین آنچه را از
آن آگاه نیستی از من مخواه ، من به تو اندرزمی دهم تا از جاهلان نباشی .

چرا فرزندان نوح ، عمل غیر صالح بود ؟

گاهی انسان در انجام یک کار آن چنان پیش می رود که گویا عین آن عمل می شود . در
ادبیات زبان های مختلف به هنگام مبالغه این تعبیر فراوان دیده می شود ، مثلاً گفته می شود
فلان کس سراپا عدل و سخاوت است و فلان شخص سراپا دزدی و فساد است ، گویی
آن چنان در آن عمل غوطه ور گشته که ذات او عین آن عمل گشته است .

این پیامبرزاده نیز آن قدر با بدان بنشست و در اعمال زشت و افکار نادرستان غوطه ور
گشت که گویی وجودش تبدیل به یک عمل غیر صالح شد .

بنابراین تعبیر فوق در عین این که بسیار کوتاه و مختصر است ، گویای واقعیت مهم در

مورد فرزند نوح می‌باشد ، یعنی ای نوح اگر نادرستی و ظلم و فساد در وجود این فرزند سطحی بود ، امکان شفاعت درباره او می‌رفت، اما اکنون که سراپا غرق فساد و تباهی است ، جای شفاعت نیست اصلاً حرفش را نزن .

جمله « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » در واقع به منزله علت است برای « إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ » یعنی این که می‌گویم از اهل تو نیست برای آن است که از نظر عمل و کردار با تو فاصله گرفته است هرچند نسب او با تو پیوند دارد .

آن جاکه پیوندها گسسته می‌شود؟

آیه فوق یکی دیگر از عالی‌ترین درس‌های انسانی و تربیتی را در ضمن بیان سرگذشت نوح منعکس می‌کند ، درسی که در مکتب‌های مادی مطلقاً مفهومی ندارد اما در یک مکتب الهی و معنوی یک اصل اساسی است .

پیوندهای مادی (نسب ، خویشاوندی ، دوستی و رفاقت) در مکتب‌های آسمانی همیشه تحت الشعاع پیوندهای معنوی است. در این مکتب نورچشمی و امتیاز خویشاوندی در

برابر پیوند مکتبی و معنوی مفهومی ندارد .

آن‌جا که رابطه مکتبی وجود دارد ، سلمان فارسی دورافتاده که نه از خاندان پیغمبر و نه از قریش و نه حتی از اهل مکه بود، بلکه اصولاً از نژاد عرب نبود، طبق حدیث معروف « سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ » « سلمان از خانواده ما است » جزء خاندان پیامبر محسوب می‌شود ، ولی فرزند واقعی و بلافصل پیامبری همچون نوح بر اثر گسستن پیوند مکتبیش با پدر ، آن‌چنان طرد می‌شود که با « إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ » روبرو می‌گردد .

ممکن است چنین مسأله مهمی برای آن‌ها که مادی می‌اندیشند گران آید اما این واقعیتی است که در تمام ادیان آسمانی به چشم می‌خورد .

به همین دلیل در احادیث اهل بیت درباره شیعیانی که تنها نام تشیع بر خود می‌گذارند و اثر چشمگیری از تعلیمات و برنامه‌های عملی اهل بیت در زندگانی آن‌ها دیده نمی‌شود جمله‌های صریح و تکان دهنده‌ای می‌خوانیم که بیانگر همان روشی است که قرآن در آیات فوق ، پیش گرفته است .

از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده که روزی از دوستان خود پرسید: «مردم این آیه را چگونه تفسیر می کنند» **«إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»** یکی از حاضران عرض کرد: «بعضی معتقدند که معنی آن این است که فرزند نوح (کنعان) فرزند حقیقی او نبود» امام فرمود: **«كَأَلَّا لَقَدْ كَانَ ابْنَهُ وَ لَكِنْ لَمَّا عَصَى اللَّهَ نَفَاهُ عَنْ أَبِيهِ كَذَا مَنْ كَانَ مِنْهُ لَمْ يُطِيعِ اللَّهَ فَلَيْسَ مِنْهُ»** نه چنین نیست، او به راستی فرزند نوح بود، اما هنگامی که گناه کرد و از جاده اطاعت فرمان خدا قدم بیرون گذاشت خداوند فرزندش او را نفی کرد، همچنین کسانی که از ما باشند ولی اطاعت خدا نکنند، از ما نیستند» (۱).

مسلمانان مطرود چه کسانی هستند؟

بی مناسبت نیست که با الهام از آیه فوق اشاره به قسمتی از احادیث اسلامی کنیم که آن‌ها نیز گروه‌های زیادی را که ظاهراً در زمره مسلمانان و یا پیروان مکتب اهل بیت هستند، مطرود دانسته و آنان را از صف مؤمنان و شیعیان خارج می‌سازد:

۱- «تفسیر صافی»، ذیل آیات فوق.

- ❧ ۱ - پیامبر اسلام می فرماید : « مَنْ عَشَّ مُسْلِمًا فَلَيْسَ مِنَّا : آن کسی که با برادران مسلمانش تقلب و خیانت کند از ما نیست » . (۱)
- ❧ ۲ - امام صادق علیه السلام می فرماید : « لَيْسَ بِوَلِيٍّ لِي مَنْ أَكَلَ مَالَ مُؤْمِنٍ حَرَامًا : کسی که مال مؤمنی را به گناه بخورد ، دوست من نیست » . (۲)
- ❧ ۳ - پیامبر می فرماید : « أَلَا وَ مَنْ أَكْرَمَهُ النَّاسُ اتَّقَاءَ شَرِّهِ فَلَيْسَ مِنِّي : بدانید کسی که مردم را به خاطر اجتناب از شرش گرامی دارند از من نیست » .
- ❧ ۴ - امام فرمود : « لَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا مَنْ يَظْلِمُ النَّاسَ : کسی که به مردم ستم می کند شیعه ما نیست » .
- ❧ ۵ - امام کاظم فرمود : « لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ : کسی که هر روز به

۱- « سفينة البحار » ، جلد ۲ ، صفحه ۳۱۸ .

۲- « وسایل » ، جلد ۱۲ ، صفحه ۵۳ .

حساب خویش نرسد از ماینست» (۱).

﴿ ۶ - پیامبر فرمود: «مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لَلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ: کسی که صدای انسانی را بشنود که فریاد می‌زند ای مسلمانان به دادم برسید و کمک کنید، کسی که این فریاد را بشنود و پاسخ نگوید مسلمان نیست» (۲).

﴿ ۷ - امام باقر علیه السلام به یکی از یارانش به نام جابر فرمود: «وَاعْلَمْ يَا جَابِرُ بِأَنَّكَ لَا تَكُونُ لَنَا وَلِيًّا حَتَّىٰ لَوْ اجْتَمَعَ عَلَيْكَ أَهْلُ مِصْرِكَ وَ قَالُوا أَنْتَ رَجُلٌ سُوءٌ لَمْ يَحْزُنْكَ ذَلِكَ وَلَوْ قَالُوا إِنَّكَ رَجُلٌ ضَالِحٌ لَمْ يَسْرُكَ ذَلِكَ وَ لَكِنْ اْعْرِضْ نَفْسَكَ عَلَىٰ كِتَابِ اللَّهِ: ای جابر! بدان که تو دوست ما نخواهی بود تا زمانی که اگر تمام اهل شهر تو جمع شوند و بگویند تو آدم بدی هستی غمگین نشوی و اگر همه بگویند تو آدم خوبی هستی خوشحال نشوی، بلکه خود را بر کتاب خدا قرآن عرضه داری و ضوابط خوبی و بدی را از

۱- «بحار»، جلد ۱۵، (طبع قدیم) بخش اخلاق.

۲- «اصول کافی»، جلد ۲، صفحه ۱۶۴.

آن بگیری و بعد ببینی از کدام گروهی». (۱)

این احادیث خط بطلان بر پندارهای کسانی که تنها به اسم قناعت می‌کنند و از عمل و ارتباط مکتبی در میان آن‌ها خبری نیست می‌کشد و به وضوح ثابت می‌کند که در مکتب پیشوایان الهی آنچه اصل اساسی و زیربنایی است، همان ایمان به مکتب و عمل به برنامه‌های آن است و همه چیز باید با این مقیاس سنجیده شود.

﴿٤٧﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَسِرِينَ

عرض کرد: پروردگارا! من به تو پناه می‌برم که از تو چیزی بخواهم که از آن آگاهی ندارم و هرگاه مرا نبخشی و بر من رحم نکنی از زیانکاران خواهم بود.
با توجه به گفتار نوح در آیه قبلی و پاسخی که خداوند به او داد این سؤال پیش می‌آید که

چگونه نوح توجه به این مسأله نداشت که فرزندش کنعان مشمول وعده الهی نیست . پاسخ این سؤال را می توان از این راه داد ، که این فرزند وضع کاملاً مشخصی نداشته ، گاهی با مؤمنان و گاهی با کافران بود و چهره منافق گونه او ، هرکس را ظاهراً به اشتباه می انداخت . به علاوه احساس مسئولیت شدیدی که نوح در رابطه با فرزندش می کرد و عشق و علاقه طبیعی که هرپدری به فرزندش دارد و پیامبران نیز از این قانون مستثنی نیستند ، سبب شد که چنین درخواستی را از خداوند بکنند .

اما به محض این که از واقعیت امر آگاه شد ، فوراً در مقام عذرخواهی به درگاه خداوند و طلب عفو برآمد ، هرچند گناهی از او سر نزده بود ، اما مقام و موقعیت پیامبر ایجاب می کند که بیش از این مراقب گفتار و رفتار خود باشد ، همین ترک اولی برای او با آن شخصیت ، بزرگ بود و به همین دلیل از پیشگاه خدا تقاضای بخشش کرد .

و از این جا پاسخ سؤال دیگری نیز روشن می شود که مگر انبیاء گناه می کنند که تقاضای آمرزش نمایند .



قِيلَ يٰ نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَ بَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلٰى اٰمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَ اٰمَمٌ
سَنُصَلِّيْهُمْ ثُمَّ يَمْسُكُھُمْ مِّنَّا عَذَابٌ اَلِيْمٌ

(به نوح) گفته شد: ای نوح! با سلامت و برکت از ناحیه ما بر تو و بر تمام امت‌هایی
که با تو اند، فرود آی و امت‌هایی نیز هستند که ما آن‌ها را از نعمت‌ها بهره‌مند
می‌سازیم سپس عذاب دردناکی از سوی ما به آن‌ها می‌رسد.

نوح به سلامت فرود آمد

بدون شک «طوفان» همه آثار حیات را درهم‌کوبیده بود و طبعاً زمین‌های آباد مراتع
سرسبز و باغ‌های خرم، همگی ویران شده بودند و در این هنگام بیم آن می‌رفت که نوح و
یارانش از نظر «زندگی» و «تغذیه» در مضیقه شدید قراگیرند، اما خداوند به این گروه
مؤمنان اطمینان داد که درهای برکات الهی به روی شما گشوده خواهد شد و از نظر زندگی
هیچ‌گونه نگرانی به خود راه ندهند.

به علاوه ممکن بود نگرانی دیگری از نظر سلامت برای نوح و پیروانش پیدا شود که

زندگی کردن در مجاورت این باتلاق‌ها و مرداب‌های باقیمانده از طوفان ممکن است سلامت آن‌ها را به خطر افکند، لذا خداوند در این زمینه نیز به آن‌ها اطمینان داد که هیچ‌گونه خطری شما را تهدید نمی‌کند و آن کس که طوفان را برای نابودی طغیان‌گران فرستاد، هم او می‌تواند محیطی «سالم» و «پربرکت» برای مؤمنان فراهم سازد.

این جمله کوتاه به ما می‌فهماند که قرآن تا چه اندازه به ریزه‌کاری‌های مسایل اهمیت می‌دهد و آن‌ها را در عباراتی بسیار فشرده و زیبا منعکس می‌سازد.

کلمه «أُمَمٌ» جمع «أُمَّتٌ» است و این تعبیر می‌رساند که همراه نوح امت‌هایی بودند، این عبارت ممکن است به خاطر آن باشد که افرادی که با نوح بودند هر یک سرچشمه پیدایش قبیله و امتی گشتند و یا این که واقعاً آن‌ها که با نوح بودند هر گروهی از قوم و قبیله‌ای بودند که مجموعاً امت‌هایی تشکیل می‌دادند.

این احتمال نیز وجود دارد که «أُمَمٌ» اصناف حیوانی را که با نوح بودند نیز شامل گردد، زیرا در قرآن مجید کلمه «أُمَّتٌ» بر آن‌ها نیز اطلاق شده است، چنان‌که در سوره انعام آیه ۳۸

جالب این که در جمله فوق فقط می گوید: «سَمِعْتُهُمْ» به زودی آنها را از انواع نعمت ها بهره مند می کنیم و بلافاصله سخن از عذاب و مجازات آنها می گوید ، اشاره به این که بهره وری از نعمت فراوان در افراد کم ظرفیت و ضعیف الایمان به جای این که حس شکرگزاری و اطاعت را بیدار کند ، غالباً بر طغیان و غرور آنها می افزاید و به دنبال آن رشته های بندگی خدا را پاره می کند .

جمله ای که مرحوم «طبرسی» در مجمع البیان از یکی از مفسران درذیل این آیه نقل کرده جالب است، آن جا که می گوید: «هَلَكَ الْمُسْتَمْتِعُونَ فِي الدُّنْيَا لِأَنَّ الْجَهْلَ يَغْلِبُ عَلَيْهِمْ وَالْعَقْلَ، فَلَا يَتَفَكَّرُونَ إِلَّا فِي الدُّنْيَا وَعِمَارَتِهَا وَمَلَاذِمِهَا: صاحبان نعمت در دنیا هلاک و گمراه شدند چرا که جهل و غفلت بر آنها غالب می شود و جز در فکر دنیا و لذت های آن نیستند » .

این واقعیت در زندگی کشورهای متنعم و ثروتمند دنیا به خوبی دیده می شود که آنها غالباً در فساد غوطه ورنند ، نه تنها به فکر مستضعفان جهان نیستند ، بلکه روز به روز طرحی تازه برای مکیدن هرچه بیشتر خون آنها می ریزند .

به همین دلیل بسیار می شود که خداوند جنگ ها و حوادث دردناکی که نعمت ها را موقتاً سلب می کند ، بر آن ها فرومی ریزد ، شاید بیدار شوند .

﴿ ۴۹ ﴾ تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَ لَأَقُومَنَّكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعُقَبَةَ لِلْمُتَّقِينَ

این ها از خبرهای غیب است که به تو (ای پیامبر) وحی می کنیم ، نه تو و نه قوم تو این ها را قبل از این نمی دانستید ، بنابراین صبر و استقامت کن که عاقبت از آن پرهیزکاران است .
 بیان داستان انبیاء به صورت واقعی و خالی از هرگونه خرافه و تحریف تنها از طریق وحی آسمانی ممکن است و گرنه کتب تاریخ پیشینیان آن قدر با اسطوره ها و افسانه ها آمیخته شده که شناخت حق از باطل در آن ممکن نیست و هر قدر بیشتر به عقب برمی گردیم ، این آمیختگی بیشتر می شود .
 بنابراین بیان سرگذشت انبیاء و اقوام پیشین ، خالی از هرگونه خرافات ، خود یکی از نشانه های حقانیت قرآن و پیامبر اسلام است .

از این آیه استفاده می‌شود که برخلاف آنچه برخی می‌پندارند ، پیامبران از علم غیب آگاهی داشتند ، منتها این آگاهی از طریق الهی و به مقداری که خدا می‌خواست بود ، نه این که از پیش خود چیزی بدانند و اگر می‌بینیم در پاره‌ای از آیات نفی علم غیب شده اشاره به همین است که علم آنها ذاتی نیست بلکه فقط از ناحیه خدا است .

این آیه واقعیت دیگری را نیز روشن می‌کند که بیان سرگذشت انبیاء و اقوام گذشته در قرآن تنها درسی برای امت اسلامی نیست ، بلکه علاوه بر این که نوع دلداری و تسلی خاطر و تقویت اراده و روحیه برای پیامبر نیز هست ، چرا که او هم بشر است و باید از این طریق در مکتب الهی درس بخواند و برای مبارزه با طاغوت‌های عصر خویش آماده‌تر شود و از انبوه مشکلاتی که بر سر راهش وجود دارد نهراسد یعنی همان‌گونه که نوح با آن‌همه گرفتاری‌های طاقت‌فرسا صبر و استقامت به خرج داد و به ایمان آوردن یک عده بسیار کم در عمر طولانی معروفش دلخوش بود ، تو هم باید صبر و استقامت را در هر حال از دست ندهی .

﴿٥٠﴾ وَ إِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ

(ما) به سوی (قوم) عاد ، برادرشان هود را فرستادیم ، (به آنها) گفت : ای قوم من !
 الله را پرستش کنید که معبودی جز او برای شما نیست ، شما فقط تهمت می‌زنید .
 در این جا از «هود» تعبیر به برادر می‌کند ، این تعبیر یا به خاطر آن است که عرب از تمام
 افراد قبیله تعبیر به برادر می‌کند چرا که در ریشه نسب با هم مشترکند ، مثلاً به یک نفر
 از طایفه بنی‌اسد «أَخُو أَسَدِي» می‌گویند .
 و یا اشاره به این است که رفتار هود مانند سایر انبیاء با قوم خود کاملاً برادرانه بود ، نه
 در شکل یک امیر و فرمانده و یا حتی یک پدر نسبت به فرزندان ، بلکه همچون یک برادر در
 برابر برادران دیگر بدون هرگونه امتیاز و برتری جویی . نخستین دعوت هود ، همان دعوت
 تمام انبیاء بود ، دعوت به سوی توحید و نفی هرگونه شرک .

﴿۵۱﴾ يَقُومُ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجَرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ

ای قوم من! من از شما پاداشی نمی طلبم ، پاداش من فقط بر کسی است که مرا آفریده ، آیا نمی فهمید؟

﴿۵۲﴾ وَيَقُومُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ

و ای قوم من! از پروردگارتان طلب آمرزش کنید سپس به سوی او بازگردید تا (باران) آسمان را پی در پی بر شما بفرستد و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید و روی (از حق) برنمایید و گناه نکنید.

«مِدْرَارًا» چنانکه قبلاً هم گفته ایم از ماده «دَرَّ» به معنی ریزش شیر از پستان مادر است ، سپس به ریزش باران نیز گفته شده است و جالب این که در آیه بالا نمی گوید باران را از آسمان بر شما فرومی ریزد بلکه می گوید آسمان را بر شما فرومی ریزد یعنی آن قدر باران

می بارد که گویی همه آسمان در حال ریزش است و با به توجه این که « مِذْرَاراً » نیز صیغه مبالغه است نهایت تأکید از این جمله استفاده می شود .

گناه و ویرانی جامعه ها

باز در آیه فوق می بینیم که قرآن پیوند روشنی میان مسایل معنوی و مادی برقرار می سازد و استغفار از گناه و بازگشت به سوی خدا را مایه آبادانی و خرمی و طراوت و سرسبزی و اضافه شدن نیروی بر نیروها معرفی کرده .

این حقیقت در بسیاری دیگر از آیات قرآن به چشم می خورد ، از جمله در سورة نوح از زبان این پیامبر بزرگ می خوانیم : « فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِذْرَاراً وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً : به آن ها گفتم از گناهان خود در پیشگاه پروردگارتان استغفار کنید که او آمرزنده است ، تا باران آسمان را پشت سر هم بر شما فرو ریزد و شما را با اموال و فرزندان کمک بخشد و باغ ها و نهرها برای شما قرار دهد » (۹ - ۱۲ / نوح) .

جالب توجه این‌که در روایات اسلامی می‌خوانیم که ربیع بن صبیح می‌گوید نزد حسن بودم ، مردی از در وارد شد و از خشکسالی آبادیش شکایت کرد ، حسن به او گفت : استغفار کن، دیگری آمد از فقر شکایت کرد ، به او نیز گفت استغفار کرد ، سومی آمد و به او گفت : دعا کن خداوند پسری به من بدهد به او نیز گفت : استغفار کن ، ربیع می‌گوید (من تعجب کردم) و به او گفتم هرکس نزد تو می‌آید و مشکلی دارد و تقاضای نعمتی به او همین دستور را می‌دهی و به همه می‌گویی استغفار کنید و از خدا طلب آمرزش نمایید . وی در جواب من گفت : آن‌چه را گفتم از پیش خود نگفتم ، من این مطلب را از کلام خدا که از پیامبرش نوح حکایت می‌کند ، استفاده کردم و سپس آیات سورة نوح را که در بالا ذکر شد تلاوت کرد .^(۱)

۱- « مجمع‌البیان » ، جلد ۱۰ ، صفحه ۳۶۱ .

آن‌ها که عادت دارند از این مسایل آسان بگذرند فوراً یک نوع ارتباط و پیوند معنوی ناشناخته درمیان این امور قایل می‌شوند و از هرگونه تحلیل بیشتر خود را راحت می‌کنند . ولی اگر بیشتر دقت کنیم درمیان این امور پیوندهای نزدیکی می‌یابیم که توجه به آن‌ها مسایل مادی و معنوی را در متن جامعه همچون تار و پود پارچه به هم می‌آمیزد و یا همانند ریشه و ساقه درخت با گل و میوه آن ربط می‌دهد .

کدام جامعه است که آلوده به گناه ، خیانت ، نفاق ، دزدی ، ظلم ، تبلی و مانند آن‌ها بشود و این جامعه آباد و پر برکت باشد .

کدام جامعه است که روح تعاون و همکاری را از دست دهد و جنگ و نزاع و خونریزی را جانشین آن سازد و زمین‌های خرم و سرسبز و وضع اقتصادی مرفهی داشته باشد .

کدام جامعه است که مردمش آلوده انواع هوس‌ها باشند و در عین حال نیرومند و پابرجا درمقابل دشمنان ایستادگی کنند .

با صراحت باید گفت : هیچ مسأله اخلاقی نیست مگر این که اثر مفید و سازنده ای در زندگی مادی مردم دارد و هیچ اعتقاد و ایمان صحیحی پیدا نمی شود مگر این که در ساختن یک جامعه ای آباد و آزاد و مستقل و نیرومند سهم به سزایی دارد .

آن ها که مسائل اخلاقی و ایمان مذهبی و توحید را از مسائل مادی جدا می کنند، نه مسائل معنوی را درست شناخته اند و نه مادی را .

اگر دین به صورت یک سلسله تشریفات و آداب ظاهری و خالی از محتوا در میان مردم باشد بدیهی است تأثیری در نظام مادی اجتماع نخواهد داشت ، اما آنگاه که اعتقادات معنوی و روحانی آن چنان در اعماق روح انسان نفوذ کند که آثارش در دست و پا و چشم و گوش و زبان و تمام ذرات وجودش ظاهر گردد ، آثار سازنده این اعتقادات در جامعه بر هیچ کس مخفی نخواهد ماند .

ممکن است ما بعضی از مراحل پیوند استغفار را با نزول برکات مادی نتوانیم درست

درک کنیم ولی بدون شک قسمت بیشتری از آن برای ما قابل درک است .
 در انقلاب اسلامی کشور ما ایران در این عصر و زمان به خوبی مشاهده کردیم که
 اعتقادات اسلامی و نیروی اخلاق و معنویت چگونه توانست بر نیرومندترین اسلحه زمان و
 قوی ترین ارتش ها و قدرت های استعماری پیروز گردد و این نشان می دهد کاربرد عقاید
 دینی و اخلاق مثبت معنوی تا چه حد در مسایل اجتماعی و سیاسی زیاد است .
منظور از « يَزِدُّكُمْ قُوَّةً اِلَىٰ قُوَّتِكُمْ » چیست ؟

ظاهر این جمله می گوید : خداوند در پرتو توبه و استغفار ، نیرویی بر نیروی شما
 می افزاید بعضی این جمله را اشاره به افزایش نیروی انسانی گرفته اند (چنان که در آیات
 سورة نوح نیز به آن اشاره شده بود) و بعضی دیگر آن را اشاره به اضافه نیروهای مادی بر
 نیروی معنوی دانسته اند ، ولی تعبیر آیه مطلق است و هرگونه افزایش نیروی مادی و معنوی
 را شامل می شود و تمام این تفاسیر را دربرمی گیرد .

﴿۵۳﴾ قَالُوا يَهُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ

گفتند: ای هود! تو دلیلی برای ما نیاورده‌ای و ما خدایان خود را به خاطر حرف تو رها نخواهیم کرد و ما (اصلاً) به تو ایمان نمی‌آوریم.

﴿۵۴﴾ إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرِكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَاشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ

ما فقط (درباره تو) می‌گوییم بعضی از خدایان ما به تو زیان رسانده (و عقلت را ربوده‌اند) (هود) گفت: من خدا را به شهادت می‌طلبم شما نیز گواه باشید که من از آنچه شریک (خدا) قرار می‌دهید بیزارم.

﴿۵۵﴾ مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لَا تُنْظَرُونَ
از آنچه غیروا (می‌پرستید) حال که چنین است همگی برای من نقشه بکشید و مرا مهلت ندهید، (اما بدانید کاری از دست شما ساخته نیست).

بدون شک هود - همان‌گونه که برنامه و وظیفه تمام پیامبران است - معجزه یا معجزاتی برای اثبات حقانیت خویش به آن‌ها عرضه داشته بود، ولی آن‌ها به خاطر کبر و غروری که داشتند مانند سایر اقوام لجوج، معجزات را انکار کردند و آن‌ها را سحر شمردند، یا یک سلسله تصادف‌ها و حوادث اتفاقی که نمی‌تواند دلیلی بر چیزی بوده باشد.

از این گذشته نفی بت‌پرستی دلیلی لازم ندارد هرکس مختصر عقل و شعوری داشته باشد و خود را از تقلید برهاند آن را به خوبی درمی‌یابد و به فرض که دلیل بخواهد آیا دلایل علاوه بر منطقی و عقلی به معجزه هم نیاز دارد؟

و به تعبیر دیگر آنچه در دعوت هود در آیات گذشته آمد، دعوت به سوی خداوند یگانه و بازگشت به سوی او و استغفار از گناهان و نفی هرگونه شرک و بت‌پرستی است، همه این‌ها مسایلی است که اثبات آن با دلیل عقلی کاملاً امکان‌پذیر است.

بنابراین اگر منظور آن‌ها از نفی «بَیِّنَة»، نفی دلیل عقلی بوده، مسلماً این سخن نادرست است و اگر منظور نفی «معجزه» بوده، این ادعا نیاز به معجزه نداشته است و به

هر حال این جمله که آن‌ها گفته‌اند ماهرگز به خاطر سخنان تو ، بت‌های خود را فراموش نمی‌کنیم بهترین دلیل بر لجاجت آن‌ها است ، چرا که انسان عاقل و حقیقت‌جو سخن حق را از هر کس که باشد می‌پذیرد. مخصوصاً این جمله که آن‌ها هود را متهم به « جنون » کردند ، جنونی که بر اثر خشم خدایان حاصل شده بود خود بهترین دلیل بر خرافاتی بودن و خرافه‌پرستی آن‌ها است. سنگ و چوب‌های بی‌جان و بی‌شعور که نیاز به حمایت بندگان خود دارند ، چگونه می‌توانند عقل و شعور را از انسان عاقلی بگیرند .

به علاوه آن‌ها چه دلیلی بر جنون هود داشتند جز این که او ، سنت شکنی کرده و با آداب و سنن خرافاتی محیطش به پیکار برخاسته بود ، اگر این دلیل جنون باشد تمام مصلحان جهان و مردان انقلابی که بر ضد روش‌های غلط پیاختستند باید مجنون باشند .

و این تازگی ندارد ، تاریخ گذشته و معاصر پر است از نسبت جنون به مردان و زنان نیک‌اندیش و سنت شکن که بر ضد خرافات و استعمارها و اسارت‌ها پیامی خاستند .

به هر حال هود می‌باید پاسخی دندان شکن به این قوم گمراه و لجوج بدهد ، پاسخی که

هم آمیخته با منطق باشد و هم از موضع قدرت ادا شود . قرآن می گوید : او در پاسخ آنها این چند جمله را بیان کرد : « قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوكَ أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ - مِنْ دُونِهِ » . اشاره به این که اگر این بت ها قدرتی دارند از آنها بخواهید مرا از میان بردارند ، من که آشکارا به جنگ آنها برخاسته ام و علناً بیزاری و تنفر از آنها را اعلام می دارم ، چرا آنها ، معطلند ؟ انتظار چه چیز را می کشند ؟ و چرا مرا نابود نمی کنند .

﴿ ۵۶ ﴾ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي

عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

چرا که من توکل بر الله که پروردگار من و شما است کرده ام ، هیچ جنبنده ای نیست مگر این که او بر وی تسلط دارد (اما سلطه ای توأم با عدالت چرا که) پروردگار من بر صراط مستقیم است .

منطق نیرومند هود

« نَاصِيَتَهُ » در اصل به معنی موی پیش سر می باشد و از ماده « نَصَأَ » به معنی اتصال و

پیوستگی آمده است و اخذ به ناصیه (گرفتن موی پیش سر) کنایه از تسلط و قهر و غلبه بر چیزی است و این که در جمله بالا خداوند می فرماید : « هیچ جنبنده ای نیست مگر این که ما ناصیه او را می گیریم » ، اشاره به قدرت قاهره او بر همه چیز است ، به گونه ای که هیچ موجودی در برابر اراده او هیچ گونه تاب مقاومت ندارد ، زیرا معمولاً هنگامی که موی پیش سر انسان یا حیوانی را که محکم بگیرند ، قدرت مقاومت از او سلب می شود .

این تعبیر برای آن است که مستکبران مغرور و بت پرستان از خودراضی و سلطه جویان ستمکار ، فکر نکنند اگر چند روزی میدان به آنها داده شده است ، دلیل بر آن است که می توانند در برابر اراده پروردگار ، کوچک ترین مقاومتی کنند ، باشد که آنها به این واقعیت توجه کنند و از مرکب غرور فرود آیند .

دیگر این که جمله « إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ » از زیباترین تعبیرات درباره قدرت آمیخته با عدالت پروردگار است ، چرا که قدرتمندان غالباً زورگو و ظالمند ، اما خداوند با قدرت بی انتهایش ، همواره بر صراط مستقیم عدالت و جاده صاف حکمت و نظم و حساب می باشد.

این نکته رانیز از نظر نباید دور داشت که سخنان «هود» در برابر مشرکان بیان کننده این واقعیت است که هر قدر دشمنان لجوج بر لجاجت خود بیفزایند ، رهبر قاطع باید بر استقامت خود بیفزاید ، قوم هود او را از بت‌ها ترساندند ، او در مقابل ، آنها را به نحو شدیدتری از قدرت قاهره خداوند بیم داد .

﴿٥٧﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيزٌ

و اگر روی برگردانید من رسالتی را که مأمور بودم به شما رساندم و خداوند گروه دیگری را جانشین شما می‌کند و شما کمترین ضرری به او نمی‌رسانید پروردگار من حافظ و نگاهبان هر چیز است .

گمان نکنید اگر دعوت من پذیرفته نشود برای من شکست است، من انجام وظیفه کردم ، انجام وظیفه پیروزی است ، هرچند دعوتم مورد قبول واقع نشود و این درسی است برای همه رهبران راستین و پیشوایان راه حق ، که هرگز از کار خود احساس خستگی و نگرانی نکنند ،

هرچند مردم دعوت آنان را پذیرا نشوند .

سپس همان گونه که بت پرستان او را تهدید کرده بودند ، او به طرز شدیدتری آنها را به مجازات الهی تهدید می کند و می گوید : « وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَصُرُونَ شَيْئاً » . این قانون خلقت است ، که هرگاه مردمی لیاقت پذیرا شدن نعمت هدایت و یا نعمت های دیگر پروردگار را نداشته باشند ، آنها را از میان برمی دارد و گروهی لایق به جای آنان می نشاند.

﴿ ۵۸ ﴾ وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ نَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ

و هنگامی که فرمان ما فرارسید هود و آنها را که با او ایمان آورده بودند به رحمت خود نجات بخشیدیم و از عذاب شدید آنها را رها ساختیم .

قبل از آن که مجازات افراد بی ایمان و یاغی و ستمکار را بیان کند ، نجات و رهایی قوم با ایمان را ذکر می کند ، تا این پندار پیدا نشود که به هنگام عذاب الهی طبق ضرب المثل

معروف خشک و تر باهم خواهند سوخت ، چرا که او حکیم است و عادل و محال است که حتی یک فرد با ایمان را در میان انبوهی بی ایمان و گناهکار مجازات کند . بلکه رحمت الهی این گونه اشخاص را قبل از درگیر شدن مجازات به محل امن و امانی منتقل می سازد ، چنان که دیدیم قبل از آن که طوفان فرار رسد کشتی نجات نوح آماده بود و پیش از آن که شهرهای لوط درهم کوبیده شود ، شب هنگام لوط و تعداد معدود یاران با ایمانش به فرمان الهی خارج شدند .

در این که جمله « نَجَّيْنَا » (رهایی بخشیدیم) چرا در این آیه تکرار شده بعضی به نکته لطیفی اشاره کرده اند که چون سخن از رحمت الهی به میان آمده اگر بلافاصله کلمه عذاب تکرار می شد ، تناسب نداشت ، رحمت کجا و عذاب غلیظ کجا ، لذا « نَجَّيْنَا » بار دیگر تکرار شده تا میان این دو فاصله بیفتد و چیزی از شدت عذاب و تأکید روی آن کاسته نشود . این نکته را نیز باید مورد توجه قرار داد که در آیات قرآن در چهار مورد « عذاب »

توصیف به «غلیظ» شده است^(۱) که با دقت در آن آیات چنین به نظر می‌رسد که عذاب غلیظ مربوط به سرای دیگر است مخصوصاً آیات سوره ابراهیم که در آن اشاره بر عذاب غلیظ شده است با صراحت، حال دوزخیان را بیان می‌دارد و باید هم چنین باشد چرا که هر اندازه عذاب دنیا شدید باشد باز در برابر عذاب آخرت خفیف و کم اهمیت است. این تناسب نیز قابل ملاحظه است که قوم عاد چنان‌که در سوره «قمر» و سوره «حاقة» به خواست خدا خواهد آمد، افراد خشن و درشت و بلند قامت بودند که اندام آن‌ها به تنه درختان نخل تشبیه شده و به همین نسبت ساختمان‌های محکم و بزرگ و بلند داشتند تا آن‌جا که در تاریخ قبل از اسلام می‌خوانیم: عرب‌ها بناهای بلند و محکم را به عاد نسبت می‌دادند و می‌گفتند: «عَادِيٌّ» لذا عذاب آن‌ها نیز مانند خودشان غلیظ و خشن بوده است، نه تنها در

۱- (۱۷ / ابراهیم)، (۲۴ / لقمان)، (۵۰ / فصلت).

جهان دیگر ، در این دنیا نیز مجازات آن‌ها بسیار شدید و خشن بود ، چنان‌که در تفسیر سوره‌های فوق خواهد آمد .

﴿ ۵۹ ﴾ **وَتِلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ**
و این قوم عاد بود که آیات پروردگارشان را انکار کردند و رسولان او را معصیت نمودند و از فرمان هر ستمگر دشمن حق پیروی کردند .

این‌که « رُسُل » به صورت جمع بیان شده یا به خاطر آن است که دعوت همهٔ پیامبران به سوی یک واقعیت است (توحید و شاخه‌های آن) بنابراین انکار یک پیامبر در حکم انکار همهٔ پیامبران است و یا این‌که هود آن‌ها را به ایمان به انبیای پیشین نیز دعوت می‌کرد و آن‌ها انکار می‌کردند .

« جَبَّارٍ » به کسی می‌گویند که از روی خشم و غضب می‌زند و می‌کشد و نابود می‌کند و پیرو فرمان عقل نیست و به تعبیر دیگر جَبَّار کسی است که دیگری را مجبور به پیروی خود می‌کند و یا می‌خواهد نقص خود را با ادعای عظمت و تکبر ظاهراً برطرف سازد و « عَنِيدٍ »

کسی است که با حق و حقیقت ، فوق‌العاده مخالف است و هیچ‌گاه زیر بار حق نمی‌رود .
این دو صفت ، صفت بارز طاغوت‌ها و مستکبران هر عصر و زمان است ، که هرگز
گوششان بدهکار حرف حق نیست و با هرکس مخالف شدند با قساوت و بی‌رحمی ، شکنجه
می‌کنند و می‌کویند و ازمیان می‌برند .

در این جا یک سؤال پیش می‌آید و آن این که اگر جبار معنایش این است ، چرا یکی از
صفات خدا در قرآن سوره حشر آیه ۲۳ و سایر منابع اسلامی «جَبَّارٌ» ذکر شده است ؟
پاسخ این‌که : «جَبَّارٌ در اصل ریشه لغت همان‌گونه که در بالا اشاره کردیم ، از ماده
«جَبَر» به معنی قهر و غلبه و قدرت است و یا از ماده «جَبَرَان» به معنی برطرف
ساختن نقص چیزی است .

ولی «جَبَّار» چه به معنی اول باشد یا دوم در دو شکل به کار می‌رود ، گاهی به صورت
مذمت و آن در موردی است که انسانی بخواهد کمبودها و نقایص خود را با «خودبرتربینی»
و تکبر و ادعاهای غلط جبران کند و یا این‌که بخواهد دیگری را در برابر اراده و خواست دل

خویش مقهور و ذلیل سازد .

این معنی در بسیاری از آیات قرآن آمده و با صفات مذموم دیگری احیاناً همراه است مانند آیه فوق که توأم با «عَنید» ذکر شده و در آیه ۳۲ سورة مریم از زبان عیسی پیامبر خدا می‌خوانیم : « وَ لَمْ یَجْعَلْنِیْ جَبَّارًا شَقِیًّا : خداوند مرا جبار شقی قرار نداده است » و یا در حالات بنی اسرائیل درباره ساکنان ستمگر بیت المقدس می‌خوانیم که آن‌ها به موسی گفتند : « إِنَّ فِیْهَا قَوْمًا جَبَّارِیْنَ : در این سرزمین گروهی ستمگر و ستم‌پیشه‌اند » (۲۲ / مائده) .

اما گاه «جَبَّار» از همین دو ریشه در معنی مدح به کار می‌رود و به کسی گفته می‌شود که نیازمندی‌های مردم و نقایص آن‌ها را جبران می‌کند و استخوان‌های شکسته را پیوند می‌دهد و یا این‌که دارای قدرت فراوانی است که غیر او در برابر او خاضع می‌باشند بی‌آن‌که بخواهد بر کسی ستم کند و یا از قدرتش سوء استفاده نماید و به همین جهت ، جبار به هنگامی که به این معنی باشد با صفات مدح دیگر همراه می‌گردد ، چنان‌که در آیه ۲۳ سورة حشر می‌خوانیم : « الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ : او فرمانروای پاک و

مزهی است که بندگانش هرگز از او ستم نمی‌بینند و نگهبان و حافظ غیرقابل شکست و قدرتمند و برتر است». روشن است که صفاتی همچون قُدُوس و سَلام و مُؤْمِن، هرگز با جبار به معنی ظالم و ستمگر و متکبر به معنی خودبرتربین سازگار نیست و این عبارت به خوبی نشان می‌دهد که جَبَّار در این جا به معنی دوم است.

ولی از آن جا که بعضی تنها پاره‌ای از استعمالات جَبَّار را در نظر گرفته و به ریشه لغت و معانی متعدد آن توجه نکرده‌اند، چنین پنداشته‌اند که به کار بردن آن درباره‌ی خداوند صحیح به نظر نمی‌رسد (و هم‌چنین واژه مُتَكَبِّر) اما با در نظر گرفتن ریشه‌های اصلی لغت، ایراد برطرف می‌شود.^(۱)

۱- به کتاب « مفردات » راغب و « تفسیر مجمع البیان » و « تفسیر المنار » ذیل آیه مورد بحث و یا آخر سوره حشر مراجعه فرمایید.

قوم عاد از نظر تاریخ

گرچه بعضی از مورخان غربی مانند « اسپرینگل » خواسته‌اند وجود قوم عاد را از نظر تاریخی منکر شوند ، شاید به دلیل این‌که در غیر آثار اسلامی ذکرى از آن نیافته‌اند و در کتب عهد قدیم (تورات) اثرى از آن ندیده‌اند ، ولى مداركى در دست است که نشان می‌دهد قصه عاد به طور اجمال در زمان جاهلیت عرب مشهور بوده و شعراى پیش از اسلام نیز از قوم هود سخن گفته‌اند ، حتى در عصر جاهلیت بناهاى بلند و محکم را به «عاد» نسبت می‌دادند و برآن کلمه «عادی» اطلاق می‌کردند.

بعضی از مورخان معتقدند «عاد» بر دو قبیله اطلاق می‌شود ، قبیله‌ای از انسان‌های قبل از تاریخ بوده‌اند که در جزیره عربستان زندگی می‌کرده‌اند ، سپس از میان رفتند و آثارشان نیز از میان رفت و تاریخ بشر از زندگی آنان جز افسانه‌هایی که قابل اطمینان نیست حفظ نکرده است و تعبیر قرآن « عَادُ الْأُولَى » (۵۰ / نجم) را اشاره به همین گرفته‌اند .
اما در دوران تاریخ بشر و احتمالاً در حدود ۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح یا قدیم‌تر ،

قوم دیگری به نام عاد وجود داشتند که در سرزمین «احقاف» یا «یمن» زندگی می‌کردند. آن‌ها دارای قامت‌هایی طویل و اندامی قوی و پر قدرت بودند و به همین دلیل جنگ‌آورانی زبده محسوب می‌شدند.

به علاوه از نظر تمدن تا حدود زیادی پیشرفته بودند، شهرهای آباد، زمین‌های خرم و سرسبز، باغ‌های پرطراوت داشتند، آن‌چنان‌که قرآن در توصیف آن‌ها می‌گوید: «الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ: نَظِيرُ آن در بلاد جهان خلق نشده بود» (۸ / فجر). به همین جهت بعضی از مستشرقین گفته‌اند که قوم عاد در حدود برهوت (یکی از نواحی حَضْرَمُوت یمن) زندگی می‌کردند و بر اثر آتشفشان‌های اطراف بسیاری از آن‌ها از میان رفتند و بقایایشان متفرق شدند.

به هر حال این قوم مدتی در ناز و نعمت به سر می‌بردند، ولی آن‌چنان‌که شیوه بیشتر متنعمان است مست غرور و غفلت شدند و از قدرتش‌ان برای ظلم و ستم و استعمار و استثمار دیگران سوءاستفاده کردند و مستکبران و جباران عنید را پیشوای خود ساختند،

آیین بت پرستی را برپا نمودند و به هنگام دعوت پیامبرشان هود با آن همه تلاش و کوششی که در پند و اندرز و روشن ساختن اندیشه و افکار آنان و اتمام حجت نسبت به ایشان داشت نه تنها کمترین وقعی ننهادند بلکه به خاموش کردن ندای این مرد بزرگ حق طلب برخاستند . گاهی او را به جنون و سفاهت نسبت دادند و زمانی از خشم خدایان وی را ترساندند ، اما او همچون کوه درمقابل خشم این قوم مغرور و زورمند ایستادگی به خرج داد و سرانجام توانست گروهی در حدود چهارهزار نفر را پاکسازی کرده و به آیین حق بخواند ، اما دیگران بر لجاجت و عناد خود باقی ماندند .

سرانجام چنانکه در آیات سوره « ذاریات » و « خاقه » و « قمر » خواهد آمد ، طوفان شدید و بسیار کوبنده ای به مدت هفت شب و هشت روز بر آن ها مسلط شد که قصرهایشان را درهم کوبید و اجسادشان را همچون برگ های پاییزی بر امواج باد سوار کرد و به اطراف پراکنده ساخت ، مؤمنان راستین را قبلاً از میان آنان بیرون برد و نجات داد و زندگانی و

سرنوشتشان درس بزرگ عبرتی برای همه جباران و خودکامگان گشت .^(۱)
 ﴿٦٠﴾ وَ اتَّبِعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ اَلَا اِنَّ عَادًا كَفَرُوا
 رَبَّهُمْ اَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ

به دنبال آن‌ها در این جهان لعنت (و نام ننگین) ماند و در قیامت (گفته می‌شود) بدانید
 عاد نسبت به پروردگارشان کفر ورزیدند، دورباد عاد، قوم هود، (از رحمت خدا و خیر و سعادت).

لعن و نفرین ابدی بر قوم عاد باد

این تعبیر و مشابه آن در آیات متعددی از قرآن درباره اقوام مختلفی آمده است که پس از
 شرح بخشی از حالات آن‌ها می‌فرماید: « اَلَا بُعْدًا لِّثَمُودَ » (۶۸ / هود) « اَلَا بُعْدًا لِّمَذْيَنَ كَمَا
 بَعِدَتْ ثَمُودُ » (۹۵ / هود) « فَبُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ » (۴۱ / مؤمنون) « فَبُعْدًا لِّلْقَوْمِ لَا يُؤْمِنُونَ »

۱- « تفسیر المیزان » ، « مجمع البیان » و کتاب اعلام قرآن .

(۴۴ / مؤمنون) و هم چنین در داستان نوح قبلاً خواندیم : « وَ قَبْلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ » (۴۴ / هود) . در تمام این آیات ، نفرین شعارگونه ای درباره کسانی که گناه عظیمی انجام داده اند ، دائر به دوری آنها از رحمت خداوند شده است .

این درست به شعارهایی می ماند که امروز برای افراد و گروه های سرکش و استعمارگر و ستم پیشه گفته می شود ، متنها این شعار قرآنی به قدری جالب و جامع است که تنها ناظر به یک جنبه و یک بعد نیست ، چراکه وقتی می گوئیم دورباد فلان گروه ، هم دوری از رحمت خداوند را شامل می شود هم دوری از سعادت و هم دوری از هرگونه خیر و برکت و نعمت و هم دوری از بندگان خدا . البته دوری آنها از خیر و سعادت ، عکس العمل دوریشان در درون جان و فکر و در محیط عمل از خدا و خلق خدا است ، چراکه هرگونه ایده و عملی بازتابی در سرای دیگر و جهان پس از مرگ دارد ، بازتابی کاملاً مشابه آن و به همین دلیل این دوری ها در این جهان سرچشمه بعد و دوری در آخرت ، از رحمت و عفو و بخشش و مواهب الهی خواهد بود .

﴿ ۶۱ ﴾ وَ إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَاحِبًا قَالَ يَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوا لَهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ

و به سوی (قوم) ثمود برادرشان صالح را فرستادیم ، گفت: ای قوم من ! الله را پرستش کنید که معبودی جز او برای شما نیست ، او است که شما را از زمین آفرید و آبادی آن را به شما واگذار نمود ، از او آمرزش بطلبید سپس به سوی او بازگردید که پروردگارم (به بندگان خود) نزدیک و اجابت کننده (تقاضای آنها) است .

آغاز سرگذشت قوم ثمود

سرگذشت قوم عاد با تمام درس‌های عبرت‌انگیزش به طور فشرده پایان یافت و اکنون نوبت قوم ثمود است ، همان جمعیتی که طبق تواریخ در سرزمین وادی القری در میان مدینه و شام زندگی داشتند .

باز در اینجا می‌بینیم که قرآن مجید هنگامی که سخن از پیامبر آنها صالح می‌گوید به

عنوان «برادر» از او یاد می‌کند، چه تعبیری از این رساتر و زیباتر که به قسمتی از محتوای آن در تفسیر آیات گذشته اشاره کردیم: برادری دلسوز و مهربان که جز خیرخواهی هدف دیگری ندارد. «ما به سوی قوم نمود برادرشان صالح را فرستادیم: وَ إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا». باز می‌بینیم برنامه صالح همان برنامه اصولی همه پیامبران است، برنامه‌ای که از «توحید» و نفی هرگونه شرک و بت‌پرستی که خمیر مایه تمام رنج‌های بشر است، آغاز می‌شود. «گفت ای قوم من! خدا را پرستش کنید که هیچ معبودی جز او نیست: قَالَ يَقُومِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ».

سپس برای تحریک حس حق‌شناسی آن‌ها به گوشه‌ای از نعمت‌های مهم پروردگار که سراسر وجودشان را فراگرفته اشاره کرده، می‌گوید: «او کسی است که شما را از زمین آفرید: هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ».

زمین و آن خاک بی‌ارزش و بی‌مقدار کجا و این وجود عالی و خلقت بدیع کجا؟ آیا هیچ عقلی اجازه می‌دهد که انسان چنین خالق و پروردگاری را که این همه قدرت دارد و این همه

نعمت بخشیده کنار بگذارد و به سراغ این بت‌های مسخره برود؟ پس از اشاره به نعمت آفرینش، نعمت‌های دیگری را که در زمین قرارداد به این انسان‌های سرکش یادآوری می‌کند: «او کسی است که عمران و آبادی زمین را به شما سپرد و قدرت و وسایل آن را در اختیارتان قرار داد» (وَاسْتَغْمَرَكُمُ فِيهَا).

«واژه استعمار» و «إعمار» در لغت عرب در اصل به معنی تفویض آبادی زمین به کسی است و طبیعی است که لازمه آن این است که وسایل لازم را در اختیار او بگذارد، این چیزی است که ارباب لغت مانند «راغب» در مفردات و بسیاری از مفسران در تفسیر آیه فوق گفته‌اند. این احتمال نیز در معنی آیه داده شده است که منظور آن است که خداوند عمر طولانی به شما داده، ولی البتّه معنی اول با توجه به متون لغت صحیح‌تر به نظر می‌رسد. و در هر حال این موضوع به هر دو معنی درباره قوم ثمود، صادق بوده است، چرا که زمین‌های آباد و خرم و سرسبز و باغ‌هایی پر نعمت داشتند و اصولاً در کشاورزی ابتکار و قدرت فراوان به خرج می‌دادند و از این گذشته عمرهای طولانی و اندام‌هایی قوی و نیرومند

داشتند و در ساختن بناهای محکم پیشرفته بودند ، چنانکه قرآن می‌گوید : « وَ كَانُوا يَنْجِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا أَمِينًا: در دل کوه‌ها خانه‌های امن و امان به وجود می‌آوردند » (۸۲/حجر) .
 قابل توجه این‌که قرآن نمی‌گوید خداوند زمین را آباد کرد و در اختیار شما گذاشت ، بلکه می‌گوید عمران و آبادی زمین را به شما تفویض کرد ، اشاره به این‌که وسایل از هرنظر آماده است ، اما شما باید با کار و کوشش زمین را آباد سازید و منابع آن را به دست آورید و بدون کار و کوشش سهمی ندارید .

در ضمن این حقیقت نیز از آن استفاده می‌شود که برای عمران و آبادی باید به یک ملت مجال داد و کارهای آن‌ها را به دست آنان سپرد و وسایل و ابزار لازم را در اختیارشان گذارد .
 « اکنون که چنین است ، از گناهان خود توبه کنید و به سوی خدا بازگردید که پروردگار من به بندگان خود نزدیک است و درخواست آن‌ها را اجابت می‌کند » (فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ) .

استعمار در قرآن و عصر ما

همان‌گونه که در آیه فوق دیدیم ، پیامبر خدا صالح برای ایفای نقش تربیتی خود در میان

قوم گمراه «ثمود» با یادآوری آفرینش عظیم انسان از خاک و تفویض آبادی زمین با آنان سخن می‌گوید .

ولی این کلمه استعمار با آن زیبایی خاص و کِشندگی مفهوم که هم عمران و آبادی را دربردارد و هم تفویض اختیارات و هم تهیّه وسایل و ابزار ، آن‌چنان مفهومش در عصر ما مسخ شده که درست در نقطهٔ مقابل مفهوم قرآنی قرارگرفته .

تنها واژه استعمار نیست که به این سرنوشت شوم گرفتار شده است ، کلمات زیادی چه در فارسی و چه در عربی و چه در لغات دیگر می‌یابیم که گرفتار همین مسخ و تحریف و واژگونگی شده است ، مانند «حَضَارَت» و «ثَقَافَت» و «حُرِّیَّت» در عربی و کلماتی مانند تمدن، حقوق بشر، روشنفکری، آزادی و آزادگی ، هنر و هنرمندی در فارسی و در سایهٔ این تحریف‌ها هرگونه از خود بیگانگی و ماده پرستی و اسارت انسان‌ها و انکار هرگونه واقعیت و توسعهٔ هرگونه فساد و انجام هرکار شتابزده و بی‌مطالعه انجام می‌گردد .

به هرحال مفهوم واقعی استعمار در عصر ما ، استیلای قدرت‌های بزرگ سیاسی و

صنعتی بر ملت‌های مستضعف و کم‌قدرت است ، که محصول آن غارت و چپاولگری و مکیدن خون آن‌ها و به یغما بردن منابع حیاتی آنان است .

این استعمار که چهره‌های شوم گوناگونی دارد گاهی در شکل فرهنگی ، گاهی فکری ، گاه اقتصادی و گاه سیاسی و نظامی مجسم می‌شود ، همان است که چهره زیبای امروز ما را تاریک و سیاه کرده ، اقلیتی در این جهان دارای همه چیز و اکثریت عظیمی فاقد همه چیزند ، این استعمار سرچشمه جنگ‌ها و ویرانی‌ها و تبهکاری‌ها و مسابقه کمرشکن تسلیحاتی است .

واژه‌ای را که قرآن برای این مفهوم به کار برده واژه استضعاف است که درست قالب این معنی است ، یعنی ضعیف ساختن به مفهوم وسیع کلمه ، ضعیف ساختن فکر و سیاست و اقتصاد و هر چیز دیگر .

دامنه استعمار در عصر ما آن‌چنان گسترده است که خود واژه استعمار نیز استعماری شده است ، چراکه مفهوم لغوی آن کاملاً واژگونه است .

به هر حال استعمار داستان غم‌انگیز طولانی دارد ، که می‌توان گفت سراسر تاریخ بشر را

در برمی گیرد ، گرچه دائماً تغییر چهره می دهد ولی به درستی معلوم نیست چه زمانی از جوامع انسانی ، ریشه کن خواهد شد و زندگی بشر بر پایه تعاون و احترام متقابل انسان ها و کمک به پیشرفت یکدیگر در تمام زمینه ها خواهد انجامید .

﴿۶۲﴾ قَالُوا يَصَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهِينَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّنَا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ

گفتند : ای صالح ! تو پیش از این مایه امید ما بودی ، آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیدند نهی می کنی ؟ و مادر مورد آنچه ما را به سوی آن دعوت می کنی در شک و تردید هستیم .

اکنون ببینیم مخالفان صالح در مقابل منطق زنده و حق طلبانه او چه پاسخی دادند ؟ آن ها برای نفوذ در صالح و یا لاقط خنثی کردن نفوذ سخنانش در توده مردم از یک عامل روانی استفاده کردند و به تعبیر عامیانه خواستند هندوانه زیر بغلش بگذارند و « گفتند : ای صالح تو پیش از این مایه امید ما بودی » در مشکلات به تو پناه می بردیم و با تو مشورت

می‌کردیم و به عقل و هوش و درایت تو ایمان داشتیم و در خیرخواهی و دلسوزی تو هرگز تردید به خود راه نمی‌دادیم (قَالُوا يٰضَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هٰذَا) .

اما متأسفانه امید ما را بر باد دادی و با مخالفت با آیین بت‌پرستی و خدایان ما که راه و رسم نیاکان ما است و از افتخارات قوم ما محسوب می‌شود نشان دادی که نه احترامی برای بزرگان قائلی ، نه به عقل و هوش ما ایمان داری و نه مدافع سنت‌های ما هستی .

ضمناً در این جا باز می‌بینیم قوم گمراه برای توجیه غلط‌کاری و افکار و اعمال نادرست خود به زیر چتر نیاکان و هالهٔ قداستی که معمولاً آن‌ها را پوشانیده است پناه می‌برند ، همان منطق کهنه‌ای که از قدیم میان همهٔ اقوام منحرف برای توجیه خرافات وجود داشته و هم اکنون در عصر اتم و فضا نیز به قوت خود باقی است .

﴿٦٣﴾ قَالَ يَقَوْمِ اَرَاَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلٰى بَيْنِهِ مِنْ رَبِّىْ وَاَتٰىنِىْ مِنْهُ رَحْمَةٌ فَمَنْ يُضِلُّنِىْ مِنَ اللّٰهِ اِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَزِیْدُوْنِىْ غَيْرَ تَخْسِیْرِ

گفت : ای قوم من ! آیا اگر من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته باشم و رحمت او

به سراغ من آمده باشد (می‌توانم از ابلاغ رسالت او سرپیچی کنم) اگر من نافرمانی او کنم چه کسی می‌تواند مرا در برابر وی یاری دهد؟ بنابراین (سخنان) شما چیزی جز اطمینان به زیانکار بودن تن بر من نمی‌افزاید.

اما این پیامبر بزرگ الهی بدون آن‌که از هدایت آن‌ها مأیوس گردد و یا این‌که سخنان پر تزویرشان در روح بزرگ او کمترین اثری بگذارد، با متانت خاص خودش چنین پاسخ داد «گفت: ای قوم من! ببینید اگر من دلیل روشنی از طرف پروردگارم داشته باشم و رحمت او به سراغ من آمده باشد و قلب مرا روشن و فکر مرا بیدار کرده باشد و به حقایق آشنا شوم که پیش از آن آشنا نبوده‌ام» آیا باز هم می‌توانم سکوت اختیار کنم و رسالت الهی را ابلاغ نکنم و با انحرافات و زشتی‌ها نجنگم؟

﴿۶۴﴾ وَ يَقُومُ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذُرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ

ای قوم من! این ناقه خداوند است که برای شما دلیل و نشانه‌ای است

بگذارید در زمین خدا به چرا مشغول شود و هیچ‌گونه آزاری به آن نرسانید که به زودی عذاب خدا شمارا فرو خواهد گرفت.

ناقة صالح

« نَاقَة » در لغت به معنی شتر ماده است ، در آیه فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن ، اضافه به « اللّٰهُ » شده است و این نشان می‌دهد که این ناقه ویژگی‌هایی داشته و با توجه به این‌که در آیه فوق به عنوان آیه و نشانه الهی و دلیل حقانیت ذکر شده است ، روشن می‌شود که این ناقه یک ناقه معمولی نبود و از جهت یا جهاتی خارق‌العاده بوده است .

ولی در آیات قرآن این مسأله به طور مشروح نیامده است که ویژگی‌های این ناقه چه بوده است ؟ همین اندازه می‌دانیم یک شتر عادی و معمولی نبوده است .

تنها چیزی که در دو مورد از قرآن آمده این است که صالح در مورد این ناقه به قوم خود اعلام کرد که آب آن منطقه باید سهم‌بندی شود ، یک روز سهم ناقه و یک روز سهم مردم باشد (هَذِهِ نَاقَةُ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ) ۱۵۵ / شعراء و در سورة قمر آیه ۲۸ نیز

می خوانیم (وَ نَبِّئُهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ) در سوره شمس نیز اشاره مختصری به این امر آمده است ، آنجا که می فرماید : (فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا) (۱۳ / شمس) .

ولی کاملاً مشخص نشده که این تقسیم آب چگونه خارق العاده بوده ، یک احتمال این است که حیوان آب فراوانی می خورده ، به گونه ای که تمام آب چشمه را به خود اختصاص می داده ، احتمال دیگر آن است که به هنگامی که آن حیوان وارد آبشخور می شده حیوانات دیگر جرأت ورود به محل آب را نداشتند .

اما چگونه این حیوان از تمام آب می توانسته استفاده کند این احتمال هست که آب آن قریه کم بوده ، مانند آب قریه هایی که چشمه کوچکی بیش ندارند و مجبورند آب را در تمام شبانه روز در یک گودال مهارکنند تا مقداری از آن جمع شود و قابل استفاده گردد .

ولی از طرفی از پاره ای از آیات سوره شعراء استفاده می شود که قوم ثمود در منطقه کم آبی زندگی نداشتند ، بلکه دارای باغ ها و چشمه سارها و زراعت ها و نخلستان ها بودند : « أَتُنْكُونُ

فِي مَا هِيَئُنَا آمِنِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ» (۱۴۶ - ۱۴۸/ شعراء).
به هر حال همان‌گونه که گفتیم قرآن این مسأله را در مورد ناقة صالح به‌طور
سریسته و اجمال بیان کرده است .

ولی در بعضی از روایات که از طرق شیعه و اهل تسنن نیز نقل شده می‌خوانیم که از
عجایب آفرینش این ناقة آن بوده که از دل کوه بیرون آمد و خصوصیات دیگری نیز برای آن
نقل شده که این جا جای شرح آن نیست .

﴿ ٦٥ ﴾ فَعَقَّرُوْهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوْا فِیْ دَارِکُمْ ثَلَاثَةَ اَیَّامٍ ذٰلِکَ وَعَدُّ غَیْرِ مَكْدُوْبٍ

(اما) آن‌ها آن را از پای درآوردند و او به آن‌ها گفت (مهلت شما تمام شده) سه روز در

خانه‌هاتان متمتع گردید (و بعد از آن عذاب الهی فرا خواهد رسید) این وعده‌ای
است که دروغ نخواهد بود .

«عَقَّرُوْهَا» از ماده «عَقَر» به معنی اصل و اساس و ریشه چیزی است و عَقَرْتُ الْبَعِیْرَ

یعنی شتر را سر بریدم و نحر کردم و چون کشتن شتر سبب می‌شود که از اصل ، وجودش

برچیده شود این ماده در این معنی به کاررفته است، گاهی به جای نحر کردن پی کردن شتر و یا دست و پای آن را قطع نمودن، تفسیر کرده‌اند که در واقع همه آن‌ها به یک چیز باز می‌گردد و نتیجه‌اش یکی است.

پیوند مکتبی

جالب این‌که در روایات اسلامی می‌خوانیم آن کس که ناقه را از پای درآورد یک نفر بیش نبود، ولی با این حال قرآن این کار را به تمام جمعیت مخالفان صالح نسبت می‌دهد و به صورت صیغه جمع می‌گوید: «فَعَقَرُوْهَا».

این به خاطر آن است که اسلام رضایت باطنی به یک امر و پیوند مکتبی با آن را به منزله شرکت در آن می‌داند، در واقع توطئه این کار جنبه فردی نداشت و حتی کسی که اقدام به این عمل کرد، تنها متکی به نیروی خویش نبود بلکه به نیروی جمع و پشتیبانی آن‌ها دلگرم بود و مسلماً چنین کاری را نمی‌توان یک کار فردی محسوب داشت بلکه یک کار گروهی و جمعی محسوب می‌شود.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «وَإِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةُ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوْهُ بِالرَّضَا: ناقة ثمود را یک نفر از پای در آورد، اما خداوند همه آن قوم سرکش را مجازات کرد چرا که همه به آن راضی بودند». (۱)

روایات متعدد دیگری به همین مضمون و یا مانند آن از پیامبر اسلام و ائمه اهل بیت نقل شده که اهمیت فوق العاده اسلام به پیوند مکتبی و برنامه های هماهنگ فکری روشن می سازد، که به عنوان نمونه چند قسمت از آن را ذیلاً می خوانیم: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ «مَنْ شَهِدَ أَمْرًا فَكَرِهَهُ كَانَ كَمَنْ غَابَ عَنْهُ، وَمَنْ غَابَ عَنْ أَمْرٍ فَرَضِيَهُ كَانَ كَمَنْ شَهِدَهُ: کسی که شاهد و ناظر کاری باشد اما از آن متنفر باشد همانند کسی است که از آن غایب بوده و در آن شرکت نداشته است و کسی که در برنامه ای غایب بوده اما قلباً به آن رضایت داشته، همانند کسی است که حاضر و شریک بوده». (۲)

۱- «نهج البلاغه»، کلام ۲۰۱.

۲- «وسائل الشیعه»، جلد ۱۱، صفحه ۴۰۹ تا ۴۱۱.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می فرماید : « لَوْ أَنَّ رَجُلًا قُتِلَ فِي الْمَشْرِقِ فَرَضِيَ بِقَتْلِهِ رَجُلٌ بِالْمَغْرِبِ لَكَانَ الرَّاظِي عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ شَرِيكَ الْقَاتِلِ : هرگاه کسی که در مشرق کشته شود و دیگری در مغرب راضی به قتل او باشد ، او در پیشگاه خدا شریک قاتل است » . (۱)

و نیز از علی علیه السلام نقل شده که فرمود : « الرَّاظِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاحِلِ مَعَهُمْ فِيهِ وَ عَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ اِثْمَانٍ اِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَ اِثْمُ الرِّضَايَةِ : کسی که به کار گروهی راضی باشد همچون کسی است که با آنها در آن کار شرکت کرده است ، اما کسی که عملاً شرکت کرده دو گناه دارد گناه عمل و گناه رضایت » (و آن کسی که فقط راضی بوده یک گناه دارد) . (۲)

برای این که عمق و وسعت پیوند فکری و مکتبی را در اسلام بدانیم که هیچ حد و مرزی از نظر زمان و مکان نمی شناسد کافی است ، این گفتار پرمعنی و تکان دهنده علی علیه السلام را در

۱- «وسائل الشیعه» ، جلد ۱۱ ، صفحه ۴۰۹ تا ۴۱۱ .

۲- «وسائل الشیعه» ، جلد ۱۱ ، صفحه ۴۰۹ تا ۴۱۱ .

نهج البلاغه مورد توجه قرار دهیم: هنگامی که در میدان جنگ جمل بر یاغیان آتش افروز پیروز شد و یاران علی علیه السلام از این پیروزی که پیروزی اسلام بر شرک و جاهلیت بود خوشحال شدند ، یکی از آن‌ها عرض کرد : « چه قدر دوست داشتم که برادرم در این میدان حاضر بود تا پیروزی شما را بر دشمن با چشم خود ببیند » امام رو به او کرد و فرمود : « أَهْوَىٰ أَخِيكَ مَعَنَا : بگو ببینم قلب برادر تو با ما بود؟ » « فَقَالَ نَعَمْ : در پاسخ گفت آری » امام فرمود : « فَقَدْ شَهِدْنَا : (غم مخور) او هم با ما در این میدان شرکت داشت » .

سپس اضافه فرمود : « وَ لَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ سَيَرَعَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَ يَقْوَىٰ بِهِمُ الْإِيمَانُ : از این بالاتر به تو بگویم : امروز گروه‌هایی در لشکر ما شرکت کردند که هنوز در صلب پدران و رحم مادرانند (و به دنیا گام نهاده‌اند) اما به زودی گذشت زمان آن‌ها را به دنیا خواهد فرستاد و قدرت ایمان با نیروی آن‌ها افزایش می‌یابد » .

بدون شک آن‌ها که در برنامه‌ای شرکت دارند و تمام مشکلات و زحمات آن را تحمّل می‌کنند دارای امتیاز خاصی هستند ، اما این به آن معنی نیست که سایرین مطلقاً در آن

شرکت نداشته باشند ، بلکه چه در آن زمان و چه در قرون و اعصار آینده تمام کسانی که از نظر فکر و مکتب ، پیوندی با آن برنامه دارند به نوعی در آن شریکند .

این مسأله که شاید در هیچ یک از مکاتب جهان نظیر و مانند نداشته باشد بر اساس یک واقعیت مهم اجتماعی استوار است و آن این که کسانی که در طرز فکر با دیگری شبیهند هرچند در برنامه معینی که او انجام داده شرکت نداشته باشند اما به طور قطع وارد برنامه های مشابه آن در محیط و زمان خود خواهند شد ، زیرا اعمال انسان همیشه ، پرتوی از افکار او است و ممکن نیست انسان به مکتبی پای بند باشد و در عمل او آشکار نشود .

اسلام از گام اول ، اصلاحات را در منطقه روح و جان انسان پیاده می کند ، تا مرحله عمل ، خود به خود اصلاح گردد ، طبق ، این دستور که در بالا خواندیم یک فرد مسلمان هرگاه خبری به او برسد که فلان کار نیک یا بد انجام شود ، فوراً سعی می کند در برابر آن موضع گیری کند و دل و جان و خود را با نیکی ها هماهنگ سازد و از بدی تنفر جوید ، این تلاش و کوشش درونی بدون شک در اعمال او اثر خواهد گذاشت و پیوند فکریش به

پیوند عملی خواهد انجامید .

﴿ ۶۶ ﴾ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ
يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ

هنگامی که فرمان ما (دائر به مجازات این قوم) فرارسید صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمت خود (از آن عذاب) و از رسوایی آن روز رهایی بخشیدیم چرا که پروردگارت قوی و شکست ناپذیر است .

« خِزْيِ » در لغت به معنی شکستی است که به انسان وارد می شود خواه به وسیله خودش باشد یا دیگری و هرگونه رسوایی و ذلّت فوق العاده ای را شامل می شود . رحمت الهی نسبت به مؤمنان آن چنان پر بار است که پیش از نزول عذاب همه آن ها را به مکان امن و امانی منتقل می کند و هیچ گاه خشک و تر را به عنوان عذاب و مجازات نمی سوزاند . البته ممکن است حوادث ناگواری مانند سیل ها و بیماری های عمومی و زلزله ها رخ دهد که کوچک و بزرگ را فراگیرد ، ولی این حوادث حتماً جنبه مجازات و عذاب الهی ندارد ،

وگرنه محال است در منطق عدالت پروردگار حتی یک نفر بی‌گناه به جرم میلیون‌ها گناهکار گرفتار شود.

البته این موضوع کاملاً امکان دارد که افرادی ساکت و خاموش در میان جمعی گناهکار باشند و به مسؤولیت‌هایشان در مبارزه با فساد عمل نکنند و به همان سرنوشت گرفتار شوند، اما اگر آن‌ها به مسؤولیت‌هایشان عمل کنند محال است حادثه‌ای که به عنوان عذاب نازل می‌شود دامن آن‌ها را بگیرد.^(۱)

از آیه فوق به خوبی برمی‌آید که مجازات سرکشان و طغیان‌گران تنها جنبه مادی ندارد، بلکه جنبه معنوی را نیز شامل می‌شود چرا که سرانجام کار آن‌ها و سرنوشت مرگبارشان و زندگی آلوده به ننگشان به عنوان فصول رسواکننده‌ای در تاریخ ثبت می‌شود درحالی‌که

۱- در جلد ۷ تفسیر نمونه، صفحه ۱۳۰ نیز توضیحاتی آمده است که برای فهم مقصود این‌گونه آیات مؤثر است - کتاب‌های «آفریدگار جهان» و «در جستجوی خدا».

برای افراد باایمان سطور طلایی تاریخ رقم می‌خورد .

﴿ ۶۷ ﴾ وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيرِهِمْ جَثَمِينَ

و آن‌ها را که ستم کرده بودند صیحه (آسمانی) فروگرفت و در خانه‌هایشان به روی افتادند و مردند .

منظور از صیحه چیست ؟

« صَيْحَةٌ » در لغت به معنی صدای عظیمی است که معمولاً از دهان انسان یا حیوانی بیرون می‌آید ولی اختصاص به آن ندارد بلکه هرگونه صدای عظیم را شامل می‌شود .
 « جَثَمٌ » از ماده « جَثَمٌ » به معنی نشستن روی زانو و هم‌چنین به معنی افتادن برو آمده است . (برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد ۶ تفسیر نمونه صفحه ۲۴۰ مراجعه نمایید).
 در آیات قرآن می‌خوانیم که چند قوم گنهکار به وسیله صیحه آسمانی مجازات شدند یکی همین قوم ثمود بودند و دیگر قوم لوط (۷۳ / حجر) و دیگر قوم شعیب (۹۴ / هود) .
 از آیات دیگر قرآن در مورد قوم ثمود استفاده می‌شود که مجازات آن‌ها به وسیله صاعقه

بود « فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ ضَاعِقَةً مِثْلَ ضَاعِقَةِ غَادٍ وَ تَمُودَ » (۱۳ / فصلت) و این نشان می‌دهد که منظور از « صَيْحَةٍ » صدای وحشتناک صاعقه است . آیا صدای وحشت‌انگیز می‌تواند جمعیتی را نابود کند ؟ جواب این سؤال مسلماً مثبت است ، زیرا می‌دانیم امواج صوتی از حد معینی که بگذرد ، می‌تواند شیشه‌ها را بشکند ، حتی بعضی از عمارت‌ها را ویران کند و ارگان‌یسم درون بدن انسان را از کار بیندازد . این را شنیده‌ایم به هنگامی که هواپیماها دیوار صوتی را می‌شکنند (و با سرعتی بیشتر از سرعت امواج صوت حرکت می‌کنند) افرادی بیهوش به روی زمین می‌افتند و یا زنانی سقط جنین می‌کنند و یا تمام شیشه‌های عمارت‌هایی که در آن منطقه قرار دارند می‌شکند . طبیعی است اگر شدت امواج صوت از این هم بیشتر شود به آسانی ممکن است اختلالات کشنده‌ای در اعصاب و رگ‌های مغزی و حرکات قلب تولید کند و سبب مرگ انسان‌ها شود .

البته طبق آیات قرآن پایان این جهان نیز بایک صیحه همگانی خواهد بود (مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا

صَيِّحَةً وَاجِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ (۴۹ / یس) .

همان‌گونه که رستاخیز نیز با صیحه بیدارکننده‌ای آغاز می‌شود (إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيِّحَةً وَاجِدَةً فَاِذَاهُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخْضَرُونَ) (۵۳ / یس) .

البته از تعبیر به «جائیمین» چنین استفاده می‌شود که صیحه آسمانی باعث مرگ آن‌ها شد ولی اجساد بی‌جان‌شان به روی زمین افتاده بود ، اما از پاره‌ای از روایات برمی‌آید که آتش صاعقه آن‌ها را سوزاند ، البته این دو با هم منافات ندارد زیرا اثر وحشتناک صدای صاعقه فوراً آشکار می‌شود درحالی که آثار سوختگی آن مخصوصاً برای کسانی که در درون عمارت‌ها بوده باشند بعداً ظاهر می‌گردد .

﴿ ۶۸ ﴾ كَأَنْ لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِّثَمُودَ
آن‌چنان‌که گویی هرگز ساکن آن دیار نبودند بدانید قوم ثمود پروردگارشان را انکار کردند دور باد قوم ثمود (از رحمت پروردگار) .

« يَغْنَوْا » از ماده « غَنَى » به معنی اقامت در مکان است و بعید نیست از مفهوم اصلی

«غنا» به معنی بی‌نیازی گرفته شده ، باشد زیرا کسی که بی‌نیاز است منزل آماده‌ای دارد و مجبور نیست هر زمان از منزلی به منزل دیگر کوچ کند ، جمله « كَأَنَّ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا » که درباره قوم ثمود و هم‌چنین قوم شعیب آمده است ، مفهومی این است آن‌چنان طومار زندگیشان درهم پیچیده شد که گویا هرگز از ساکنان آن سرزمین نبودند .

﴿ ۶۹ ﴾ وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ

فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند گفتند : سلام (او نیز) گفت سلام و طولی نکشید که گوساله بریانی (برای آنها) آورد .

«عِجْلٍ» به معنی گوساله و «حَنِيزٍ» به معنی بریان است و بعضی احتمال داده‌اند که حنیز هر نوع بریان را نمی‌گیرد بلکه تنها به گوشتی گفته می‌شود که روی سنگ‌ها می‌گذارند و درکنار آتش قرار می‌دهند و بی‌آن‌که آتش به آن اصابت کند نرم نرم بریان و پخته می‌شود . از این جمله استفاده می‌شود که یکی از آداب مهمان‌داری آن است که غذا را هرچه

زودتر برای او آماده کنند ، چرا که مهمان وقتی از راه می‌رسد مخصوصاً اگر مسافر باشد غالباً خسته و گرسنه است ، هم نیاز به غذا دارد و هم نیاز به استراحت ، باید زودتر غذای او را آماده کنند تا بتواند استراحت کند .

ممکن است بعضی خرده گیران بگویند برای چند مهمان یک گوساله بریان زیاد است ولی با توجه به این که اولاً در تعداد این مهمان‌ها که قرآن عددشان را صریحاً بیان نکرده گفتگو است ، بعضی سه و بعضی چهار و بعضی نه و بعضی یازده نفر نوشته‌اند و از این بیشتر هم احتمال دارد و ثانیاً ابراهیم هم پیروان و دوستانی داشت و هم کارکنان و آشنایانی و این معمول است که گاه به هنگام فرارسیدن میهمان غذایی درست می‌کنند چند برابر نیاز میهمان و همه از آن استفاده می‌کنند .

﴿٧٠﴾ فَلَمَّا رَأَوْا أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَحَفُّوا إِنَّا
أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُوطٍ

(اما) هنگامی که دید دست آن‌ها به آن نمی‌رسد (و از آن نمی‌خورند) آن‌ها را زشت

شمرده و در دل احساس ترس نمود (اما به زودی) به او گفتند ترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شدیم .

در این هنگام واقعه عجیبی اتفاق افتاد و آن این که ابراهیم مشاهده کرد که میهمانان تازه وارد دست به سوی غذا دراز نمی کنند ، این کار برای او تازگی داشت و به همین دلیل احساس بیگانگی نسبت به آن ها کرد و باعث وحشت او شد .

این موضوع از یک رسم و عادت دیرینه سرچشمه می گرفت که هم اکنون نیز در میان اقوامی که به سنت های خوب گذشته پایبندند وجود دارد ، که اگر کسی از غذای دیگری تناول کند و به اصطلاح نان و نمک او را بخورد ، قصد سویی درباره او نخواهد کرد و به همین دلیل اگر کسی واقعاً قصد سویی نسبت به دیگری داشته باشد سعی می کند نان و نمک او را نخورد ، روی این جهت ابراهیم از کار این مهمانان نسبت به آن ها بدگمان شد و فکر کرد ممکن است قصد سویی داشته باشند .

رسولان که به این مسأله پی برده بودند ، به زودی ابراهیم را از این فکر بیرون آوردند و

« به او گفتند ترس ما فرستادگانی هستیم به سوی قوم لوط » یعنی فرشته‌ایم و مأمور عذاب یک قوم ستمگر و فرشته غذا نمی‌خورد .

﴿ ۷۱ ﴾ **وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَلَبَسَ رُتُهَا إِسْحَقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبُ**

و همسرش ایستاده بود خندید او را بشارت به اسحاق و پس از او یعقوب دادیم .
 خنده ساره همسر ابراهیم ممکن است به خاطر آن باشد که او نیز از فجایع قوم لوط به شدت ناراحت و نگران بود و اطلاع از نزدیک شدن مجازات آن‌ها مایه خوشحالی و سرور او گشت .
 این احتمال را نیز داده‌اند که خنده او از جهت خوشحالی به خاطر بشارت بر فرزند بوده باشد ، هرچند ظاهر آیه این تفسیر را نفی می‌کند ، زیرا بشارت به اسحق بعد از این خنده به او داده شد مگر این‌که گفته شود نخست ابراهیم را بشارت دادند که صاحب فرزندی خواهد شد و ساره این احتمال را داد که او چنین فرزندی را برای ابراهیم خواهد آورد ولی تعجب کرد که مگر ممکن است پیرزنی در این سن و سال برای شوهر پیرش فرزند بیاورد ، لذا باتعجب از آن‌ها سؤال کرد و آن‌ها صریحاً به او گفتند که آری این فرزند از تو خواهد شد ،

دَقَّتْ در آیات سورة ذاریات نیز این معنی را تأیید می‌کند .

آن‌ها در حقیقت هم به او بشارت فرزند دادند و هم «نوه» ، یکی اسحاق و دیگری یعقوب که هر دو از پیامبران خدا بودند .

﴿۷۲﴾ قَالَتْ يَوَیْلَتِیْ-ءَالِدُ وَاَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِی شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ عَجِیْبٌ
گفت: ای وای بر من ! آیا من فرزندمی‌آورم در حالی که پیرزنم و این شوهرم پیرمردی است این راستی چیزی عجیبی است .

او حق داشت تعجّب کند زیرا اولاً طبق آیه ۲۹ سورة ذاریات در جوانی نیز زن عقیمی بود و در آن روز که این مژده را به او دادند طبق گفته مفسران و سفر تکوین تورات نود سال یا بیشتر داشت و همسرش ابراهیم حدود یکصد سال یا بیشتر .

در این جا این سؤال پیش می‌آید که چرا ساره هم به پیر بودن خود استدلال کرد و هم پیری همسرش درحالی که می‌دانیم زنان معمولاً بعد از پنجاه سالگی عادت ماهیانه‌شان که نشانه آمادگی برای تولد فرزند است قطع می‌شود و پس از آن احتمال ، فرزند آوردن در مورد

آن‌ها ضعیف است ، ولی آزمایش‌های پزشکی نشان داده که مردان از نظر تولید نطفه آمادگی پدرشدن را تا سنین بالا دارند .

ولی پاسخ این سؤال روشن است که در مردان نیز این موضوع هرچند امکان دارد ولی به هر صورت در مورد آن‌ها نیز در سنین خیلی بالا این احتمال ضعیف خواهد بود و لذا طبق آیه ۵۴ سوره حجر ، خود ابراهیم نیز از این بشارت به خاطر پیری تعجب کرد .

به علاوه از نظر روانی نیز ساره شاید بی‌میل نبود ، که تنها گناه را به گردن نگیرد .

﴿ ۷۳ ﴾ قَالُوا اتَّعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ گفتند: از فرمان خدا تعجب می‌کنی این رحمت خدا و برکاتش بر شما خانواده است چرا که حمید و مجید است .

همان خدایی که ابراهیم را از جنگال نمرود ستمگر رهایی بخشید و در دل آتش سالم نگاه داشت ، همان خدایی که ابراهیم قهرمان بت‌شکن را که یک تنه بر همه طاغوت‌ها تاخت قدرت و استقامت و بیش داد .

این رحمت و برکت الهی تنها آن روز و آن زمان نبود بلکه در این خاندان همچنان ادامه داشته و دارد ، چه برکتی بالاتر از وجود پیامبر اسلام و امامان معصوم علیهم السلام که در این خاندان آشکار شده‌اند .

بعضی از مفسران با این آیه استدلال کرده‌اند که همسر انسان نیز در عنوان اهل بیت وارد است و این عنوان مخصوص به فرزندان و پدر و مادر نیست ، البتّه این استدلال صحیح است و حتی اگر این آیه هم نبود ، از نظر محتوای کلمه اهل این معنی درست است ، اما هیچ مانعی ندارد کسانی جزء اهل بیت پیامبری همچون پیامبر اسلام باشند و بر اثر جدا کردن مکتب خود از نظر معنوی از اهل بیت خارج شوند . (شرح بیشتر در این باره به خواست خدا ذیل آیه ۳۳ سورة احزاب خواهد آمد). و در پایان آیه برای تأکید بیشتر ، فرشتگان گفتند : «او خدایی است که حمید و مجید است» (إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ) .

در واقع ذکر این دو صفت پروردگار دلیلی است برای جمله قبل ، زیرا «حمید» به معنی کسی است که اعمال او ستوده است ، این نام خدا اشاره‌ای به نعمت‌های فراوانی است که او

بر بندگانش دارد که در مقابل آن حمدش را می‌کنند و «مَجِيد» به کسی گفته می‌شود که حتی قبل از استحقاق، نعمت می‌بخشد، آیا از خداوندی که دارای این صفات است، عجیب می‌آید که چنین نعمتی (یعنی فرزندهای برومند) به خاندان پیامبرش بدهد؟

﴿۷۴﴾ فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجْدِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ

هنگامی که ترس ابراهیم فرونشست و بشارت به او رسید، باها درباره قوم لوط مجادله می‌کرد.

﴿۷۵﴾ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَخَلِيمٌ أَوْهٌ مُّنِيبٌ

چرا که ابراهیم، بردبار و دلسوز و بازگشت کننده (به سوی خدا) بود.

«رَوْع» به معنی ترس و وحشت است.

«خَلِيمٌ» از حلم به معنی بردباری در راه رسیدن به یک هدف مقدس است و «أَوْهٌ» در

اصل به معنی کسی است که فراوان آه می‌کشد، خواه به خاطر ترس از مسؤولیت‌های خود باشد و یا مشکلات و مصایبی که دامن مردم را گرفته است و «مُنِيبٌ» از ماده «إِنَابَةٌ»

به معنی رجوع و بازگشت است.

هنگامی که وحشت ابراهیم از آن‌ها زایل شد و از طرفی بشارت فرزند و جانشین برومندی به او دادند ، فوراً به فکر قوم لوط که آن رسولان مأمور نابودی آن‌ها بودند افتاد و شروع به مجادله و گفتگو در این باره کرد .

در این جا ممکن است ، این سؤال پیش آید که چرا ابراهیم دربارهٔ یک قوم آلوده گنهکار به گفتگو برخاسته و با رسولان پروردگار که مأموریت آن‌ها به فرمان خدا است به مجادله پرداخته است (به همین دلیل تعبیر به «يُجَادِلُنَا» شده ، یعنی با ما مُجَادَلَة می‌کرد) درحالی که این کار از شأن یک پیامبر ، آن هم پیامبری به عظمت ابراهیم دور است .

لذا قرآن بلافاصله در آیه بعد می‌گوید : « ابراهیم بردبار ، بسیار مهربان و متوکل بر خدا و بازگشت‌کننده به سوی او بود : إِنَّ اِبْرَاهِيْمَ لَخَلِيْمٌ اَوْھٌ مُّنِيْبٌ » .

در واقع با این سه جمله پاسخ سربسته و کوتاهی به این سؤال داده شده است . توضیح این‌که : ذکر این صفات برای ابراهیم به خوبی نشان می‌دهد که مجادله او مجادلهٔ ممدوحی بوده است و این به خاطر آن است که برای ابراهیم روشن نبود که فرمان عذاب

به طور قطع از ناحیه خداوند صادر شده ، بلکه این احتمال را می داد که هنوز روزنه امیدی برای نجات این قوم باقی است و احتمال بیدار شدن درباره آن ها می رود و به همین دلیل هنوز جایی برای شفاعت وجود دارد ، لذا خواستار تأخیر این مجازات و کیفر بود ، چرا که او حلیم و بردبار بود و نیز بسیار مهربان بود و نیز در همه جا به خدا رجوع می کرد .

بنابراین این که بعضی گفته اند اگر مجادله ابراهیم با خدا بود که معنی ندارد و اگر با فرستادگان او بود آن ها نیز از پیش خود نمی توانستند کاری انجام دهند ، پس در هر صورت این مجادله نمی توانست صحیح باشد ؟

پاسخ این است که در برابر یک حکم قطعی نمی توان گفتگو کرد ، اما فرمان های غیر قطعی را با تغییر شرایط و اوضاع می توان تغییر داد چرا که راه بازگشت در آن بسته نیست و به تعبیر دیگر فرمان هایی است مشروط نه مطلق .

﴿ ۷۶ ﴾ يَا اِبْرٰهِيْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا اِنَّهٗ قَدْ جَاءَ اَمْرٌ رَبِّكَ وَاِنَّهُمْ لَآتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُوْدٍ
ای ابراهیم از این کار صرف نظر کن که فرمان پروردگارت فرارسیده و عذاب

(الهی) به طور قطع به سراغ آن‌ها می‌آید و برگشت ندارد .
 تعبیر به «رَبِّكَ» (پروردگارت) نشان می‌دهد که این عذاب نه تنها جنبه انتقامی نداشته بلکه از صفت ربوبیت پروردگار که نشانه تربیت و پرورش بندگان و اصلاح مجتمع انسانی است ، سرچشمه گرفته است .

﴿۷۷﴾ **وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِیِّئَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ**
 و هنگامی که رسولان ما به سراغ لوط آمدند از آمدنشان ناراحت شد و قلبش پریشان گشت و گفت امروز روز سختی است .

«بیئ» از ماده «سَاء» به معنی بدحال شدن و ناراحت گشتن است .
 «ذَرْع» به طوری که فخر رازی در تفسیرش از «أَزْهَرَى» نقل کرده ، در این گونه موارد به معنی طاقت است و در اصل فاصله میان دست‌های شتر به هنگام راه رفتن می‌باشد .
 طبیعی است هنگامی که بر پشت شتر بیش از مقدار طاقتش بار بگذارند مجبور است دست‌ها را نزدیک‌تر بگذارد و فاصله آن را به هنگام راه رفتن کمتر کند ، به همین مناسبت

این تعبیر تدریجاً به معنی ناراحتی به خاطر سنگینی حادثه آمده است .
 از بعضی از کتب لغت مانند « قاموس » استفاده می شود که این تعبیر در موقعی گفته می شود که شدت حادثه به قدری باشد که تمام راه های چاره را به روی خود بسته ببیند .
 « عَصِيبٌ » از ماده « عَصَب » به معنی بستن چیزی به یکدیگر است و از آن جا که حوادث سخت و ناراحت کننده انسان را درهم می پیچید و گویی در لابلای ناراحتی قرار می دهد ، عنوان « عَصِيبٌ » به آن اطلاق می شود و عرب روزهای گرم و سوزان را نیز « يَوْمُ الْعَصِيبِ » می گوید .
 در روایات و تفاسیر اسلامی آمده است که لوط در آن هنگام در مزرعه خود کار می کرد ناگهان ، عده ای از جوانان زیبا را دید که به سراغ او می آیند و مایلند مهمان او باشند ، علاقه او به پذیرایی از مهمان از یک سو و توجه به این واقعیت که حضور این جوانان زیبا ، در شهری که غرق آلودگی انحراف جنسی است ، موجب انواع دردسر و احتمالاً آبروریزی است ، او را سخت در فشار قرار داد .

وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَقَوْمِ

هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُخْزَوْنَ فِي صَيْفِي- أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ

و قومش به سرعت به سراغ او آمدند - و قبلاً کارهای بد انجام می دادند - گفت : ای قوم من ! این ها دختران منند، برای شما پاکیزه ترند (با آنها ازدواج کنید و از اعمال شنیع صرف نظر نمایید) از خدا بترسید و مرا در مورد میهمان هایم رسوا مسازید، آیا در میان شما یک مرد رشید وجود ندارد ؟

زندگی ننگین قوم لوط

« يُهْرَعُونَ » از ماده « اهراع » به معنی راندن شدید است گویی غریزه سرکش جنسی این قوم گمراه را به شدت به سوی میهمان های لوط پیامبر می راند .

به هر حال لوط ، راهی جز این نداشت که میهمان های تازه وارد را به خانه خود بپذیرد و از آنها پذیرایی کند ، اما برای این که آنها را اغفال نکرده باشد ، در وسط راه چند بار به آنها گوشزد کرد ، که این شهر مردم منحرفی دارد ، تا اگر مهمان ها توانایی

مقابله با آنان را ندارند ، حساب کار خویش بکنند .

در روایتی می‌خوانیم که خداوند به فرشتگان دستور داده بود که تا این پیامبر، سه بار شهادت بریدی و انحراف این قوم ندهد ، آن‌ها را مجازات نکنند (یعنی حتی در اجرای فرمان خدا نسبت به یک قوم گناهکار باید موازین یک دادگاه و محاکمه عادلانه انجام گردد) و این رسولان شهادت لوط را در اثناء راه سه بار شنیدند .^(۱)

در پاره‌ای از روایات آمده که لوط آن قدر مهمان‌های خود را معطل کرد تا شب فرارسید شاید دروازه چشم آن قوم شرور و آلوده بتواند با حفظ حیثیت و آبروی از آنان پذیرایی کند . ولی چه می‌توان کرد . وقتی که انسان دشمنش در درون خانه‌اش باشد. همسر لوط که زن با ایمانی نبود و به این قوم گناهکار کمک می‌کرد ، از ورود این میهمانان جوان و زیبا آگاه شد

۱- « مجمع البیان » ، ذیل آیه .

بر فراز بام رفت . نخست از طریق کف زدن و سپس با روشن کردن آتش و برخاستن دود ، گروهی از این قوم منحرف را آگاه کرد که طعمه چربی به دام افتاده .^(۱)

این جمله‌ای که لوط به هنگام حمله قوم به خانه او به قصد تجاوز به مهمانانش گفت که این دختران من برای شما پاک و حلال است از آن‌ها استفاده کنید و گردگناه نگردید ، در میان مفسران سؤالاتی را برانگیخته است . نخست این‌که آیا منظور دختران نسبی و حقیقی لوط بوده‌اند ؟ درحالی که آن‌ها طبق نقل تاریخ دو یا سه نفر بیشتر نبودند ، چگونه آن‌ها را به این جمعیت پیشنهاد می‌کند ؟ یا این‌که منظور همه دختران قوم و شهر بوده است که مطابق معمول بزرگ قبیله از آن‌ها به عنوان دختران خود یاد می‌کند .

احتمال دوم ضعیف به نظر می‌رسد چرا که خلاف ظاهر است و صحیح همان احتمال اول

۱- «تفسیر المیزان» ، جلد ۱۰ ، صفحه ۳۶۲ .

است و این پیشنهاد لوط به خاطر آن بود که مهاجمین عده‌ای از اهل قریه بودند نه همه آنها ، به علاوه او می‌خواهد نهایت فداکاری خود را در این جا نشان دهد که من حتی حاضریم برای مبارزه با گناه و هم‌چنین حفظ حیثیت میهمانانم دختران خودم را به همسری شما درآورم ، شاید آنها با این فداکاری بی‌نظیر ، وجدان خفته‌شان بیدار شود و به راه حق بازگردند . دیگر این‌که مگر ازدواج دختر با ایمانی مانند دختران لوط با کفار بی‌ایمان جایز بود که چنین پیشنهادی را کرد ؟

پاسخ این سؤال را از دو راه گفته‌اند : یکی این‌که در آیین لوط همانند آغاز اسلام تحریم چنین ازدواجی وجود نداشت ، لذا پیامبر دختر خود را « زینب » به ازدواج « ابی‌العاص » قبل از آن‌که اسلام را بپذیرد درآورد ، ولی بعداً این حکم منسوخ گشت .^(۱)

۱- « تفسیر مجمع‌البیان » و « تفسیر فخر رازی » .

دیگر این که منظور «لوط» پیشنهاد ازدواج مشروط بود (مشروط به ایمان) یعنی این دختران من است، بیایید ایمان آورید تا آنها را به ازدواج شما درآورم. و از این جا روشن می شود که ایراد بر لوط پیامبر که چگونه دختران پاک خود را به جمعی از اوباش پیشنهاد کرد نادرست است زیرا پیشنهاد او مشروط و برای اثبات نهایت علاقه به هدایت آنها بود.

باید توجه داشت که کلمه «أَطْهَرُ» (پاکیزه تر) مفهومی این نیست که عمل زشت و ننگین آنها پاک بوده و ازدواج از آن پاکیزه تر، بلکه این تعبیری است که زبان عرب و زبان های دیگر به هنگام مقایسه گفته می شود، مثلاً به کسی که با سرعت سرسام آوری رانندگی می کند می گویند: «دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است» و یا «چشم از غذای مشکوک پوشیدن بهتر از آن است که انسان جان خود را به خطر بیندازد». در روایتی نیز می خوانیم که امام به هنگام شدت تقیه و احساس خطر از ناحیه خلفای عباسی فرمود: «وَاللَّهِ أَفْطَرُ يَوْمًا مِنْ

شَهْرِ رَمَضَانَ أَحَبُّ إِلَيَّ مَنْ أَنْ يُضْرَبَ عُتْقِي : یک روز از ماه رمضان را - همان روزی را که خلیفه وقت عید اعلام کرده بود در حالی که عید نبود - افطار کنم (و سپس آن روز را قضا کنم) بهتر از آن است که کشته شوم». ^(۱) با این که نه کشته شدن خوب است و نه هرگز نرسیدن و مانند آن ، اما این تعبیر گفته می شود .

تعبیر «لوط» که در پایان سخنش گفت : «آیا در میان شما یک مرد رشید نیست» این حقیقت را بازگو می کند که حتی وجود یک مرد رشید در میان یک قوم و قبیله برای جلوگیری از اعمال ننگینشان کافی است یعنی اگر یک انسان عاقل و صاحب رشد فکری در میان شما بود هرگز به سوی خانه من به قصد تجاوز به میهمانانم نمی آمدید .
این تعبیر نقش «رَجُلٌ رَشِيدٌ» را در رهبری جوامع انسانی به خوبی روشن می سازد این

۱- «وسایل» ، جلد ۷ ، صفحه ۹۵ (کتاب الصوم باب ۵۷) .

همان واقعیتی است که در طول تاریخ بشر نمونه‌های زیادی از آن را دیده‌ایم .

﴿۷۹﴾ قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكُمْ مِنْ حَقٍّ وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ

گفتند: تو که می‌دانی ما حق (و میلی) در دختران تو نداریم و خوب می‌دانی ما چه می‌خواهیم؟
عجب این‌که آن قوم گمراه به لوط گفتند ما به دختران تو حق نداریم این تعبیر بیانگر نهایت انحراف این گروه است ، یعنی یک جامعه آلوده کارش به جایی می‌رسد که حق را باطل و باطل را حق می‌بیند ازدواج با دختران پاک و با ایمان را اصلاً در قلمرو حق خود نمی‌شمارد ، ولی به عکس انحراف جنسی را حق خود می‌شمارد .

عادت‌کردن و خو گرفتن به گناه در مراحل نهایی و خطرناکش چنین است که ننگین‌ترین و زشت‌ترین اعمال را حق خود می‌شمارد و پاک‌ترین تمتع و بهره‌گیری جنسی را ناحق می‌داند .

﴿۸۰﴾ قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوَى إِلَيَّ رُكْنٌ شَدِيدٌ

گفت : (افسوس) ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم یا تکیه‌گاه و پشتیبان محکمی در

اختیار من بود (آن‌گاه) می‌دانستم با شما ددمنشان چه کنم؟
 در حدیثی از امام صادق علیه السلام چنین می‌خوانیم که در تفسیر آیه فوق فرمود: منظور از «
 قُوَّة» همان «قائم» است «و رُکُن شدید» ۳۱۳ نفر یارانش. (۱)
 این روایت ممکن است عجیب به نظر برسد که چگونه می‌توان باور کرد لوط در عصر
 خودش آرزوی ظهور شخص با چنین یارانی را کرده باشد.
 ولی آشنایی با روایاتی که در تفسیر آیات قرآن وارد شده تاکنون این درس را به ما داده
 است که غالباً یک قانون کلی را در چهره یک مصداق روشش بیان می‌کند، در واقع لوط
 آرزو می‌کرد که ای کاش مردانی مصمم با قدرت روحی و جسمی کافی برای تشکیل یک
 حکومت الهی همانند مردانی که حکومت جهانی عصر قیام مهدی علیه السلام را تشکیل می‌دهند

۱- «تفسیر برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۲۸.

در اختیار داشت ، تا قیام کند و با تکیه بر قدرت ، با فساد و انحراف مبارزه نماید و این گونه افراد خیره سر بی شرم رادرهم بگوید .

﴿ ۸۱ ﴾ قَالُوا يَلُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ

گفتند : ای لوط ! ما رسولان پروردگار توایم ، آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد ، دردل شب با خانوادهات (از این شهر) حرکت کن و هیچ یک از شما پشت سرش را نگاه نکند ، مگر همسر تو که او هم به همان بلایی که آنها گرفتار می شوند گرفتار خواهد شد ، موعده آنها صبح است ، آیا صبح نزدیک نیست ؟

پایان زندگی قوم لوط

« اَسْرٍ » از ماده « اَسْرَاء » به معنی حرکت در شب است ، بنابراین ذکر لیل (شب) در آیه

برای تأکید بیشتر این موضوع است و «قَطْع» به معنی تاریکی شب است. اشاره به این که در آن هنگام که پرده های سیاه شب در همه جا فروافتاده و این قوم غافل یا در خوابند و یا مست شراب و هوسبازی، بی خبر از میان آنها بیرون برو.

سرانجام هنگامی که رسولان پروردگار نگرانی شدید لوط را مشاهده کردند که در چه عذاب و شکنجه روحی گرفتار است، پرده از روی اسرارکار خود برداشتند.

جالب این که فرشتگان خدا نمی گویند به ما آسیبی نمی رسد بلکه می گویند به تو ای لوط دست نمی یابند که آسیب برسانند. این تعبیر یا به خاطر آن است که آنها خود را از لوط جدا نمی دانستند چون به هر حال میهمان او بودند و هتک حرمت آنها هتک حرمت لوط بود و یا به خاطر این است که می خواهند به او بفهمانند، ما رسولان خدا هستیم و عدم دسترسی به ما مسلم است، حتی به تو هم که انسانی هم نوع آنان هستی به لطف پروردگارت دست نخواهند یافت.

در آیه ۳۷ سوره قمر می‌خوانیم: «وَلَقَدْ زَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ: آنها قصد تجاوز به میهمان لوط داشتند ولی ما چشم‌های آنها را نابینا ساختیم» این آیه نشان می‌دهد که در این هنگام قوم مهاجم به ارادهٔ پروردگار بینایی خود را از دست دادند و قادر بر حمله نبودند. در بعضی از روایات نیز می‌خوانیم که یکی از فرشتگان مشتی خاک به صورت آنها پاشید و آنها نابینا شدند.

به هر حال این آگاهی لوط از وضع میهمانان و مأموریتشان همچون آب سردی بود که بر قلب سوختهٔ این پیامبر بزرگ ریخته شد و در یک لحظه احساس کرد بار سنگین غم و اندوه از روی قلبش برداشته شد، برق شادی در چشمش درخشیدن گرفت و همچون بیماری شدید که چشمش به طبیب مسیحا دمی بیفتد احساس آرامش نمود و فهمید دوران اندوه و غم در شرف پایان است و زمان شادی و نجات از چنگال این قوم ننگین حیوان صفت فرارسیده است. میهمانان بلافاصله این دستور را به لوط دادند که «تو همین امشب در دل تاریکی

خانواده‌ات را باخود بردار و از این سرزمین بیرون شو «(فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ الْبَلَدِ) . ولی مواظب باشید که «هیچ یک از شما به پشت سرش نگاه نکند» (و لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ) . «تنها کسی که از این دستور تخلف خواهد کرد و به همان بلایی که به قوم گناهکار می‌رسد گرفتار خواهد شد همسر معصیت کار تو است» (إِلَّا أَمْرًا تَكُنْ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ) . در تفسیر جمله « لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ » مفسران چند احتمال داده‌اند : نخست این که هیچ کس به پشت سر نگاه نکند. دیگر این که به فکر مال و وسایل زندگی خود در شهر نباشید تنها خود را از این مهلکه بیرون ببرید .

دیگر این که هیچ یک از شما خانواده از این قافله کوچک عقب نماند .

چهارم این که به هنگام خروج شما زمین لرزه و مقدمات عذاب شروع خواهد شد به پشت سر خود نگاه نکنید و به سرعت دور شوید. ولی هیچ مانعی ندارد که همه این احتمالات در مفهوم آیه جمع باشد .

سرانجام آخرین سخن را به لوط گفتند که : « لحظة نزول عذاب و ميعاد آنها صبح است و با نخستین شعاع صبحگاهی زندگی این قوم غروب خواهد کرد » (إِنَّ مَوْْعِدَهُمُ الصُّبْحُ). اکنون برخیزید و هر چه زودتر شهر را ترک گوئید « مگر صبح نزدیک نیست » (أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ). در بعضی از روایات می خوانیم هنگامی که فرشتگان موعد عذاب را صبح ذکر کردند لوط از شدت ناراحتی که از این قوم آلوده داشت همان قومی که با اعمال ننگینشان قلب او را مجروح و روح او را پر از غم و اندوه ساخته بودند ، از فرشتگان خواست که حالا که بنا است نابود شوند چه بهتر که زودتر. ولی آنها لوط را دلداری دادند و گفتند مگر صبح نزدیک نیست .

چرا لحظة نزول عذاب « صبح » بود ؟

دقت در آیه بالا این سؤال را در ذهن خواننده ترسیم می کند که صبح در این میان چه نقشی داشت ؟ چرا در دل شب عذاب نازل نشد.

آیا به خاطر آن است که گروه مهاجم به خانه لوط هنگامی که نابینا شده‌اند به سوی قوم برگشتند و جریان را بازگو کردند و آن‌ها کمی در فکر فرورفتند که جریان چیست و خداوند این مهلت را تا صبح به آن‌ها داد و شاید بیدار شوند و به سوی او بازگردند ؟
یا این که خداوند نمی‌خواست در دل شب ، بر آن‌ها شیخون زند و به همین دلیل دستور داد تا فرارسیدن صبح مأموران عذاب دست نگه‌دارند .
در تفاسیر تقریباً چیزی در این زمینه نوشته‌اند ولی آن‌چه در بالا گفتیم احتمالاتی بود که قابل مطالعه است .

﴿ ۸۲ ﴾ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَىٰهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنصُودٍ
هنگامی که فرمان ما فرارسید آن (شهر و دیار) را زیر و رو کردیم و بارانی از سنگ :
گل‌های متراکم بر روی هم بر آن‌ها نازل نمودیم .
« سِجِّيلٍ » در اصل یک کلمه فارسی است که از « سنگ » و « گل » گرفته شده است

بنابر این چیزی است که نه کاملاً مانند سنگ سخت شده و نه همچون گل سست است بلکه برزخی میان آن دو می باشد .

« مَنْضُودٌ » از ماده « نَضَدَ » به معنی روی هم قرار گرفتن و پی در پی درآمدن است یعنی این باران سنگ آنچنان سریع و پی در پی بود که گویی سنگها برهم سوار می شدند .

﴿ ۸۳ ﴾ مَسْوَمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ

(سنگهایی که) نزد پروردگارت نشاندار بود و آن از ستمگران دور نیست .

جمله « مَسْوَمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ » این نکته را می فهماند که این سنگها از نزد خدا نشاندار بودند ، ولی در این که چگونه نشاندار بود ، در میان مفسران گفتگو است ، بعضی گفته اند در این سنگها علاماتی بود که نشان می داد سنگ معمولی نیست ، بلکه مخصوصاً برای عذاب الهی نازل شده است ، تا با ریزش سنگهای دیگر اشتباه نشود و به همین دلیل بعضی دیگر گفته اند ، سنگها شباهتی با سنگهای زمینی نداشت ، بلکه مشاهده وضع آنها نشان می داد ،

نوعی سنگ آسمانی است که از خارج کره زمین به سوی زمین سرازیر شده است . بعضی نیز گفته‌اند این‌ها علایمی در علم پروردگار داشته که هرکدام از آن‌ها درست برای فرد معین و نقطه معین نشانه‌گیری شده بود ، اشاره به این که آن قدر مجازات‌های الهی روی حساب است که حتی معلوم است کدام شخص با کدام سنگ باید درهم کوبیده شود ، بی حساب و بی ضابطه نیست .

این قوم منحرف هم بر خویش ستم کردند و هم بر جامعه‌شان ، هم سرنوشت ملتشان را به بازی گرفتند و هم ایمان و اخلاق انسانی را و هر قدر رهبر دلسوزشان فریاد زد ، گوش فرادادند و مسخره کردند وقاحت و بی‌شرمی را به آن‌جا رساندند که حتی می‌خواستند به حریم میهمان‌های رهبرشان نیز تجاوزکنند .

این‌ها که همه چیز را وارونه کرده بودند شهرشان هم واژگونه شود نه فقط زیر و رو شود که بارانی از سنگ ، آخرین آثار حیات را در آن‌جا درهم بکوبد و آن‌ها را زیر پوشش خود

دفن کند ، به گونه‌ای که حتی اثری از آن‌ها در آن سرزمین دیده نشود ، تنها بیابانی وحشتناک و بهم‌ریخته و قبرستانی خاموش و مدفون زیر سنگ ریزه‌ها ، از آن‌ها باقی بماند .
آیا تنها قوم لوط باید چنین مجازات شوند ، مسلماً نه ، هر گروه منحرف و ملت ستم پیشه‌ای چنین سرنوشتی در انتظار او است گاهی زیر باران سنگریزه‌ها و گاهی زیر ضربان بمب‌های آتش‌زا و زمانی زیر فشارهای اختلافات کشنده اجتماعی و بالاخره هر کدام به شکلی و به صورتی .

تحریم همجنس‌گرایی

همجنس‌گرایی چه در مردان باشد و چه در زنان در اسلام از گناهان بسیار بزرگ است و هردو دارای حد شرعی است .

حد همجنس‌گرایی در مردان خواه فاعل باشد یا مفعول اعدام است و برای این اعدام طرق مختلفی در فقه بیان شده است ، البته اثبات این گناه باید از طرق معتبر و قاطعی در فقه

اسلامی و روایات وارده از معصومین ذکر شده صورت گیرد و حتی سه مرتبه اقرار هم به تنهایی کافی نیست و باید حداقل چهار بار اقرار به این عمل کند .

و اما حد همجنس گرایی در زنان پس از چهار بار اقرار و یا ثبوت به وسیله چهار شاهد عادل (به شرایطی که در فقه گفته شده) صد تازیانه است و بعضی از فقها گفته اند اگر زن شوهرداری این عمل را انجام بدهد حد او اعدام است .

اجرای این حدود ، شرایط دقیق و حساب شده ای دارد که در کتب فقه اسلامی آمده است . روایاتی که در مذمت همجنس گرایی از پیشوایان اسلام نقل شده آن قدر زیاد و تکان دهنده است که با مطالعه آن هر کس احساس می کند که زشتی این گناه به اندازه ای است که کمتر گناهی در پایه آن قرار دارد .

از جمله در روایتی از پیامبر اسلام می خوانیم : « هنگانی که قوم لوط آن اعمال ننگین را انجام دادند زمین آن چنان ناله و گریه سرداد که اشک هایش به آسمان رسید و آسمان آن چنان گریه کرد که

اشک‌هایش به عرش رسید ، در این هنگام خداوند به آسمان وحی فرستاد که آن‌ها را سنگباران کن و به زمین وحی فرستاد که آن‌ها را فرو بر . (بدیهی است گریه و اشک جنبه تشبیه و کنایه دارد) .

﴿ ۸۴ ﴾ **وَ إِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ وَلَا تَتَّقُوا الْمَكِّيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرِيكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ**

و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم ، گفت : ای قوم من ! « الله » را پرستش کنید که جز او معبود دیگری برای شما نیست و پیمانه و وزن را کم نکنید (و دست به کم فروشی نزید) من خیرخواه شما هستم و من از عذاب روز فراگیر بر شما بیمناکم .

مدین سرزمین شعیب

« مَكِّيَالٌ » و « مِيزَانٌ » به معنی پیمانه و ترازو است و کم کردن آن‌ها به معنی کم‌فروشی و نپرداختن حقوق مردم است .

با پایان داستان عبرت‌انگیز قوم لوط نوبت به قوم « شعیب » و مردم « مدین » می‌رسد

همان جمعیتی که راه توحید را رها کردند و در سنگلاخ شرک و بت پرستی سرگردان شدند ، نه تنها بت که درهم و دینار و مال و ثروت خویش را می پرستیدند و به خاطر آن کسب و تجارت با رونق خویش را آلوده به تقلّب و کم فروشی و خلافتکاری های دیگر می کردند . کلمه « آخَاهُمْ » (برادرشان) به خاطر آن است که نهایت محبت پیامبران را به قوم خود بازگو کند ، نه فقط به خاطر این که از افراد قبیله و طایفه آنها بود بلکه علاوه بر آن خیرخواه و دلسوز آنها همچون یک برادر بود .

« مَدَّيْنٌ » نام آبادی شعیب و قبیله او است ، این شهر در مشرق خلیج عقبه قرار داشته و مردم آن از فرزند اسماعیل بودند و با مصر و لبنان و فلسطین تجارت داشته اند . امروز شهر مدین به نام « مَعَّان » نامیده می شود ولی بعضی از جغرافیون نام مدین را بر مردمی اطلاق کرده اند که میان خلیج عقبه و تا کوه سینا می زیسته اند .

این پیامبر این برادر دلسوز و مهربان همان گونه که شیوه همه پیامبران در آغاز دعوت

بود نخست آن‌ها را به اساسی‌ترین پایه‌های مذهب یعنی «توحید» دعوت کرد چرا که دعوت به توحید دعوت به شکستن همه طاعت‌ها و همه سنت‌های جاهلی است و هرگونه اصلاح اجتماعی و اخلاقی بدون آن میسر نخواهد بود.

آن‌گاه به یکی از مفاسد اقتصادی که از روح شرک و بت‌پرستی سرچشمه می‌گیرد و در آن زمان در میان اهل «مدین» سخت رایج بود اشاره کرده و گفت: «به هنگام خرید و فروش بیمانه و وزن اشیاء را کم نکنید: **وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ**».

رواج این دوکار در میان آن‌ها نشانه‌ای بود از نبودن نظم و حساب و میزان و سنجش در کارهایشان و نمونه‌ای بود از غارت‌گری و استثمار و ظلم و و ستم در جامعه ثروتمند آن‌ها. این پیامبر بزرگ پس از این دستور بلافاصله اشاره به دو علت برای آن می‌کند: نخست می‌گوید: «قبول این اندرز سبب می‌شود که درهای خیرات به روی شما گشوده شود، پیشرفت امر تجارت، پایین آمدن سطح قیمت‌ها، آرامش جامعه، خلاصه «من خیر

خواه شما هستم» و مطمئنم که این اندرز نیز سرچشمه خیر و برکت برای جامعه شما خواهد بود. (إِنِّي أَرِيكُمْ بَخْتٍ).

این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که شعیب می‌گوید: «من شما را دارای نعمت فراوان و خیر کثیری می‌بینم» بنابراین دلیلی ندارد که تن به پستی در دهید و حقوق مردم را ضایع کنید و به جای شکر نعمت کفران نمایید.

دیگر این‌که، من از آن می‌ترسم که اصرار بر شرک و کفران نعمت و کم‌فروشی، عذاب روز فراگیر، همه شما را فروگیرد (وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ).

«مُحِيط» در این جا صفت برای «يَوْم» است، یعنی یک روز «فراگیر» و البته فراگیر بودن روز به معنی فراگیر بودن مجازات آن روز است و این می‌تواند اشاره به عذاب آخرت و همچنین مجازات‌های فراگیر دنیا باشد.

بنابراین هم شما نیاز به این‌گونه کارها ندارید و هم عذاب خدا در کمین شماست پس

باید هرچه زودتر وضع خویش را اصلاح کنید.

﴿ ۸۵ ﴾ وَيَقُومُ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ

وای قوم من! پیمانه و وزن را با عدالت وفا کنید و بر اشیاء (و اجناس) مردم عیب مگذارید و از حق آنان نکاهید و در زمین فساد مکنید.

«بَخَس» در اصل به معنی کم کردن به عنوان ظلم و ستم است. این اصل یعنی اقامه قسط و عدل و دادن حق هرکس به او باید بر سراسر جامعه شما حکومت کند.

سپس قدم از آن فراتر نهاده، می گوید: «بر اشیاء و اجناس مردم عیب مگذارید و چیزی از آنها کم مکنید» (و لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ). و اگر به وسعت مفهوم این جمله نظر بيفکنیم دعوتی است به رعایت همه حقوق فردی و اجتماعی برای همه اقوام و همه ملت ها، «بخس حق» در هر محیط و هر عصر و زمان به شکلی ظهور می کند و حتی گاهی در شکل کمک بلاعوض و تعاون و دادن وام (همان گونه که روش استمارگران در عصر و زمان ما است). در پایان آیه باز هم از

این فراتر رفته، می‌گوید: «در روی زمین فساد مکید» (و لَا تَغْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ). فساد از طریق کم‌فروشی، فساد از طریق غصب حقوق مردم متجاوز به حق دیگران، فساد به خاطر برهم زدن میزان‌ها و مقیاس‌های اجتماعی، فساد از طریق عیب گذاشتن بر اموال و اشخاص و بالاخره فساد به خاطر تجاوز به حریم حیثیت و آبرو و ناموس و جان مردم. جمله «لَا تَغْنُوا» به معنی فساد نکنید است بنابراین ذکر «مُفْسِدِينَ» بعد از آن به خاطر تأکید هرچه بیشتر روی این مسأله است.

دو آیه فوق این واقعیت را به خوبی منعکس می‌کند که بعد از مسأله اعتقاد به توحید و ایدئولوژی صحیح، یک اقتصاد سالم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و نیز نشان می‌دهد که بهم ریختگی نظام اقتصادی سرچشمه فساد وسیع در جامعه خواهد بود.

﴿٨٦﴾ بَقِيتُ اللّٰهَ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ وَ مَا اَنَا عَلَيَّكُمْ بِحَفِيْظٍ

سرمایه حلالی که خداوند برای شما باقی گذارده برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید و من پاسدار شما (و مأمور بر اجارتان به ایمان) نیستم.

تعبیر به «بَقِيَّةُ اللَّهِ» یا به خاطر آن است که سود حلال اندک چون به فرمان خدا است «بقیه الله» است. و یا این که تحصیل حلال باعث دوام نعمت الهی و بقای برکات می شود. و یا این که اشاره به پاداش و ثواب های معنوی است که تا ابد باقی می ماند هر چند دنیا و تمام آن چه در آن است فانی شود، آیه ۴۶ سوره کهف و «الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمَلًا» نیز اشاره به همین است.

و تعبیر به «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (اگر ایمان داشته باشید) اشاره به این است که این واقعیت را تنها کسانی درک می کنند که ایمان به خدا و حکمت او و فلسفه فرمان هایش داشته باشند.

در روایات متعددی می خوانیم که بَقِيَّةُ اللَّهِ تفسیر به وجود مهدی علیه السلام یا بعضی از امامان دیگر شده است، از جمله در کتاب «اکمال الدین» از امام باقر علیه السلام چنین نقل شده است: «أَوَّلُ مَا يَنْطِقُ بِهِ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ خَرَجَ هَذِهِ الْآيَةُ بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، ثُمَّ يَقُولُ أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ وَ حُجَّتُهُ وَ خَلِيفَتُهُ عَلَيْكُمْ فَلَا يُسَلِّمُ عَلَيْهِ مُسَلِّمٌ إِلَّا قَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ: نخستین سخنی که مهدی علیه السلام پس از قیام خود می گوید این آیه است (بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ

لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) سپس می گوید: مِنْهُمْ بَقِيَّةُ اللَّهِ وَحُجَّتٌ وَ خَلِيفَةٌ او در میان شما، سپس هیچ کس بر او سلام نمی کند مگر این که می گوید: «الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ»^(۱)

البته آیات قرآن هر چند در مورد خاصی نازل شده باشد مفاهیم جامعی دارد که می تواند در اعصار و قرون بعد بر مصداق های کلی تر و وسیع تر، تطبیق شود.

درست است که در آیه مورد بحث، مخاطب قوم شعبیند و منظور از «بَقِيَّةُ اللَّهِ» سود و سرمایه حلال و یا پاداش الهی است، ولی هر موجود نافع که از طرف خداوند برای بشر باقی مانده و مایه خیر و سعادت او گردد «بَقِيَّةُ اللَّهِ» محسوب می شود.

تمام پیامبران الهی و پیشوایان بزرگ «بَقِيَّةُ اللَّهِ» اند.

تمام رهبران راستین که پس از مبارزه با یک دشمن سرسخت برای یک قوم و ملت باقی

۱- به نقل «تفسیر صافی»، ذیل آیه فوق.

می مانند از این نظر بقیه الله اند. هم چنین سربازان مبارزی که پس از پیروزی از میدان جنگ بازمی گردند آنها نیز بقیه الله اند .

و از آن جا که مهدی موعود علیه السلام آخرین پیشوا و بزرگ ترین رهبر انقلابی پس از قیام پیامبر است یکی از روشن ترین مصادیق بقیه الله می باشد و از همه به این لقب شایسته تر است ، به خصوص که تنها باقیمانده بعد از پیامبران و امامان است .
 ﴿۸۷﴾ قَالُوا يَشْعَبُ أَصْلُوكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ

گفتند: ای شعیب آیا نمازت تو را دستور می دهد که ما آنچه را پدرانمان می پرستیدند ترک کنیم؟ و آنچه را می خواهیم در اموالمان انجام ندهیم؟ تو مرد بردبار و رشیدی هستی؟

منطق بی اساس لجوجان

در این جا این سؤال پیش می آید که چرا آنها روی «نماز» شعیب تکیه کردند؟ بعضی از مفسران گفته اند ، این به دلیل آن بوده که شعیب بسیار نماز می خواند و به مردم

می‌گفت: نماز انسان را از کارهای زشت و منکرات بازمی‌دارد، ولی جمعیت نادان که رابطه میان نماز و ترک منکرات را درک نمی‌کردند، از روی مسخره به او گفتند: آیا این او را و حرکات تو فرمان به تو می‌دهد که ما سنت نیاکان و فرهنگ مذهبی خود را زیر پا بگذاریم و یا نسبت به اموالمان مسلوب‌الاختیار شویم؟

بعضی نیز احتمال داده‌اند که «صلوة» اشاره به آیین و مذهب است، زیرا آشکارترین سمبل دین نماز است.

به هر حال اگر آن‌ها درست اندیشه می‌کردند، این واقعیت را درمی‌یافتند که نماز حس مسؤولیت و تقوا و پرهیزکاری و خدا ترسی و حق شناسی را در انسان زنده می‌کند، او را به یاد خدا و به یاد دادگاه عدل او می‌اندازد، گرد و غبار خودپسندی و خود پرستی را از صفحه دل او می‌شوید و او را از جهان محدود و آلوده دنیا به جهان ماوراء طبیعت به عالم پاکی‌ها و نیکی‌ها متوجه می‌سازد و به همین دلیل او را از شرک و بت پرستی و تقلید کورکورانه نیاکان و از کم‌فروشی و انواع تقلب بازمی‌دارد.



قَالَ يَقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَمْلِكَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَكُم عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ

گفت: ای قوم من! هرگاه من دلیل آشکاری از پروردگارت داشته باشم و رزق خوبی به من داده باشد (آیا می توانم برخلاف فرمان او رفتار کنم؟) من هرگز نمی خواهم چیزی که شما را از آن بازمی دارم خودم مرتکب شوم، من جز اصلاح تا آنجا که توانایی دارم نمی خواهم و توفیق من جز به خدا نیست، بر او توکل کردم و به سوی او بازگشتم. شعیب با این جمله می خواهد بگوید من در این کار تنها انگیزه معنوی و انسانی و تربیتی دارم، من حقایقی را می دانم که شما نمی دانید و همیشه انسان دشمن چیزی است که نمی داند. جالب توجه این که در این آیات تعبیر «یا قَوْم» (ای قوم من) تکرار شده است، به خاطر این که عواطف آن ها را برای پذیرش حق بسیج کند و به آن ها بفهماند که شما از من هستید و من هم از شما (خواه قوم در این جا به معنی قبیله باشد و طایفه و فامیل و خواه به

معنی گروهی که او در میان آنها زندگی می کرد و جزء اجتماع آنها محسوب می شد). سپس این پیامبر بزرگ اضافه می کند « گمان مبرید که من می خواهم شما را از چیزی نهي کنم ولی خودم به سراغ آن بروم » (وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَكُم عَنْهُ) .

به شما بگویم کم فروشی نکنید و تقلب و غش در معامله روا مدارید ، اما خودم با انجام این اعمال ثروتی بیندوزم و یا شما را از پرستش بت ها منع کنم اما خود در برابر آنها سرتعظیم فرود آورم ، نه هرگز چنین نیست. از این جمله چنین برمی آید که آنها شعيب را متهم می کردند که او قصد سودجویی برای شخص خودش دارد و لذا صریحاً این موضوع را نفی می کند. این همان هدفی است که تمام پیامبران آن را تعقیب می کردند ، اصلاح عقیده ، اصلاح اخلاق ، اصلاح عمل و اصلاح روابط و نظامات اجتماعی .

﴿ ۱۸۹ ﴾ وَيَقَوْمٍ لَا يَجْرِي مِنْكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ
أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمٌ لِنُوحٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ

وای قوم من ! دشمنی و مخالفت با من سبب نشود که شما به همان سرنوشت قوم نوح

یا قوم هود یا قوم صالح گرفتار شوید و قوم لوط از شما چندان دور نیست .
 نه زمان آن‌ها از شما چندان فاصله دارد و نه مکان زندگیشان و نه اعمال و گناهان شما از گناهان آنان
 دست کمی دارد. البته «مَدَّيْن» که مرکز قوم شعیب بود از سرزمین قوم لوط فاصله زیادی نداشت
 ، چرا که هر دو از مناطق شامات بودند و از نظر زمانی هر چند فاصله داشتند اما فاصله آن‌ها نیز
 آن‌چنان نبود که تاریخشان به دست فراموشی سپرده شده باشد و اما از نظر عمل هر چند میان
 انحرافات جنسی قوم لوط و انحرافات اقتصادی قوم شعیب ، ظاهراً فرق بسیار بود ، ولی هر
 دو در تولید فساد ، در جامعه و به هم ریختن نظام اجتماعی و از میان بردن فضایل اخلاقی و
 اشاعه فساد با هم شباهت داشتند ، به همین جهت گاهی در روایات می‌بینیم که یک درهم ربا
 که طبعاً مربوط به مسایل اقتصادی است با زنا که یک آلودگی جنسی است مقایسه شده است .

﴿ ۹۰ ﴾ وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ

از پروردگار خود آمرزش بطلبید و به سوی او بازگردید که پروردگارم
 مهربان و دوستدار (بنندگان توبه کار) است .

«وُدُود» صیغه مبالغه از «وُدّ» به معنی محبت است ، ذکر این کلمه بعد از کلمه «رَحیم» اشاره به این است که نه تنها خداوند به حکم رحیمیتش به بندگان گنهکار توبه کار توجه دارد از این گذشته آنها را بسیار دوست می دارد که هرکدام از این دو (رحم و محبت) خود انگیزه ای است برای پذیرش استغفار و توبه بندگان .

﴿٩١﴾ قَالُوا يَشْعَبُ مَا تَفْقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْمُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ

گفتند: ای شعیب! بسیاری از آنچه را می گویی ما نمی فهمیم و ما تو را در میان خود ضعیف می یابیم و اگر به خاطر احترام قبیله کوچکت نبود تو را سنگسار می کردیم و تو در برابر ما قدرتی نداری .

تهدیدهای متقابل شعیب و قومش

شعیب این پیامبر بزرگ که به خاطر سخنان حساب شده و رسا و دلنشینش به عنوان

«حَطِيبُ الْأَنْبِيَاءِ»^(۱) لقب گرفته ، گفتارش را که بهترین راهگشای زندگی مادی و معنوی این گروه بود با صبر و حوصله و متانت و دلسوزی تمام ایراد کرد ، اما ببینیم این قوم گمراه چگونه به او پاسخ گفتند. آن‌ها با چهار جمله که همگی حکایت از لجاجت و جهل و بی‌خبری می‌کرد جواب دادند .

نخست‌این‌که «گفتند : ای شعیب ما بسیاری از حرف‌های تو را نمی‌فهمیم» (قَالُوا يَشْعُوبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيراً مِّمَّا تَقُولُ). اساساً سخنان تو سر و ته ندارد و محتوا و منطق با ارزشی در آن نیست که ما بخواهیم پیرامون آن بیندیشیم و به همین دلیل چیزی نیست که بخواهیم آن را ملاک عمل قراردهیم ، بنابراین زیاد خود را خسته مکن و به سراغ دیگران برو .

دیگر این‌که «ما تو را در میان خود ضعیف و ناتوان می‌یابیم» (وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفاً) .

۱- «سَفِينَةُ الْبَحَارِ» مَادَّةُ «شَعِيبٍ» .

بنابراین اگر فکر کنی حرف‌های بی‌منطق را با قدرت و زور می‌توانی به کرسی بنشانی، آن هم اشتباه است.

گمان مکن اگر ما حساب تو را نمی‌رسیم به خاطر ترس از قدرت تو است: «اگر ملاحظه قوم و قبیله‌ات و احترامی که برای آنها قابل هستیم بود ترا به بدترین صورتی به قتل می‌رساندیم یعنی ترا سنگباران می‌کردیم» (وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ).

جالب این‌که آن‌ها از قبیله شعیب به عنوان «رَهْط» یادکردند، که در لغت عرب به یک جمعیت کم از سه تا هفت یا ده و یا حداکثر به گفته بعضی به چهل نفر اطلاق می‌شود، اشاره به این‌که گروه قبیله تو نیز در نظر ما قدرتی ندارند، بلکه ملاحظات دیگر است که ما را از این کار باز می‌دارد و این درست به آن می‌ماند که ما به دیگری می‌گوییم اگر ملاحظه این چهار نفر قوم و فامیل تو نبود حق تو را کف دستت می‌گذاشتیم، درحالی که واقعاً فامیل و قبیله او چهار نفر نیست بلکه منظور بیان این نکته است که آن‌ها اهمیتی از نظر قدرت ندارند.

﴿۹۲﴾ قَالَ يَقَوْمِ اَنْ هَطِيْ اَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَ اتَّخَذْتُمُوْهُ وِرَآءَكُمْ ظَهْرِيَّا اِنَّ رَبِّيْ بِمَا تَعْمَلُوْنَ مُحِيْطٌ

گفت : ای قوم ! آیا قبیله کوچک من نزد شما از خداوند، عزیزتر است درحالی که (فرمان) او را پشت سر انداخته‌اید؟ پروردگارم به آن چه انجام می‌دهید احاطه دارد (و آگاه است).

شما که به خاطر فامیل من که به گفته خودتان چند نفری بیش نیستند به من آزاد نمی‌رسانید چرا به خاطر «خدا» سخنانم را نمی‌پذیرید؟ آیا چند نفر در برابر عظمت پروردگار به حساب می‌آیند؟

﴿۹۳﴾ وَ يَقَوْمِ اَعْمَلُوا عَلٰی مَكَانَتِكُمْ اِنِّيْ عَمِلُ سَوَافٍ تَعْلَمُوْنَ مَنْ يَّاتِيْهِ عَذَابٌ يُّخْزِيْهِ وَ مَنْ هُوَ كَذِبٌ وَاِنْ تَقْبَلُوْا اِنِّيْ مَعَكُمْ رَقِيْبٌ

ای قوم ! هرکاری از داستان ساخته است انجام دهید من هم کار خود را خواهم کرد ! و

به زودی خواهید دانست چه کسی عذاب خوارکننده به سراغ او می‌آید و چه کسی دروغگو است، شما انتظار بکشید من هم در انتظارم .

« مَكَاَنَةً » به معنی قدرت بر چیزی داشتن است. « رَقِيب » به معنی حافظ و مراقب و نگاهبان است و در اصل از « رَقَبَة » که به معنی گردن است گرفته شده و این معنی یا به خاطر آن است که شخص حافظ و مراقب گردن کسی را که در حفاظت او است حفظ می‌کند (کنایه از این که جان او را حفظ می‌کند) و یا به خاطر این که گردن می‌کشد تا برنامه پاسداری و حفاظت را انجام دهد. سخنگوی بلیغ کسی است که در برابر تمام موضع‌گیری‌های طرف مقابل موضع خود را در لابلای سخنانش مشخص کند، از آنجا که مشرکان قوم شعیب در آخر سخنان خود، او را تهدید ضمنی به سنگسار کردن نمودند و قدرت خود را به رخ او کشیدند، شعیب موضع خویش را در برابر تهدید آن‌ها مشخص می‌کند و می‌گوید :

« شما در انتظار این باشید که بتوانید با قدرت و جمعیت و ثروت و نفوذتان بر من پیروز

شوید من هم در انتظار این هستم که مجازات دردناک الهی به زودی دامن شما جمعیت گمراه را بگیرد و از صفحه گیتی براندازد» .

﴿ ۹۴ ﴾ وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جُثَمِينَ

و هنگامی که فرمان ما فراسید شعیب و آنهارا که باو ایمان آورده بودند ، به رحمت خود ، نجات دادیم و آنهارا که ستم کردند صیحه (آسمانی) فروگرفت و در دیار خود به رو افتادند (و مردند) .

پایان عمر تبهکاران مدین

« صَيْحَةُ » به معنی هرگونه صدای عظیم است و قرآن حکایت از نابودی چند قوم گنهگار به وسیله صیحه آسمانی می کند ، این صیحه احتمالاً به وسیله صاعقه و مانند آن بوده است ، زیراگاهی ممکن است امواج صوتی به قدری قوی باشد که سبب مرگ گروهی شود .

﴿ ۹۵ ﴾ كَأَنْ لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا بُعْدًا لِّمَدَيْنٍ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ

آنچنان که گویی هرگز از ساکنان آن دیار نبودند ، دور باد مدین (از رحمت خدا)
همانگونه که قوم ثمود دور شدند .

تمام آن ثروت‌هایی که به خاطر آن گناه و ظلم و ستم کردند و تمام آن کاخ‌ها و زینت‌ها و
زرق و برق‌ها و غوغاها ، همه از میان رفت و همه خاموش شدند .
سرانجام همانگونه که در آخر سرگذشت قوم عاد و ثمود بیان شد می‌فرماید : « دور باد
سرزمین مدین از لطف و رحمت پروردگار همانگونه که قوم ثمود دور شدند » (أَلَا بُعْدًا
لِّمَدَيْنٍ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ). روشن است که منظور از « مدین » در این جا اهل مدین است ، آن‌ها
بودند که از رحمت خدا دور افتادند .

هفت درس تربیتی در داستان شعیب

خاطرات پیامبران و ماجرای زندگی اقوام پیشین همیشه الهام‌بخش برای اقوام بعد است

چرا که آزمایش‌های زندگی آنان - همان آزمایش‌هایی که گاهی ده‌ها سال یا صدها سال به طول انجامیده - در لابلای چند صفحه از تاریخ در اختیار همگان قرار می‌گیرد و هرکس می‌تواند در زندگی خود از آن الهام بگیرد .

سرگذشت این پیامبر بزرگ (شعیب) نیز درس‌های فراوانی به ما می‌دهد از جمله :

❧ ۱- اهمیت مسایل اقتصادی - در این سرگذشت خواندیم که شعیب بعد از دعوت به توحید آن‌ها را دعوت به حق و عدالت در امور مالی و تجارت کرد ، این خود نشان می‌دهد که مسایل اقتصادی یک جامعه را نمی‌توان ساده شمرد و نیز نشان می‌دهد که پیامبران فقط مأمور مسایل اخلاقی نبوده‌اند ، بلکه اصلاح وضع نابسامان اجتماعی و اقتصادی نیز بخش مهمی از دعوت آن‌ها را تشکیل می‌دهد است تا آن‌جا که آن را بعد از دعوت به توحید قرار می‌دادند .

❧ ۲ - اصالت‌ها را نباید فدای تعصب کرد - در این سرگذشت خواندیم که یکی از

عوامل سقوط این قوم گمراه در دامان بدبختی این بود که آن‌ها به خاطر کینه‌ها و عداوت‌های شخصی، حقایق را به دست فراموشی می‌سپردند، درحالی که انسان عاقل و واقع بین کسی است که حق را از هرکس هرچند دشمن شماره یک او باشد بشنود و بپذیرد.

﴿ ۳ - نماز دعوت به توحید و پاکی می‌کند - قوم گمراه شعیب از روی تعجب از او پرسیدند که آیا این نماز تو دعوت به ترک پرستش بت‌ها و ترک کم‌فروشی و تقلب می‌کند؟ شاید آن‌ها فکر می‌کردند این حرکات و اذکار چه اثری می‌تواند در این امور بگذارد، درحالی که ما می‌دانیم نیرومندترین رابطه میان این دو برقرار است، اگر نماز به معنی واقعی یعنی حضور انسان باتمام وجودش در برابر خدا باشد، این حضور نردبان تکامل و وسیله تربیت روح و جان و پاک‌کننده زنگار گناه از قلب او است، این حضور، اراده انسان را قوی، عزمش را راسخ و غرور و کبر را از او دور می‌سازد.

﴿ ۴ - خودبینی رمز توقف است - قوم شعیب چنان‌که از آیات فوق استفاده کردیم

افرادی خودخواه و خودبین بودند ، خود را فهمیده و شعیب را نادان می‌پنداشتند ، او را به باد مسخره می‌گرفتند ، سخنانش را بی‌محتوا و شخصش را ضعیف و ناتوان می‌خواندند و این خودبینی و خودخواهی سرانجام آسمان زندگیشان را تاریک ساخت و آن‌ها را به خاک سیاه نشاند . نه تنها انسان که حیوان نیز اگر خودبین باشد در راه متوقف خواهد شد ، می‌گویند : یک نفر اسب سوار به نهر آبی رسید ولی با تعجب ملاحظه کرد که اسب حاضر نیست از آن نهر کوچک و کم‌عمق بگذرد، هرچه در این کار اصرار ورزیدند سودی نداشت ، مرد حکیمی فرارسید و گفت : آب نهر را به هم زنید تا گل آلود شود مشکل حل خواهد شد این کار را کردند اسب به آرامی عبور کرد ، تعجب کردند و از او نکته حل مشکل را خواستند . مرد حکیم گفت : هنگامی که آب صاف بود اسب عکس خود را در آب می‌دید و می‌پنداشت خود او است و حاضر نبود پا به روی خویش بگذارد ، همین که آب گل آلود شد و خویش را فراموش کرد با سادگی از آن گذشت .

۵- ایمان و عمل از هم جدا نیستند - هنوز بسیاری کسانی که فکر می‌کنند با داشتن یک عقیده ساده می‌توان مسلمان بود ، هرچند عملی از آن‌ها سرزنند ، هنوز زیاده‌اند کسانی که دینی را می‌خواهند که بر سر راه هوس‌های سرکش آن‌ها مانعی ایجاد نکند و از هرنظر آنان را آزاد بگذارد .

داستان شعیب نشان می‌دهد که این قوم نیز خواهان چنین آیینی بودند ، لذا به او می‌گفتند ما نه حاضریم بت‌های نیاکان را فراموش کنیم و نه آزادی عمل در اموال و ثروتمان را از دست دهیم .

آن‌ها فراموش کرده بودند که اصولاً میوه درخت ایمان ، عمل است و آیین انبیاء برای این بوده است که خودکامگی‌ها و انحرافات عملی انسان را اصلاح کنند وگرنه یک درخت بی‌شاخ و برگ و میوه به هیچ کار جز سوزاندن نمی‌آید . امروز این طرز فکر ، با نهایت تأسف ، در میان عده‌ای از مسلمانان قوت گرفته که اسلام

را در مجموعه‌ای از عقاید خشک خلاصه می‌کنند که در داخل مسجد همراه آن‌ها است و همین‌که از در مسجد بیرون آمدند با آن خداحافظی می‌کنند و در ادارات و بازارها و محوطه کار آن‌ها اثری از اسلام نیست .

سیر و سیاحت در بسیاری از کشورهای اسلامی حتی کشورهایی که کانون ظهور اسلام بوده این واقعیت تلخ را نشان می‌دهد که اسلام در یک مشت عقیده و چند عبادت کم روح خلاصه شده ، نه از آگاهی و نه از عدالت اجتماعی و نه از رشد فرهنگی و نه از بینش و اخلاق اسلامی در آن‌ها خبری نیست. هرچند خوشبختانه در پرتو پاره‌ای از انقلاب‌های اسلامی مخصوصاً در میان قشر جوان یک نوع حرکت به سوی اسلام راستین و آمیزش «ایمان» و «عمل» پیدا شده است و دیگر این جمله که اسلام را با اعمال ما چه کار؟ یا اسلام مربوط به دل است نه زندگی کمتر شنیده می‌شود. و نیز این «تز» که گروه‌های التقاطی می‌گویند ما عقیده را از اسلام و اقتصاد را از مارکس گرفته‌ایم ، که شبیه طرز تفکر گمراهان قوم‌شعباست

نیز محکوم شمرده می شود ، ولی به هرحال این جدایی و تفرقه از قدیم بوده و امروز نیز هست که باید با آن به مبارزه برخاست .

﴿ ۶ - مالکیت بی قید و شرط سرچشمه فساد است - قوم شعیب نیز گرفتار این اشتباه بودند که هیچ کس نمی تواند کمترین محدودیتی برای تصرف در اموال نسبت به مالکین قایل شود حتی از شعیب تعجب می کردند و می گفتند : مثل تو با این عقل و درایت ممکن است جلو آزادی عمل ما را در اموال ما بگیرد این سخن را خواه به عنوان استهزاء خواه به عنوان حقیقت گفته باشند نشان می دهد که آنها محدودیت در تصرفات مالی را دلیل بر عدم عقل و درایت می دانستند. درحالی که اشتباه بزرگ آنها همین بود اگر مردم در تصرف در اموالشان آزاد باشند ، سراسر جامعه را فساد و بدبختی فرا خواهد گرفت ، همیشه امور مالی باید تحت ضوابط صحیح و حساب شده ای که پیامبران الهی بر مردم عرضه کرده اند باشد وگرنه جامعه به تباهی خواهد کشید .

۷- هدف پیامبران تنها اصلاح بود - شعار «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ» ، تنها شعار شعیب نبوده ، بلکه از شعارهای همه انبیاء و تمام رهبران راستین بوده است گفتار و کردار آنها نیز شاهدی بر این هدف محسوب می شود ، آنها نه برای سرگرمی مردم آمده بودند و نه بخشش گناهان و نه فروختن بهشت به آنان و نه برای حمایت از زورمندان و تخدیر توده ها بلکه هدفشان ، اصلاح به معنی مطلق و به معنی وسیع کلمه بود ، اصلاح در تفکر و اندیشه ، اصلاح در اخلاق ، اصلاح در نظامات فرهنگی و اقتصادی و سیاسی جامعه ، اصلاح در همه ابعاد اجتماع .

و در تحقق این هدف تکیه گاهشان تنها خدا بود و از هیچ توطئه و تهدیدی هراس نداشتند چنان که شعیب گفت « وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ » .

﴿ ۹۶ ﴾ وَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطٰنٍ مُّبِينٍ

ما موسی را با آیات خود و دلیل آشکار فرستادیم .

« سُلْطَان » که به معنی تسلط است گاهی در سُلْطَه ظاهری و زمانی در سُلْطَه منطقی به کار می‌رود سُلْطَه‌ای که مخالف را در بن بست قرار دهد به گونه‌ای که هیچ راهی برای فرار نیابد . در آیه فوق به نظر می‌رسد که « سُلْطَان » در همان معنی دوم به کار رفته و « آیات » اشاره به معجزات روشن موسی است .

سرگذشت موسی علیه السلام از تمام پیامبران در قرآن بیشتر آمده است ، زیرا در بیش از سی سوره بیش از صدمبار به ماجرای موسی و فرعون و بنی اسرائیل اشاره شده است . ویژگی سرگذشت موسی نسبت به پیامبرانی همچون شعیب و صالح و هود و لوط که درگذشته خواندیم ، این است که آن‌ها بر ضد اقوام گمراه ، قیام کردند ، ولی موسی علاوه براین در برابر حکومت خودکامه‌ای همچون دستگاه جبار فرعون قیام نمود . اصولاً همیشه آب را باید از سرچشمه صاف کرد و تا حکومت‌های فاسد بر سر کارند هیچ جامعه‌ای روی سعادت نخواهد دید و رهبران الهی در این گونه اجتماعات قبل از همه

باید این کانون‌های فساد را درهم بکوبند .

ولی باید توجه داشت که در این قسمت از سرگذشت موسی ، تنها یک گوشه را می‌خوانیم گوشه‌ای که در عین کوچکی ، پیام بزرگی برای همهٔ انسان‌ها دارد .

﴿ ۹۷ ﴾ اِلٰی فِرْعَوْنَ وَ مَلٰٓئِهٖ فَاتَّبِعُوْا اَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ مَا اَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيْدٍ

به‌سوی فرعون و اطرافیانش، اما آن‌ها از فرمان فرعون پیروی کردند درحالی که فرمان

فرعون مایه رشد و نجات نبود .

قهرمان مبارزه با فرعون

« مَلَأَ » به کسانی گفته می‌شود که ظاهر آن‌ها چشم‌ها را پرمی‌کند هرچند تو خالی هستند و در منطق قرآن بیشتر به اعیان و اشراف و شخصیت‌های قلابی که اطراف قدرت‌های ستمگر را می‌گیرند ، اطلاق شده .

اطرافیان فرعون که با قیام موسی ، منافع نامشروع خود را در خطر می‌دیدند ، حاضر

نشدند در برابر او و معجزات و منطقتش تسلیم کردند «لذا از فرمان فرعون پیروی کردند» (فَأَتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ). «اما فرمان فرعون هرگز ضامن سعادت آنها و مایه رشد و نجات نبود» (وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ). البته این موفقیت برای فرعون به سادگی به دست نیامد، او از هرگونه نیرنگ و توطئه و نیرویی برای پیشرفت اهداف خود و شوراندن مردم بر ضد موسی علیه السلام استفاده می کرد و در این راه حتی هیچ نکته روانی را از نظر دور نمی داشت.

گاهی می گفت: «موسی می خواهد سرزمین های شما را بگیرد و شما را که صاحبان اصلی آنها هستید بیرون کند: يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ» (۱۱۰ / اعراف).

گاهی احساس مذهبی قوم خود را تحریک می کرد و می گفت: «من از این مردمی ترسم که آیین شما را دگرگون سازد: إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ» (۲۶ / غافر).

و گاهی به موسی تهمت می زد و زمانی تهدید می کرد و بار دیگر قدرت و شوکت خود را به رخ مردم مصر می کشید و زمانی ادعای رهبری داهیانهای که ضامن خیر و صلاحشان است داشت.

﴿ ۹۸ ﴾ يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ

او در پیشاپیش قومش روز قیامت خواهد بود و آن‌ها را (به جای چشمه‌های زلال بهشت) وارد آتش می‌کند و چه بد است که آتش آبگاه انسان باشد.

«وُرُود» در اصل به معنی حرکت به طرف آب و نزدیک شدن به آن است ولی بعداً به هرنوع داخل شدن بر چیزی کلمه «ورود» اطلاق شده است.

«وُرِد» به معنی آبی است که انسان بر آن وارد می‌شود و به معنی ورود بر آب نیز آمده است.

«مُورُود» به معنی آبی است که بر آن وارد می‌شوند (اسم مفعول است).

بنابراین جمله «بِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ» چنین می‌شود آتش بد آبشخورگاهی است که بر آن وارد می‌شوند.

از آن‌جا که روز رستاخیز هر قوم و ملت و گروهی با رهبر خویش، وارد محشر می‌شوند و پیشوایان این جهان، پیشوایان آن جهانند، فرعون نیز که رهبر گمراهان عصر خود بود، در

پیشاپیش قومش وارد این صحنه می‌شود ، اما به جای این‌که این پیشوا پیروان خود را در آن گرمای سوزان به سوی چشمه گوارایی از آب زلال ببرد « آنهارا به آتش دوزخ وارد می‌سازد » (فَأَوْزَدَهُمُ النَّارَ). « و چه قدر زشت و ناپسند است که آتش آب‌شخورگاه انسان باشد که بر آن وارد گردد » « بِئْسَ الْوَزْدُ الْمَوْزُودُ » .

همان چیزی که به جای تسکین عطش تمام وجود انسان را می‌سوزاند و در عوض سیراب کردن بر تشنگیش می‌افزاید .

جهان پس از مرگ عالمی است که اعمال و افعال ما در این دنیا با مقیاس وسیعی در آنجا مجسم می‌شود ، خوشبختی‌ها و بدبختی‌های آن جهان پرتویی است از کارهای ما در این جهان ، آن‌ها که در این‌جا رهبران بهشتیان بودند در آنجا نیز گروه‌ها را به سوی بهشت و سعادت می‌برند و آن‌ها که رهبر ستمگران و گمراهان و دوزخیان بودند ، در آنجا نیز پیروان خود را به سوی جهنم می‌برند و خود جلودار آن‌ها هستند .

﴿ ۹۹ ﴾ وَأُتْبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يَنْسُ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ

آنها در این جهان و روز قیامت از رحمت خدا دور خواهند بود و چه بد عطایی به آنها داده می شود .

« رِفْد » در اصل به معنی کمک کردن به انجام کاری است ، حتی اگر چیزی را تکیه به چیزی دیگری بدهند ، از آن تعبیر به « رِفْد » می کنند ولی کم کم این کلمه بر عطا و بخشش اطلاق شده ، چرا که کمکی است از ناحیه عطاکننده به شخص عطاشونده .

نام ننگین آنها همیشه در صفحات تاریخ به عنوان یک قوم گمراه و جبار ثبت می گردد ، بنابراین هم در این دنیا خسارت کردند و هم در جهان دیگر .

﴿ ۱۰۰ ﴾ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ

این از خبرهای شهرها و آبادی ها است که ما برای تو بازگو می کنیم ، که بعضی (هنوز) برپا هستند و بعضی درو شده اند (و از میان رفته اند) .

« حَصِید » به معنی درو شده ، اشاره به سرزمین‌هایی همچون سرزمین قوم نوح و لوط که یکی در زیر آب غرق شد و دیگری زیر و رو و سنگباران گردید .

در آیات این سوره سرگذشت هفت قوم از اقوام پیشین و گوشه‌ای از تاریخ پیامبران‌شان بیان شد که هر کدام قسمت قابل توجهی از زوایای زندگی پرماجرای انسان را روشن می‌ساخت و هر یک درس‌های عبرت فراوانی دربرداشت .

در این جا به تمام آن داستان‌ها اشاره کرده ، به صورت یک جمع‌بندی می‌فرماید : « این ماجراها گوشه‌ای از اخبار شهرها و آبادی‌ها است که ما داستان‌ش را برای تو بازگو می‌کنیم » (ذَلِكْ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ) .

« همان شهرها آبادی‌هایی که قسمتی از آن هنوز برپا است و قسمتی همچون کشتزار دروشده به کلی ویران گشته است » (مِنْهَا قَائِمٌ وَ حَصِیدٌ) .

« قَائِم » اشاره به شهرها و آبادی‌هایی است که از اقوام پیشین برپا مانده‌اند ، مانند

سرزمین مصر که جایگاه فرعونیان بود و پس از غرق این گروه ظالم و ستمگر همچنان بر جای ماند ، باغ‌هایش و کشتزارهایش و بسیاری از عمارت‌های خیره‌کننده‌اش.

﴿ ۱۰۱ ﴾ وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ مَا زَادَهُمْ غَيْرَ تَنْبِيْپٍ

ما به آنها ستم نکردیم ، بلکه آنها خودشان بر خویشان ستم روا داشتند و هنگامی

که فرمان مجازات الهی فرارسید خدایانی را که غیر از « الله »

می‌خواندند آنها را یاری نکردند و جز هلاکت بر آنها نيفزودند .

« تَنْبِيْپٍ » از ماده « تَبَّ » به معنی استمرار در زیان است و به معنی هلاکت و نابودی نیز

آمده است .

﴿ ۱۰۲ ﴾ وَ كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرْىَ وَ هِيَ ظَلِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيْدٌ

و این چنین است مجازات پروردگار تو هنگامی که شهرها و آبادی‌های ظالم را

مجازات می‌کند، (آری) مجازات او دردناک و شدید است. این یک قانون عمومی الهی است، یک نسبت و برنامه همیشگی است که هر قوم و ملتی دست به ظلم و ستم بیالایند و پا را از مرز فرمان‌های الهی فراتر نهند و به رهبری و راهنمایی و اندرزهای پیامبران خدا اعتنا ننمایند خداوند آن‌ها را سرانجام سخت می‌گیرد و در پنجه عذاب می‌فشارد.

این واقعیت که برنامه فوق یک برنامه عمومی و یک سنت همیشگی است از سایر آیات قرآن نیز به خوبی استفاده می‌شود و در واقع هشدار است به تمام مردم جهان که: گمان مبرید شما از این قانون مستثنی هستید یا این حکم مخصوص اقوام پیشین بوده است. البته ظلم به معنی وسیع کلمه شامل همه گناهان می‌شود و توصیف «قریه» و شهر و آبادی به ظالم بودن (هِيَ ظَلَمَةٌ) با این که این صفت مربوط به ساکنان شهر و آبادی است گویا اشاره به این نکته لطیف است که آن‌ها آن قدر در ظلم و بیدادگری فرو رفتند که گویی شهر و

آبادی یک پارچه ظلم و ستم شده بود و این تعبیر نزدیک به تعبیری است که در فارسی داریم که می‌گوییم ظلم و فساد از در و دیوار فلان شهر می‌بارد .

﴿ ۱۰۳ ﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ

در این نشانه‌ای است برای کسی که از عذاب آخرت می‌ترسد ، همان‌روزی است که مردم در آن جمع می‌شوند و روزی که همه آن را مشاهده می‌کنند .

چراکه دنیا در برابر سرای دیگر همه چیزش کوچک و ناچیز است حتی مجازات‌ها و عذاب‌هایش و جهان دیگر از هر نظر وسیع‌تر می‌باشد و آن‌ها که ایمان به رستاخیز دارند با دیدن هر یک از این نمونه‌ها در دنیا تکان می‌خورند و عبرت می‌گیرند و راه خود را باز می‌یابند . جالب این‌که در فراز دوم آیه می‌فرماید : « مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ » و نمی‌گوید : « فِيهِ النَّاسُ » این تعبیر اشاره به آن است که رستاخیز تنها ظرف اجتماع مردم نیست ، بلکه یک هدف

است و یک مقصد که انسان‌ها در سیر تکاملی خود به سوی آن پیش می‌روند .
در سورة « تغابن » آیه ۹ می‌خوانیم : « يَوْمَ يَجْمَعُكُمُ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ : در آن روز که
روز جمع و اجتماع است همه شما را گردآوری می‌کند و آن روزی است که همه احساس غبن می‌کنند » .

﴿ ۱۰۴ ﴾ وَمَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مُّعَدُّودٍ

و ما آن را جز تا زمان محدودی تأخیر نمی‌اندازیم .

و از آن جا که ممکن است بعضی بگویند سخن از آن روز نسیه است و معلوم نیست کی
فرامی‌رسد ، لذا قرآن بلافاصله می‌گوید : « ما آن روز را فقط تا زمان محدودی تأخیر می‌اندازیم »
(وَمَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مُّعَدُّودٍ) .

آن هم برای مصلحتی که روشن است تا مردم جهان میدان‌های آزمایش و پرورش را
ببینند و آخرین برنامه انبیاء پیاده شود و آخرین حلقه سلسله تکامل که این جهان استعداد آن
را دارد ظاهر گردد و بعد پایان اعلام شود .

تعبیر به «مَغْدُود» (شمرده شده) اشاره به نزدیکی رستاخیز است زیرا هر چیزی که قابل شمارش باشد و تحت عدد واقع شود محدود و نزدیک است .

خلاصه تأخیر آن روز هرگز نباید ظالمان را مغرور کند ، چراکه «قیامت گر چه دیر آید بیاید» و حتی تعبیر به دیر آمدن هم درباره آن صحیح نیست .

﴿۱۰۵﴾ **يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ**

آن روز که (قیامت) فرارسد هیچکس جز به اجازه او سخن نمی گوید گروهی از آنها شقاوتمندند و گروهی سعادتمند (گروهی بدبختند و گروهی نیکبخت) .

سعادت و شقاوت افراد در آخرت نتیجه اعمال آنها در دنیا است

«سَعِيد» از ماده «سعادت» به معنی فراهم بودن اسباب نعمت و «شَقِيٌّ» از ماده

«شقاوت» به معنی فراهم بودن اسباب گرفتاری و مجازات و بلا است .

گاه چنین تصور می شود این آیه که دلیل بر سخن گفتن مردم در آن روز به اجازه

پروردگار است ، با آیاتی که مطلقاً نفی تکلم می‌کند منافات دارد ، مانند آیه ۶۵ سورة یس : « اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ اَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا اَیْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا یَكْسِبُونَ : امروز بر دهان آنها مهر می‌نهم و به جای آن دستهایشان سخن می‌گویند و پاهایشان گواهی می‌دهند به کارهایی که انجام داده‌اند » و در آیه ۳۵ سورة مرسلات می‌خوانیم : « هَذَا یَوْمٌ لَا یَنْطِقُونَ : امروز روزی است که آنها سخن نمی‌گویند » .

بہتر آن است کہ در پاسخ سؤال مربوط بہ تناقض ظاہری آیات مربوط بہ تکلم همان جوابی را بگوییم کہ بسیاری از مفسران گفته‌اند و آن این کہ : مردم در آن روز مراحل مختلفی را می‌پیمایند کہ ہر مرحلہ ویژگی‌هایی دارد ، در پارہ‌ای از مراحل هیچ‌گونہ پرسش و سؤالی از آن‌ها نمی‌شود و حتی مهر بر دہانشان می‌نہند ، فقط اعضای پیکرشان کہ آثار اعمال را در خود حفظ کردہ‌اند با زبان بی‌زبانی سخن می‌گویند ، اما در مراحل دیگر قفل از زبانشان برداشته می‌شود و بہ اذن خداوند بہ سخن می‌آیند و بہ گناہان خود اعتراف می‌کنند و

خطاکاران یکدیگر را ملامت می نمایند بلکه سعی دارند گناه خویش را بر گردن دیگری نهند .
 به هر حال در پایان آیه اشاره به تقسیم همه مردم به دو گروه کرده می گوید : « گروهی در
 آنجا شقی و گروهی سعیدند ، گروهی خوش بخت و گروه دیگری بدبختند » (فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ) .
 سعیدها در آن جهان همان نیکوکارانی هستند که در لابلای انواع نعمت ها جای آنها است
 و شقاوتمندان همان بدکارانی هستند که در دل دوزخ در انواع مجازات ها گرفتارند .

این شقاوت و آن سعادت چیزی جز نتیجه اعمال و کردار و گفتار و نیت انسان در دنیاست .
 ﴿۱۰۶﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ
 اما آنها که شقاوتمند شدند در آتش اند و برای آنها زفیر و شهیق (ناله های طولانی دم و
 بازدم) است .

﴿۱۰۷﴾ خَلْدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ
 جاودانه در آن خواهند ماند ، تا آسمان ها و زمین برپاست ، مگر آنچه پروردگارت

بخواهد که پروردگارت هر چه را اراده کند انجام می‌دهد .
 ﴿١٠٨﴾ **وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُوذٍ**

اما آنها که سعادتمند شدند در بهشت جاودانه خواهند بود ، مادام که آسمانها و زمین برپاست مگر آنچه پروردگارت بخواهد ، بخششی است قطع نشدنی .
 « زَفِير » به معنی فریاد کشیدنی است که با بیرون فرستادن نفس توأم باشد و « شَهِيْق » ناله توأم با فرو بردن نفس است .

این هر دو صدای فریاد و ناله کسانی است که از غم و اندوه ناله سر می‌دهند ، ناله‌ای که تمام وجود آنها را پر می‌کند و نشانه نهایت ناراحتی و شدت عذاب است .
 باید توجه داشت که « زَفِير » و « شَهِيْق » هر دو مصدرند و زفیر در اصل به معنی بار سنگین بر دوش گرفتن است و چون چنین کاری سرچشمه آه و ناله می‌شود به آن زفیر گفته

می‌شود و شهبیق در اصل به معنی طولانی بودن است همان گونه که به کوه بلند «جَبَلٌ شَاهِقٌ» می‌گویند و سپس به ناله‌های طولانی اطلاق شده است.

بحثی پیرامون سعادت و شقاوت از نظر ذاتی یا اکتسابی بودن

بعضی خواسته‌اند از آیات فوق ذاتی بودن سعادت و شقاوت را اثبات کنند در حالی که نه تنها آیات فوق دلالتی بر این امر ندارد بلکه به وضوح ثابت می‌کند که سعادت و شقاوت اکتسابی است، زیرا می‌گوید: «أَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا» (آن‌ها که شقاوت‌مند شدند) و یا می‌گوید: «أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا» (آن‌ها که سعادت‌مند شدند) اگر شقاوت و سعادت ذاتی بود می‌بایست گفته شود «أَمَّا الْأَشْقِيَاءُ وَأَمَّا السَّعْدَاءُ» و مانند آن و از این جا روشن می‌شود آنچه در تفسیر فخر رازی آمده که «در این آیات خداوند از هم اکنون حکم کرده که گروهی در قیامت سعادت‌مندند و گروهی شقاوت‌مند و کسانی را که خداوند محکوم به چنین حکمی کرده و می‌داند سرانجام در قیامت سعید و یا شقی خواهند بود محال است تغییر پیدا کنند، والا لازم

می‌آید که خبر دادن خداوند کذب و علمش جهل شود و این محال است» ... به کلی بی‌اساس است .

این همان ایراد معروف «علم خدا» در مسئله جبر و اختیار است که پاسخ آن از قدیم داده شده است و آن این‌که :

اگر ما افکار پیش ساخته خود را نخواهیم بر آیات تحمیل کنیم مفاهیم آن روشن است ، این آیات می‌گوید : در آن روز گروهی در پرتو اعمالشان سعادت‌مند و گروهی به خاطر اعمالشان شقاوت‌مند و خدا می‌داند چه کسانی به اراده خود و به خواست و اختیار خود در طریق سعادت گام می‌نهند و چه گروهی با اراده خود در مسیر شقاوت گام می‌نهند بنابراین به عکس آن‌چه او گفته اگر مردم مجبور به انتخاب این راه باشند علم خدا جهل خواهد شد چراکه همگان با میل و اختیار خود راه خویش را انتخاب می‌کنند . شاهد سخن این‌که آیات فوق به دنبال داستان‌های اقوام پیشین است که گروه عظیمی از

آن‌ها بر اثر ظلم و ستم و انحراف از جاده حق و عدالت و آلودگی به مفسد شدید اخلاقی و مبارزه با رهبران الهی گرفتار مجازات‌های دردناکی در این جهان شدند که قرآن برای تربیت و ارشاد ما و نشان دادن راه حق از باطل و جدا ساختن مسیر سعادت از شقاوت این داستان‌ها را بازگو می‌کند. اصولاً اگر ما، آن‌چنان که فخر رازی و همفکرانش می‌پندارند، محکوم به سعادت و شقاوت ذاتی باشیم و بدون اراده به بدی‌ها و نیکی‌ها کشانده شویم تعلیم و تربیت لغو و بیهوده خواهد بود. آمدن پیامبران و نزول کتب آسمانی و نصیحت و اندرز و تشویق و توبیخ و سرزنش و ملامت و مؤاخذه و سؤال و بالاخره کیفر و پاداش همگی بی‌فایده یا ظالمانه محسوب می‌گردد.

آن‌ها که مردم را در انجام نیک و بد مجبور می‌دانند خواه این جبر را، جبر الهی، یا جبر طبیعی، یا جبر اقتصادی و یا جبر محیط بدانند تنها به هنگام سخن گفتن و یا مطالعه در کتاب‌ها از این مسلک طرفداری می‌کنند، ولی در عمل حتی خودشان هرگز چنین عقیده‌ای

ندارند ، به همین دلیل اگر به حقوق آنها تجاوزی شود متجاوز را مستحق توبیخ و ملامت و محاکمه و مجازات می دانند و هرگز حاضر نیستند به عنوان این که او مجبور به انجام این کار است از وی صرف نظر کنند و یا مجازاتش را ظالمانه بپندارند و یا بگویند او نمی توانسته است این عمل را مرتکب نشود چون خدا خواسته یا جبر محیط و طبیعت بوده است ، این خود دلیل دیگری بر فطری بودن اصل اختیار است .

به هر حال هیچ جبری مسلکی را نمی یابیم که در عمل روزانه خود به این عقیده پایبند باشد بلکه برخوردش با تمام انسان ها برخورد با افراد آزاد و مسؤول و مختار است . تمام اقوام دنیا به دلیل تشکیل دادگاه ها و دستگاه های قضایی برای کیفر متخلفان عملاً آزادی اراده را پذیرفته اند. تمام مؤسسات تربیتی جهان نیز به طور ضمنی این اصل را قبول کرده اند که انسان بامیل و اراده خود کار می کند و با تعلیم و تربیت می توان او را راهنمایی و ارشاد کرد و از خطاها و اشتباهات و کج اندیشی ها برکنار ساخت. جالب این که در آیات

فوق «شَقُّوا» به عنوان فعل معلوم «سُعِدُوا» به عنوان فعل مجهول آمده است .
 این اختلاف تعبیر شاید اشاره لطیفی به این نکته باشد که انسان راه شقاوت را با پای
 خود می پیماید ، ولی برای پیمودن راه سعادت تا امداد و کمک الهی نباشد و او را در
 مسیرش یاری ندهد پیروز نخواهد شد و بدون شک این امداد و کمک تنها شامل کسانی
 می شود که گام های نخستین را با اراده و اختیار خود برداشته اند و شایستگی چنین
 امدادی را پیدا کرده اند .

اسباب سعادت و شقاوت

سعادت که گم شده همه انسان ها است و هر کس آن را در چیزی می جوید و در جایی
 می طلبد به طور خلاصه عبارتست از فراهم بودن اسباب تکامل برای یک فرد یا یک جامعه
 و نقطه مقابل آن شقاوت و بدبختی است که همه از آن متنفرند و آن عبارت از
 : نامساعد بودن شرایط پیروزی و پیشرفت و تکامل است .

بنابراین هر کس از نظر شرایط روحی ، جسمی ، خانوادگی ، محیط و فرهنگ ، اسباب بیشتری برای رسیدن به هدف‌های والا در اختیار داشته باشد به سعادت نزدیک‌تر یا به تعبیر دیگر سعادتمندتر است. و هر کس گرفتار کمبودها ، نارسایی‌ها ، از جهات بالا بوده باشد شقاوتمند و بی‌بهره از سعادت خواهد بود .

ولی باید توجه داشت که پایه اصلی سعادت و شقاوت ، اراده و خواست خود انسان است ، او است که می‌تواند وسایل لازم را برای ساختن خویش و حتی جامعه‌اش فراهم سازد و او است که می‌تواند با عوامل بدبختی و شقاوت به مبارزه برخیزد و یا تسلیم آن شود . در منطق انبیاء سعادت و شقاوت چیزی نیست که در درون ذات انسان باشد و حتی نارسایی‌های محیط و خانوادگی و وراثت در برابر تصمیم و اراده خود انسان ، قابل تغییر و دگرگونی است ، مگر این‌که ما اصل اراده و آزادی انسان را انکار کنیم و او را محکوم شرایط جبری بدانیم و سعادت و شقاوتش را ذاتی و یا مولود جبری محیط و مانند آن بدانیم که

این نظر به طور قطع در مکتب انبیاء و همچنین مکتب عقل محکوم است .
 جالب این‌که در روایاتی که از پیامبر و ائمه اهلیت نقل شده ، انگشت روی
 مسائل مختلفی به عنوان اسباب سعادت یا اسباب شقاوت گذارده شده که مطالعه آنها انسان
 را به طرز تفکر اسلامی در این مسأله مهم ، آشنا می‌سازد و به جای این‌که برای رسیدن به
 سعادت و فرار از شقاوت به دنبال مسائل خرافی و پندارها و سنت‌های غلطی که در بسیاری
 از اجتماعات وجود دارد و مسائل بی‌اساسی را اسباب سعادت و شقاوت می‌پندارند، به دنبال
 واقعیات عینی و اسباب حقیقی سعادت خواهد رفت .

به عنوان نمونه به چند حدیث پرمعنی زیر توجه فرمایید :
 ۱ - امام صادق علیه السلام از جدش امیرمؤمنان علی علیه السلام چنین نقل می‌کند : « حَقِيقَةُ
 السَّعَادَةِ أَنْ يَخْتَمَ لِلرَّجُلِ عَمَلُهُ بِالسَّعَادَةِ وَ حَقِيقَةُ الشَّقَاوَةِ أَنْ يَخْتَمَ لِلْمَرْءِ عَمَلُهُ بِالشَّقَاوَةِ :
 حقیقت سعادت این است که آخرین مرحله زندگی انسان با عمل سعادتمندانه پایان پذیرد و حقیقت

شقاوت این است که آخرین مرحله عمر با عمل شقاوت‌مندانه خاتمه یابد.^(۱) این روایت با صراحت می‌گوید مرحله نهایی عمر انسان و اعمال او در این مرحله بیانگر سعادت و شقاوت او است و به این ترتیب سعادت و شقاوت ذاتی را به کلی نفی می‌کند و انسان را در گرو اعمالش می‌گذارد و راه بازگشت را در تمام مراحل تا پایان عمر برای او باز می‌داند.

۲- در حدیث دیگری از علی علیه السلام می‌خوانیم: «السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بغيرِهِ وَ الشَّقِيُّ مَنْ انْخَدَعَ لِهَوَاهُ وَ غُرُورِهِ: سعادتمند کسی است که از سرنوشت دیگران پند گیرد و شقاوت‌مند کسی است که فریب هوای نفس و غرورش را بخورد».^(۲) این سخن علی علیه السلام نیز تأکید مجددی است بر اختیاری بودن سعادت و شقاوت و بعضی از اسباب مهم این دو را بیان می‌کند.

۱- «نور الثقلین» جلد ۲، صفحه ۳۹۸. ۲- «نهج البلاغه» صبحی صالح خطبه ۸۶.

۳- پیامبر اسلام می‌فرماید: «أَرْبَعٌ مِنْ أَسْبَابِ السَّعَادَةِ وَأَرْبَعٌ مِنَ الشَّقَاوَةِ فَأَلْزِمِ الْعَلِيَّ مِنَ السَّعَادَةِ الْمَرْئَةَ الصَّالِحَةَ وَالْمَسْكَنَ الْوَاسِعَ وَالْجَارَ الصَّالِحَ وَالْمَرْكَبَ الْبَهِيَّ وَالْأَرْبَعُ مِنَ الشَّقَاوَةِ الْجَارُ السُّوءُ وَالْمَرْئَةُ السُّوءُ وَالْمَسْكَنُ الضَّيِّقُ وَالْمَرْكَبُ السُّوءُ: چهار چیز است که از اسباب سعادت و چهار چیز است از اسباب شقاوت است: اما آن چهار چیز که از اسباب سعادت است: همسر صالح، خانه وسیع، همسایه شایسته و مرکب خوب است. و چهار چیز که از اسباب شقاوت است: همسایه بد و همسر بد و خانه تنگ و مرکب بد است» (۱).

با توجه به این‌که این چهار موضوع در زندگی مادی و معنوی هر کس نقش مؤثری دارد و از عوامل پیروزی یا شکست می‌تواند باشد، وسعت مفهوم سعادت و شقاوت در منطق اسلام روشن می‌شود.

یک همسر خوب انسان را به انواع نیکی‌ها تشویق می‌کند، یک خانه وسیع روح و فکر

۱- «مکارم/اخلاق»، صفحه ۶۵.

انسان را آرامش می بخشد و آماده فعالیت بیشتر می نماید ، همسایه بد بلاآفرین و همسایه خوب کمک مؤثری به آسایش و حتی پیشرفت هدف های انسان می کند ، یک مرکب بدرد خور برای رسیدن به کارها و وظایف اجتماعی عامل مؤثری است ، در حالی که مرکب قراضه و زوار دررفته یک عامل عقب ماندگی است ، چراکه کمتر می تواند صاحبش را به مقصد برساند .

۴- و نیز از پیامبر این حدیث نقل شده است : « مِنْ عَلَامَاتِ الشَّقَاءِ جُمُودُ الْعَيْنَيْنِ وَ قَسْوَةُ الْقَلْبِ وَ شِدَّةُ الْحُزْنِ فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَ الْإِصْرَارُ عَلَى الذَّنْبِ : از نشانه های شقاوت آن است که هرگز قطره اشکی از چشم انسان نریزد و نیز از علامات آن سنگ دلی و حرص شدید در تحصیل روزی و اصرار بر گناه است » . (۱)

این امور چهارگانه که در حدیث فوق آمده اموری است اختیاری که از اعمال و اخلاق اکتسابی خود انسان سرچشمه می‌گیرد و به این ترتیب دور کردن این اسباب شقاوت در اختیار خود انسان‌ها است.

اگر اسبابی را که برای سعادت و شقاوت در احادیث بالا ذکر شده با توجه بر عینیت همه آن‌ها و نقش مؤثرشان در زندگی بشر با اسباب و نشانه‌های خرافی که حتی در عصر ما، عصر اتم و فضاگروه زیادی به آن پایبندند مقایسه کنیم به این واقعیت می‌رسیم که تعلیمات اسلام تا چه حد منطقی و حساب شده است.

هنوز بسیارند کسانی که نعل اسب را سبب خوشبختی، روز سیزده را سبب بدبختی، پریدن از روی آتش را در بعضی از شب‌های سال سبب خوشبختی و آواز خواندن مرغ را سبب بدبختی، پاشیدن آب را پشت سر مسافر سبب خوشبختی و رد شدن زیر نردبان را سبب بدبختی و حتی آویزان کردن خرمهره را به خود یا به وسیله نقلیه سبب خوشبختی و عطسه را نشانه بدبختی در انجام کار مورد نظر می‌دانند و امثال این خرافات که در شرق و

غرب در میان اقوام و ملل مختلف فراوان است .
و چه بسیار انسان‌هایی که بر اثر گرفتار شدن به این خرافات از فعالیت در زندگی
بازمانده‌اند و گرفتار مصیبت‌های فراوانی شده‌اند .

اسلام بر تمام این پندارهای خرافی قلم سرخ کشیده و سعادت و شقاوت انسان را در
فعالیت‌های مثبت و منفی و نقاط قوت و ضعف اخلاقی و برنامه‌های عملی و طرز تفکر و
عقیده هر کس می‌داند که نمونه‌هایی از آن در چهار حدیث فوق به روشنی بیان شده است .

استثناء در آیه چه مفهومی دارد؟

در رابطه با جمله استثنائیة «إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ» (مگر آنچه پروردگارت بخواهد) که در آیات
فوق هم در مورد اهل بهشت آمده و هم اهل دوزخ ذکر شده است باید گفت از آن‌جا که این
آیات از دو گروه شقی و سعید بحث می‌کند و شقاوتمندان همگی الزاماً افراد بی‌ایمانی که
مستحق خلود باشند نیستند ، بلکه ممکن است در میان آن‌ها گروهی از مؤمنان خطاکار وجود
داشته باشند بنابراین استثناء مربوط به این گروه است .

ولی این سؤال پیش می‌آید که این استثناء در جمله دوم چه مفهومی خواهد داشت؟ (در مورد سعادت‌مندان)

در پاسخ گفته شده است که آن نیز در مورد مؤمنان خطاکار است که مدتی باید در آغاز به دوزخ بروند و پاک شوند، سپس به صف بهشتیان پیوندند، در حقیقت استثناء در جمله اول نسبت به آخر کار است و در جمله دوم نسبت به آغاز کار.

﴿۱۰۹﴾ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِنَّا لَمُؤَفَّقُوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ

شک و تردیدی در معبودهایی که آن‌ها می‌پرستند به خود راه مده، آن‌ها همان‌گونه این معبودها را پرستش می‌کنند که پدران‌شان قبلاً می‌پرستیدند و ما نصیب آن‌ها را بی‌کم‌وکاست خواهیم داد.

«مِرْيَة» (بر وزن جَزِيَة و بر وزن قَرِيَة نیز آمده است) به معنی تردید در تصمیم‌گیری است و بعضی به معنی شک توأم با قرائن تهمت گرفته‌اند، ریشه اصلی این لغت به معنی

فشار دادن پستان شتر بعد از گرفتن شیر است به امید این که بقایایی که در پستان است بیرون آید و از آن جا که این کار با شک و تردید انجام می شود این کلمه به هر گونه شک و تردید اطلاق شده است. در حقیقت این آیه ، این واقعیت را مجسم می کند که آن چه از سرگذشت اقوام پیشین خواندیم ، اسطوره و افسانه نبود و نیز اختصاصی به گذشتگان نداشت ، سستی است ابدی و جاودانی و درباره تمام انسان های دیروز و امروز و فردا .

منتها این مجازات ها در بسیاری از اقوام گذشته به صورت بلاهای هولناک و عظیم صورت گرفت اما در مورد دشمنان پیامبر اسلام شکل دیگری پیدا کرد و آن این که خدا آن قدر قدرت و نیرو به پیامبرش داد که توانست به وسیله گروه مؤمنان دشمنان لجوج و بی رحم را که به هیچ صراطی مستقیم نبودند درهم بشکند .

﴿ ۱۱۰ ﴾ **وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ**

ما کتاب آسمانی به موسی دادیم سپس در آن اختلاف کردند و اگر فرمان قبلی خدا (در

زمینه آزمایش و اتمام حجت بر آنها) نبود در میان آنها داوری می شد و آنها (هنوز) در شک اند شکی آمیخته با سوء ظن و بدبینی .

« مُرِیب » از ماده « رَیْب » به معنی شکی است که آمیخته با بدبینی و سوء ظن و قرائن خلاف باشد و بنابراین مفهوم این کلمه این می شود که بت پرستان نه تنها در مسأله قرآن و یا نزول عذاب بر تبهکاران تردید داشتند ، بلکه مدعی بودند که ما قرائن خلافی نیز در دست داریم .

« راغب » در کتاب مفردات ، « رَیْب » را به شکی معنی می کند که بعداً پرده از روی آن برداشته شود و به یقین گراید ، بنابراین مفهوم آیه چنین می شود که به زودی پرده از روی حقانیت دعوت تو و همچنین مجازات تبهکاران برداشته می شود و حقیقت امر ظاهر می گردد .

و اگر می بینی در مجازات دشمنان تو تعجیل نمی کنیم ، به خاطر این است که مصالحی از نظر تعلیم و تربیت و هدایت این قوم ، چنین ایجاب می کند و اگر این مصلحت نبود و برنامه ای که پروردگار تو از قبل در این زمینه مقرر فرموده ایجاب تأخیر نمی کرد ، در میان آنها داوری لازم می شد و مجازات دامنشان را می گرفت .

﴿ ۱۱۱ ﴾ **وَإِنْ كُلًّا لَّمَّا لِيُؤْفَقِيَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَلُهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ**
و پروردگار تو اعمال هر یک را بی کم و کاست به آنها خواهد داد ، او به آنچه عمل می کند آگاه است .

جالب این که می گوید : اعمالشان را به آنها می دهیم و این اشاره دیگری بر مسأله تجسم اعمال است و این که پاداش و کیفر در حقیقت اعمال خود انسان است که تغییر شکل می یابد و به او می رسد .

﴿ ۱۱۲ ﴾ **فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مِنْ تَابٍ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ**
بنابراین همان گونه که فرمان یافته ای استقامت کن همچنین کسانی که با تو به سوی خدا آمده اند و طغیان نکنید که خداوند آنچه را انجام می دهید می بیند .

آیه پر محتوا و طاقت فرسای سورة هود

در حدیث معروفی از ابن عباس چنین می خوانیم : « مَا نَزَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ آيَةً كَانَتْ أَشَدَّ عَلَيْهِ وَلَا أَشَقَّ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ وَلِذَلِكَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ حِينَ قَالُوا لَهُ أَسْرَعَ إِلَيْكَ الشَّيْبُ يَا

رَسُولَ اللَّهِ شَيْبَتْنِي هُوْدُ وَالْوَأَقَعَةُ: هیچ آیه‌ای شدید و مشکل‌تر از این آیه بر پیامبر نازل نشد و لذا هنگامی که اصحاب از آن حضرت پرسیدند چرا به این زودی موهای شما سفید شده و آثار پیری نمایان ، گشته ، فرمود : مرا سوره هود و واقعہ پیر کرد .^(۱)

و در روایت دیگری می‌خوانیم : هنگامی که آیه فوق نازل شد پیامبر فرمود : «شَمِّرُوا، شَمِّرُوا» ، فَمَا رُئِيَ ضَاحِكاً : دامن به کمر بزنید ، دامن به کمر بزنید (که وقت کار و تلاش است) و از آن پس پیامبر هرگز خندان دیده نشد .^(۲)

دلیل آن هم روشن است ، زیرا چهار دستور مهم در این آیه وجود دارد که هر کدام بار سنگینی بر دوش انسان می‌گذارد .

از همه مهم‌تر ، فرمان به استقامت است (فَاسْتَقِم) ، استقامت که از ماده قیام گرفته شده از این نظر که انسان در حال قیام بر کار و تلاش خود تسلط بیشتری دارد ، استقامت که به

۱- «مجمع البیان» ، جلد ۵ ، صفحه ۱۹۹ . ۲- «در المنثور» ، ذیل آیه .

معنی طلب قیام است یعنی در خود آن‌چنان حالتی ایجاد کن که سستی در تو راه نیابد ، چه فرمان سخت و سنگینی .

همیشه به دست آوردن پیروزی‌ها کار نسبتاً آسانی است ، اما نگه داشتن آن بسیار مشکل آن هم در جامعه‌ای آن‌چنان عقب‌افتاده و دور از عقل و دانش در برابر مردمی لجوج و سرسخت و در میان دشمنانی انبوه و مصمم و در طریق ساختن جامعه‌ای سالم و سربلند و باایمان و پیشتاز ، استقامت در این راه کار ساده‌ای نبوده است . دستور دیگر این‌که این استقامت باید تنها انگیزه الهی داشته باشد و هر گونه وسوسه شیطانی از آن دور بماند (كَمَا أَمَرْتُ) ، یعنی به دست آوردن بزرگ‌ترین قدرت‌های سیاسی و اجتماعی ، آن هم برای خدا .

سوم مسأله رهبری کسانی است که به راه حق برگشتند و آن‌ها را هم به استقامت و داشتن (وَمَنْ تَابَ مَعَكَ) .

چهارم مبارزه را در مسیر حق و عدالت ، رهبری نمودن و جلوگیری از هر گونه تجاوز و

طغیان ، زیرا بسیار شده است که افرادی در راه رسیدن به هدف نهایت استقامت را به خرج می دهند اما رعایت عدالت برای آن ها ممکن نیست و غالباً گرفتار طغیان و تجاوز از حد می شوند (و لَا تَطْغَوْا). آری مجموع این جهات دست به دست هم داد و پیامبر را آن چنان در زیر بار مسئولیت فروبرد که حتی مجال لبخند زدن را از او گرفت و او را پیر کرد . و به هر حال این تنها دستوری برای دیروز نبود بلکه برای امروز و فردا ،
فرداهای دیگر نیز هست .

امروز هم مسئولیت مهم ما مسلمانان و مخصوصاً رهبران اسلامی در این چهار جمله خلاصه می شود : استقامت - اخلاص - رهبری مؤمنان و عدم طغیان و تجاوز و بدون به کار بستن این اصول ، پیروزی بر دشمنانی که از هر سو از داخل و خارج ما را احاطه کرده اند و از تمام وسایل فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و نظامی بر ضد ما بهره گیری می کنند امکان پذیر نمی باشد .

﴿ ۱۱۳ ﴾ وَ لَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ

ثُمَّ لَا تُنْصِرُونَ

و تکیه بر ظالمان نکنید که موجب می شود آتش شمارا فرو گیرد و در آن حال جز خدا هیچ ولی و سرپرستی نخواهید داشت و یاری نمی شوید .
 «رُكُون» از ماده «رَكَنَ» به معنی ستون و دیواره هایی است که ساختمان یا اشیاء دیگر را بر سرپا نگه می دارد و سپس به معنی اعتماد و تکیه کردن بر چیزی به کار رفته است .

در چه اموری نباید به ظالمان تکیه کرد

بدیهی است که در درجه اول نباید در ظلم ها و ستمگری های شان شرکت جست و از آنها کمک گرفت و در درجه بعد اتکاء بر آنها در آنچه مایه ضعف و ناتوانی جامعه اسلامی و از دست دادن استقلال و خودکفایی و تبدیل شدن به یک عضو وابسته و ناتوان می گردد باید از میان برود که این گونه رکون ها جز شکست و ناکامی و ضعف جوامع اسلامی ، نتیجه ای نخواهد داشت. و اما این که : فی المثل مسلمانان با جوامع غیرمسلمان ، روابط تجاری یا علمی بر اساس حفظ منافع مسلمین و استقلال و ثبات جوامع اسلامی داشته باشند ، نه

داخل در مفهوم رکون به ظالمین است و نه چیزی است که از نظر اسلام ممنوع بوده باشد و در عصر خود پیامبر و اعصار بعد همواره چنین ارتباطی وجود داشته باشد .

﴿۱۱۴﴾ **وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَ زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرٌ لِلذَّاكِرِينَ**

نماز را در دو طرف روز و اوایل شب برپا دار ، چرا که حسنات ، سینات (و آثار آنها را) برطرف می سازند ، این تذکری است برای آنها که اهل تذکرند .

ظاهر تعبیر « طَرَفَيِ النَّهَارِ » (دو طرف روز) این است که نماز صبح و مغرب را بیان می کند ، که در دو طرف روز قرار گرفته و « زُلْفًا » که جمع « زُلْفَةٌ » به معنی نزدیکی است به قسمت های آغاز شب که نزدیک به روز است گفته می شود بنابراین منطبق بر نماز عشاء می گردد . همین تفسیر در روایات ائمه اهلبیت نیز وارد شده که آیه فوق اشاره به سه نماز (صبح و مغرب و عشاء) است .

در این جا این سؤال پیش می آید که چرا از نمازهای پنجگانه تنها در این جا اشاره به سه

نماز صبح و مغرب و عشاء شده و از نماز ظهر و عصر سخن به میان نیامده است .
در آیات قرآن گاهی هر پنج نماز ذکر شده مانند « أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ
اللَّيْلِ وَ قُرْآنِ الْفَجْرِ » (۷۸ / اسراء) و گاهی سه نماز مانند آیه مورد بحث و گاهی تنها یک نماز
ذکر شده است ، مانند « حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَ قُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ » (۲۳۸
/ بقره) .

بنابراین لزومی ندارد که در هر مورد هر پنج نماز با یکدیگر ذکر شود به خصوص
این که گاهی مناسبات ایجاب می کند که تنها روی نماز ظهر (صَلَاةِ الْوُسْطَى) به
خاطر اهمیتش تکیه شود و گاهی روی نماز صبح و مغرب و عشاء که گاهی به خاطر
خستگی و یا خواب ممکن است در معرض فراموشی قرار گیرد .
آیه فوق همانند قسمتی دیگر از آیات قرآن تأثیر اعمال نیک را در از میان بردن آثار سوء
اعمال بد بیان می کند ، در سورة نساء آیه ۳۱ می خوانیم : « إِنَّ تَجْتَنَّبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ
نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ : اگر از گناهان بزرگ دوری کنید گناهان کوچک شمارا می پوشانیم » .

و در آیه ۷ سوره عنکبوت می‌خوانیم: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ»: کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند گناهان آنان را می‌پوشانیم. و به این ترتیب اثر خنثی‌کننده گناه را در طاعات و اعمال نیک تثبیت می‌کند. از نظر روانی نیز شک نیست که هر گناه و عمل زشتی، یک نوع تاریکی در روح و روان انسان ایجاد می‌کند که اگر ادامه یابد اثرات آن‌ها متراکم شده، به صورت وحشتناکی انسان را مسخ می‌کند.

ولی کار نیک که از انگیزه الهی سرچشمه گرفته به روح آدمی لطافتی می‌بخشد که آثار گناه را می‌تواند از آن بشوید و آن تیرگی‌ها را به روشنایی مبدل سازد. اما از آن‌جا که جمله فوق (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ) بلافاصله بعد از دستور نماز ذکر شده یکی از مصداق‌های روشن آن، نمازهای روزانه است و اگر می‌بینیم در روایات تنها تفسیر به نمازهای روزانه شده دلیل بر انحصار نیست، بلکه همان‌گونه که بارها گفته‌ایم بیان یک مصداق روشن قطعی است.

اهمیت فوق العاده نماز

در روایات متعددی که ذیل آیات فوق از پیامبر و ائمه معصومین نقل شده تعییراتی دیده می شود که از اهمیت فوق العاده نماز در مکتب اسلام پرده برمی دارد .
 ابوعثمان می گوید : من با سلمان فارسی زیر درختی نشسته بودم ، او شاخه خشکی را گرفت و تکان داد تا تمام برگ هایش فرو ریخت ، سپس رو به من کرد و گفت : سؤال نکردی چرا این کار را کردم . گفتم : بگو ببینم منظورت چه بود؟ گفت : این همان کاری بود که پیامبر انجام داد هنگامی که خدمتش زیر درختی نشسته بودم ، سپس پیامبر این سؤال را از من کرد و گفت : « سلمان نمی پرسی چرا چنین کردم ؟ » من عرض کردم : بفرمایید چرا ؟ فرمود : « هنگامی که مسلمان وضو بگیرد و خوب وضو بگیرد ، سپس نمازهای پنجگانه را به جا آورد ، گناهان او فرو می ریزد ، همان گونه که برگ های این شاخه فرو ریخت » ، سپس همین آیه (أَقِمِ الصَّلَاةَ) را

تلاوت فرمود. (۱)

در حدیث دیگری از یکی از یاران پیامبر به نام (ابی امامه) می‌خوانیم که می‌گوید: روزی در مسجد خدمت پیامبر نشستیم بودیم که مردی آمد و عرض کرد: یا رسول الله من گناهی کرده‌ام که حد بر آن لازم می‌شود، آن حد را بر من اجرا فرما، فرمود: «آیا نماز با ما خواندی؟» عرض کرد: آری ای رسول خدا، فرمود: «خداوند گناه تو، یا حد تو، را بخشید». (۲)

و نیز از علی علیه السلام نقل شده که می‌فرماید: «با رسول خدا در مسجد در انتظار نماز بودیم که مردی برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا من گناهی کرده‌ام پیامبر روی از او برگرداند، هنگامی که نماز تمام شد همان مرد برخاست و سخن اول را تکرار کرد، پیامبر فرمود: آیا با ما این نماز را انجام ندادی و برای آن به‌خوبی وضو نگرفتی؟ عرض کرد: آری، فرمود: این کفاره گناه تو است». (۳)

و نیز از علی علیه السلام از پیامبر نقل شده که فرمود: «إِنَّمَا مَنَزَلَةُ الصَّلَاةِ الْخَمْسِ لِأُمَّتِي

كَتَهْرٍ جَارٍ عَلَى بَابٍ أَحَدِكُمْ فَمَا يَظُنُّ أَحَدُكُمْ لَوْ كَانَ فِي جَسَدِهِ بَرٌّ ثُمَّ اغْتَسَلَ فِي ذَلِكَ النَّهْرِ خَمْسَ مَرَّاتٍ كَانَ يَبْقَى فِي جَسَدِهِ بَرٌّ فَكَذَلِكَ وَاللَّهِ الصَّلَوَاتُ الْخَمْسُ لِأُمَّتِي: نمازهای پنجگانه برای امت من همچون یک نهر آب جاری است که بر در خانه یکی از شما باشد، آیا گمان می کنید اگر کتافتی در تن او باشد و سپس پنج بار در روز در آن نهر غسل کند آیا چیزی از آن بر جسد او خواهد ماند (مسلمان) همچنین است به خدا سوگند نمازهای پنجگانه برای امت من. (۱)

به هر حال جای تردید نیست که هرگاه نماز با شرایطش انجام شود، انسان را در عالمی از معنویت و روحانیت فرو می برد که پیوندهای ایمانی او را با خدا چنان محکم می سازد که آلودگی ها و آثار گناه را از دل و جان او شستشو می دهد.

نماز انسان را در برابر گناه بیمه می کند و نیز نماز زنگار گناه را از آئینه دل می زداید. نماز جوانه های ملکات عالی انسانی را در اعماق جان بشر می رویاند، نماز اراده را قوی

۱- «مجمع البيان»، ذیل آیه هـ.

و قلب را پاک و روح را تطهیر می‌کند و به این ترتیب نماز در صورتی که به صورت جسم بی‌روح نباشد مکتب عالی تربیت است .

امید بخش‌ترین آیه قرآن

در تفسیر آیه مورد بحث حدیث جالبی از علی علیه السلام به این مضمون نقل شده است که روزی رو به سوی مردم کرد و فرمود : « به نظر شما امیدبخش‌ترین آیه قرآن کدام آیه است ؟ » بعضی گفتند : آیه « إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ » : خداوند هرگز شرک را نمی‌بخشد و باین تر از آن را برای هرکس که بخواهد می‌بخشد .

امام فرمود : « خوب است ، ولی آنچه من می‌خواهم نیست » ، بعضی گفتند : آیه « وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا » : هر کس عمل زشتی انجام دهد یا بر خویش ستم کند و سپس از خدا آمرزش بخواهد خدا را غفور و رحیم خواهد یافت « امام فرمود : « خوب است ولی آنچه را می‌خواهم نیست » .

بعضی دیگر گفتند آیه : « قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ :

ای بندگان من که اسراف بر خویشان کرده‌اید از رحمت خدا مأیوس نشوید» فرمود: «خوب است اما آنچه می‌خواهم نیست». بعضی دیگر گفتند: آیه «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ: پرهیزکاران کسانی هستند که هنگامی که کار زشتی انجام می‌دهند یا به خود ستم می‌کنند به یاد خدا می‌افتند و از گناهان خویش آمرزش می‌طلبند و چه کسی است جز خدا که گناهان را بیامرزد» باز امام فرمود: «خوب است ولی آنچه می‌خواهم نیست». در این هنگام مردم از هر طرف به سوی امام متوجه شدند و همه‌ها کردند فرمود: «چه خبر است ای مسلمانان؟» عرض کردند: به خدا سوگند ما آیه دیگری در این زمینه سراغ نداریم. امام فرمود: «از جیب خودم رسول خدا شنیدم که فرمود امید بخش‌ترین آیه قرآن این آیه است: "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنْ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرٌ لِلذَّاكِرِينَ" (۱). البته همان‌گونه که در ذیل آیه ۴۸ سورة نساء گفتیم در حدیث دیگری آمده است که امیدبخش‌ترین

آیه قرآن ، آیه : «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» می باشد . اما با توجه به این که هر یک از این آیات به زاویه ای از این بحث نظر دارد و یک بعد از ابعاد آن را بیان می کند ، تضادی با هم ندارد .

در واقع آیه مورد بحث از کسانی سخن می گوید که نمازهای خود را به خوبی انجام می دهند نمازی با روح و با حضور قلب که آثار گناهان دیگر را از دل و جانشان می شوید . اما آیه دیگر از کسانی سخن می گوید که دارای چنین نمازی نیستند و تنها از در توبه وارد می شوند پس این آیه برای این گروه و آن آیه برای آن گروه امیدبخش ترین آیه است .

چه امیدی از این بیشتر که انسان بداند هر گاه پای او بلغزد و یا هوی و هوس بر او چیره شود (بدون این که اصرار بر گناه داشته باشد پایش به گناه کشیده شود) هنگامی که وقت نماز فرا رسيد ، وضو گرفت و در پیشگاه معبود به راز و نیاز برخاست احساس شرمساری که از لوازم توجه به خدا است نسبت به اعمال گذشته به او دست داد گناه او بخشوده می شود و ظلمت و تاریکیش از قلب او برمی خیزد .

﴿ ۱۱۵ ﴾ وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

و شکیبایی کن که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد .
 « صبر » یک اصل کلی و اساس اسلامی است که در موردی از قرآن با نماز همراه ذکر شده است شاید به این دلیل که نماز در انسان « حرکت » می آفریند و دستور صبر ، مقاومت ایجاب می کند و این دو یعنی « حرکت » و « مقاومت » هنگامی که دست به دست هم می دهند عامل اصلی هر گونه پیروزی خواهند شد .

اصولاً هیچ گونه نیکی بدون ایستادگی و صبر ممکن نیست ، چون به پایان رساندن کارهای نیک حتماً استقامت لازم دارد و به همین جهت در آیه فوق به دنبال امر به صبر می فرماید خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند ، یعنی نیکوکاری بدون صبر و ایستادگی میسر نیست . ذکر این نکته نیز لازم است که مردم در برابر حوادث ناگوار به چند گروه تقسیم می شوند .

❧ ۱ - گروهی فوراً دست و پای خود را گم می کنند و به گفته قرآن بنابر جزع و

فزع می گذارند «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا» (۲۰/ معارج).

۲- گروه دیگری هستند که علاوه بر تحمل و بردباری، شکرگزاری هم دارند.
 ۳- گروه دیگری هستند که در برابر این گونه حوادث عاشقانه به تلاش و کوشش برمی خیزند و برای خنثی کردن اثرات منفی حادثه، طرح ریزی می کنند، جهاد و پیکار خستگی ناپذیر به خرج می دهند و تا مشکل را از پیش پا بر ندارند آرام نمی گیرند.
 خداوند به چنین صابران و عده پیروزی داده «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ» (۶۵/ انفال).

و نعمت های بهشتی را پاداش سرای دیگر آن ها شمرده «وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَخَرِيرًا» (۱۲/ انسان).

﴿۱۱۶﴾ فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ
 چرا در قرون (و اقوام) قبل از شما دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین

جلوگیری کنند ، مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم و آنها که ستم می کردند از تنعم و تلذذ پیروی کردند و گناهکار بودند (و نابود شدند) .

﴿ ۱۱۷ ﴾ وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقَرْيَ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ

و چنین نبود که پروردگارت آبادی ها را به ظلم و ستم نابود کند در حالی که اهلس در صدد اصلاح بوده باشند .

أُولُوا بقیه چه کسانی هستند ؟

« أُولُوا » به معنی « صاحبان » و « بَقِيَّة » به معنی باقیمانده است و معمولاً این تعبیر در لغت عرب به معنی اولوالفضل (صاحبان فضیلت و شخصیت و نیکان و پاکان) گفته می شود زیرا انسان معمولاً اجناس بهتر و اشیاء نفیس تر را ذخیره می کند و نزد او باقی می ماند و به همین جهت این کلمه مفهوم نیکی و نفاست را با خود دارد .

در هر جامعه ای تا زمانی که گروهی از اندیشمندان متعهد و مسؤول وجود دارد که در برابر مفاسد ساکت نمی نشینند و به مبارزه برمی خیزند و رهبری فکری و مکتبی مردم را در

اختیار دارند این جامعه به تباهی و نابودی کشیده نمی‌شود .
اما آن زمان که بی‌تفاوتی و سکوت در تمام سطوح حکم‌فرما شد و جامعه در برابر عوامل فساد بی‌دفاع ماند ، فساد و به دنبال آن نابودی حتمی است .
در هر جامعه‌ای معمولاً ظلم و فساد وجود دارد، اما مهم این است که مردم احساس کنند که ظلم و فساد هست و در طریق اصلاح باشند و با چنین احساس و گام برداشتن در راه اصلاح ، خداوند به آن‌ها مهلت می‌دهد و قانون آفرینش برای آن‌ها حق حیات قائل است .
اما همین که این احساس از میان رفت و جامعه بی‌تفاوت شد و فساد و ظلم به سرعت همه جا را گرفت آن‌گاه است که دیگر در سنت آفرینش حق حیاتی برای آن‌ها وجود ندارد ، این واقعیت را با یک مثال روشن می‌توان بیان کرد .
در بدن انسان ، نیروی مدافع مجهزی است به نام « گلبول‌های سفید خون » که هر میکروب خارجی از طریق هوا ، آب و غذا و خراش‌های پوست به داخل بدن هجوم کند این سربازان جانباز در برابر آن‌ها ایستادگی کرده و نابودشان می‌کنند و یا حداقل جلو توسعه و رشد آن‌ها

را می گیرند .

بدیهی است اگر یک روز این نیروی بزرگ دفاعی که از میلیون ها سرباز تشکیل می شود دست به اعتصاب بزند و بدن بی دفاع بماند چنان میدان تاخت و تاز میکرب های مضر می شود که به سرعت انواع بیماری ها به او هجوم می آورند .

کل جامعه انسانی نیز چنین حالی را دارد اگر نیروی مدافع که همان « اُولُوا بَقِيَّةَ » بوده باشد از آن برجیده شود میکرب های بیماری زای اجتماعی که در زوایای هر جامعه ای وجود دارد به سرعت نمو و تکثیر مثل کرده ، جامعه را سرتاپا بیمار می کنند .

نقش « اُولُوا بَقِيَّةَ » در بقای جوامع آن قدر حساس است که باید گفت : بدون آن ها حق حیات از آنان سلب می شود و این همان چیزی است که آیات فوق به آن اشاره دارد .

همواره در میدان مبارزات اجتماعی آن ها که ضعیف ترند ، زودتر از صحنه خارج می شوند یا نابود می گردند و تنها آن ها باقی می مانند که از نظر تفکر و یا نیروی جسمانی قوی ترند و به همین دلیل باقیمانده گان نیرومندانند ، به همین جهت در عرب این ضرب المثل

وجود دارد که می‌گویند فی الزَّوَايَا خَبَايَا وَ فِي الرِّجَالِ بَقَايَا (در زاویه‌ها هنوز مسائل مخفی وجود دارد و در میان رجال، شخصیت‌هایی باقیمانده).

و نیز به همین دلیل کلمه «بَقِيَّة» که در سه مورد از قرآن مجید آمده است همین مفهوم را دربردارد: در داستان طالوت و جالوت در قرآن مجید می‌خوانیم: «إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى: نشانه حقانیت حکومت طالوت این است که صندوق عهد به سوی شما خواهد آمد همان صندوقی که یادگاری نفیس خاندان موسی و هارون در آن است و مایه آرامش شماست» (۱).

و نیز در داستان شعیب در همین سوره خواندیم که به قومش گفت: «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ» (۸۶ / هود)

و این‌که در پاره‌ای از تعبیرات نام «بَقِيَّةُ اللَّهِ» بر مهدی موعود علیه السلام گذارده شده نیز اشاره

به همین موضوع است ، زیرا او یک وجود پرفیض و ذخیره بزرگ الهی است که برای برچیدن بساط ظلم و بیدادگری درجهان و برافراشتن پرچم عدل و داد نگاهداری شده است . و از این جا روشن می شود که چه حق بزرگی این شخصیت های ارزشمند و مبارزه کنندگان با فساد و «أُولُوا بَقِيَّةَهَا» بر جوامع بشری دارند ، چراکه آن ها رمز بقاء و حیات ملت ها و نجات آن ها از نابودی و هلاک هستند.

هم صالح و هم مصلح باشید

نکته دیگری که در آیه فوق جلب توجه می کند این است که قرآن می گوید : خداوند هیچ شهر و آبادی را به ظلم و ستم نابود نمی کند در حالی که اهلش «مصلح» باشند . توجه به تفاوت «مصلح» و «صالح» این نکته را روشن می سازد که تنها «صلاحیت» ضامن بقاء نیست بلکه اگر جامعه ای صالح نباشد ولی در مسیر اصلاح گام بردارد او نیز باز حق بقاء و حیات دارد ، ولی آن روز که نه صالح بود و نه مصلح ، از نظر سنت آفرینش حق حیات برای او نیست و به زودی از میان خواهد رفت .

به تعبیر دیگر هرگاه جامعه‌ای ظالم بود اما به خود آمده و درصدد اصلاح باشد چنین جامعه‌ای می‌ماند، ولی اگر ظالم بود و در مسیر اصلاح و پاکسازی نبود، نخواهد ماند. **سرچشمه انحرافات «اِتراف» است**

نکته دیگر این‌که یکی از سرچشمه‌های ظلم و جرم در آیات فوق پیروی از هوسرانی و لذت پرستی و عیش و نوش‌ها ذکر شده که در قرآن از آن تعبیر به «اِتراف» می‌شود. این تنعم و تلذذ بی‌قید و شرط سرچشمه انواع انحرافات است که در طبقات مرفه جامعه‌ها به وجود می‌آید، چراکه مستی شهوت آن‌ها را از پرداختن به ارزش‌های اصیل انسانی و درک واقعیت‌های اجتماعی بازمی‌دارد و غرق عصیان و گناه می‌سازد.

﴿۱۱۸﴾ **وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ**

و اگر پروردگار می‌خواست همه مردم را امت واحد (بدون هیچ‌گونه اختلاف) قرار می‌داد، ولی آن‌ها همواره مختلفند.

کسی تصور نکند تأکید و اصرار پروردگار در اطاعت فرمانش دلیل بر این است که او

قادر بر این نبود که همه آنها را در یک مسیر و در یک برنامه معین قرار دهد .
آری هیچ مانعی نداشت که او به حکم اجبار و الزام ، همه انسانها را یکنواخت و مؤمن و
مجبور بر قبول ایمان بیافریند .

ولی نه چنین ایمانی فایده‌ای داشت و نه چنان اتحاد و هماهنگی ، ایمان اجباری که از
روی انگیزه‌های غیر ارادی برخیزد ، نه دلیل بر شخصیت است و نه وسیله تکامل و نه
موجب پاداش و ثواب ، درست به این می‌ماند که خداوند زنبور عسل را چنان آفریده که به
حکم الزام غریزه به دنبال جمع‌آوری شیره گل‌ها می‌رود و پشه مالاریا را آنچنان قرار داده
که تنها در مرداب‌ها لانه می‌کند و هیچ‌کدام در این راه از خود اختیاری ندارند .
اصولاً ارزش و امتیاز انسان و مهم‌ترین تفاوت او با موجودات دیگر داشتن همین موهبت
آزادی اراده و اختیار است ، همچنین داشتن ذوق‌ها و سلیقه‌ها و اندیشه‌های گوناگون و
متفاوت که هرکدام بخشی از جامعه را می‌سازد و بعدی از ابعاد آن را تأمین می‌کند .
از طرفی هنگامی که آزادی اراده آمد ، اختلاف در انتخاب عقیده و مکتب ، طبیعی است

، اختلافی که سبب می‌شود گروهی راه حق را بپذیرند و گروه دیگری راه باطل را ، مگر این‌که انسان‌ها تربیت شوند و در دامن رحمت پروردگار و با استفاده از مواهب او تعلیمات صحیح ببینند ، در این هنگام با تمام تفاوت‌هایی که دارند و با حفظ آزادی و اختیار ، در راه حق گام خواهند گذارد هرچند در همین مسیر نیز تفاوت‌هایی خواهند داشت .

آزادی اراده اساس آفرینش انسان و دعوت همهٔ انبیاء است و اصولاً بدون آن انسان حتی یک گام در مسیر تکامل (تکامل انسانی و معنوی) پیش نخواهد رفت ، به همین دلیل در آیات متعددی از قرآن تأکید شده است که اگر خداوند می‌خواست همه را به اجبار هدایت می‌کرد ، اما چنین نخواست. کار خداوند تنها دعوت به مسیر حق و نشان دادن راه و علامت‌گذاری و هشدار دادن در برابر بیراهه و تعیین کردن راهبر و برنامه طی طریق است . قرآن می‌گوید : « إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ : بِرِ مَا نَشَاءُ أَنْ يَدْرُسَ رَحْمَةً » (۱۲ / لیل) . و نیز می‌گوید : « إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَّسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ : تَوْفِيقُ يَدِ الْوَحْدَانِ » (۲۱ / غاشیه) .

و در سورة شمس آیه ۸ می فرماید : « فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا : خداوند انسان را آفرید و راه فجور و تقوا را به او الهام کرد . » و نیز در سورة انسان آیه ۳ می خوانیم : « إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا : ما راه را به انسان نشان دادیم یا شکرگزاری می کند و یا کفران ؟ »

بنابراین آیات مورد بحث از روشن ترین آیاتی است که بر آزادی اراده انسان و نفی مکتب جبر تأکید می کند و دلیل بر آن است که تصمیم نهایی با خود انسان است .

﴿ ۱۱۹ 》 إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ

مگر آن چه پروردگارت رحم کند و برای همین (پذیرش رحمت و در سایه آن تکامل) آن ها را آفرید و فرمان پروردگارت قطعی است که جهنم را از (سرکشان و طغیان) جن و انس پر خواهم کرد .

هدف از آفرینش

درباره هدف آفرینش در آیات قرآن بیانات مختلفی آمده است که در حقیقت هر کدام به

یکی از ابعاد این هدف اشاره می‌کند ، از جمله « وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ : من جن و انس را نیافریدم مگر این‌که مرا پرستش کنند » (۵۶ / ذاریات) یعنی در مکتب بندگی و عبادت « تکامل » یابند و به عالی‌ترین مقام انسانیت در این مکتب برسند . در جای دیگر می‌خوانیم : « الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا : آن خدایی که مرگ و زندگی را آفرید تا شمارا بیازماید تا کدامین بهتر عمل می‌کنید » (یعنی آزمایشی آمیخته با پرورش و در نتیجه تکامل) سورة ملک آیه ۲ .

و در آیه مورد بحث می‌فرماید : « وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ : برای پذیرش رحمت ، رحمتی آمیخته با هدایت و قدرت بر تصمیم‌گیری ، مردم را آفرید » .

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید ، همه این خطوط به یک نقطه منتهی می‌شود و آن « پرورش و هدایت و پیشرفت و تکامل انسان‌ها » است که هدف نهایی آفرینش محسوب می‌شود . هدفی که بازگشتش به خود انسان است ، نه به خدا ، زیرا او وجودی است بی‌نهایت از تمام جهات و چنین وجودی کمبود در آن راه ندارد تا بخواهد با آفرینش

خلق، کمبود و نیازی را برطرف سازد.

در ذیل آیه، فرمان مؤکد خداوند را دایر به پر کردن جهنم از جن و انس می‌خوانیم ولی بدیهی است که این فرمان حتمی تنها یک شرط دارد و آن بیرون رفتن از دایره رحمت الهی و پشت پا زدن به هدایت و راهنمایی فرستادگان او است و به این ترتیب این آیه نه تنها دلیل بر مکتب جبر نخواهد بود، بلکه تأکید مجددی است بر اختیار.

﴿۱۲۰﴾ وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

ما سرگذشت‌های انبیاء را برای تو بازگو کردیم تا قلبت آرام (و اراده‌ات قوی) گردد و در این (انجاء و سرگذشت‌ها) حق و موعظه و تذکر برای مؤمنان آمده است.

اثرات چهارگانه مطالعة سرگذشت پیشینیان

در این آیه که آیات سورة هود با آن پایان می‌پذیرد یک نتیجه‌گیری کلی از مجموع بحث‌های سورة بیان شده است و از آن‌جا که قسمت عمده این سورة داستان‌های عبرت‌انگیز

پیامبران و اقوام پیشین بود ، نتایج گرانبهای ذکر این داستان‌ها را در چهار موضوع خلاصه می‌کند :

نخست می‌گوید : « ما سرگذشت‌های گوناگون پیامبران را برای تو بیان کردیم تا قلبت را محکم کنیم و اراده‌ات را قوی و ثابت » (وَ كَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ) .

کلمه « كَلَّا » اشاره به تنوع این سرگذشت‌ها است که هر کدام به نوعی از جبهه‌گیری‌ها در برابر انبیاء اشاره می‌کند و نوعی از انحرافات و نوعی از مجازات‌ها را و این تنوع ، اشعه روشنی بر ابعاد زندگی انسان‌ها می‌اندازد .

« تثبیت قلب » پیامبر و تقویت اراده او که در این آیه به آن اشاره شده یک امر کاملاً طبیعی است ، زیرا مخالفت‌های سرسختانه دشمنان لجوج و بیرحم، خواه ناخواه در قلب پیامبر اثر می‌گذاشت که او هم انسان و بشر بود .

اما برای این‌که هرگز کمترین گرد و غبار نومیدی و یأس بر قلب پاک او ننشیند و اراده آهنینش از این مخالفت‌ها و کارشکنی‌ها به ضعف نگراید ، خداوند داستان‌های انبیاء و

مشکلات کار آنها و مقاومت‌هایشان را در برابر اقوام لجوج و پیروزی آنها را یکی پس از دیگری شرح می‌دهد، تا روح و دل پیامبر و همچنین مؤمنانی که دوشادوش او در این پیکار بزرگ شرکت دارند، هر روز قوی‌تر از روز قبل باشد.

سپس به دومین نتیجه بزرگ بیان این داستان‌ها اشاره کرده، می‌گوید: «در این اخبار پیامبران حقایق و واقعیت‌های مربوط به زندگی و حیات، پیروزی و شکست، عوامل موفقیت و تیره‌روزی، همگی برای تو آمده است» (وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ).

سومین و چهارمین اثر چشمگیر بیان این سرگذشت‌ها آن است که «برای مؤمنان موعظه و اندرز، تذکر و یادآوری است» (و مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ).

جالب این‌که نویسنده «المنار» در ذیل این آیه می‌گوید: در این آیه معجزه ایجاز و اختصار آن‌چنان است که گویی تمام اعجاز سرگذشت‌های گذشته را خود جمع کرده و با چند جمله کوتاه همه فواید آن‌ها را بیان نموده است.

و به هر حال این آیه بار دیگر تأکید می‌کند که تواریخ قرآن را نباید سرسری شمرد و یا

به عنوان یک سرگرمی از آن برای شنوندگان استفاده کرد ، چراکه مجموعه‌ای است از درس‌های زندگی در تمام زمینه‌ها و راهگشایی است برای همه انسان‌های « امروز » و « فردا » .

﴿ ۱۲۱ ﴾ وَقُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اَعْمَلُوا عَلٰی مَكَانَتِكُمْ اِنَّا عَمِلُوْنَ

و به آن‌ها که ایمان نمی‌آورند بگو هر چه در قدرت دارید انجام دهید ما هم انجام می‌دهیم .
در این آیه خداوند به پیامبر دستور می‌دهد که تو نیز در مقابل سرسختی‌ها و لجاجت‌های دشمن همان مطلبی را بگو که بعضی از پیامبران پیشین به این افراد می‌گفتند .

﴿ ۱۲۲ ﴾ وَانْتَظِرُوا اِنَّا مُنْتَظِرُونَ

و انتظار بکشید ما هم منتظریم .

شما در انتظار خام شکست ما باشید و ما در انتظار واقعی عذاب الهی برای شما هستیم که یا از دست ما خواهید کشید و یا مستقیماً از طرف خدا .

این گونه تهدیدها که به صورت « امر » ذکر می‌شود در موارد دیگری از قرآن نیز به چشم می‌خورد مانند « اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ اِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » هر کار می‌خواهید بکنید ، خدا از اعمال شما

آگاه است» (۴۰ / فصلت). و در مورد شیطان می خوانیم: «و اسْتَفْزَزَ مَنْ اسْتَطَاعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلَبَ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجَلِكَ: با صدای خود آنها را به حرکت در آور و لشکر سواره و پیاده خود را به سوی آنها بفرست» (۶۴ / اسراء).

بدیهی است هیچ یک از این صیغه های امر برای وادار کردن به کار نیست بلکه همه آنها جنبه تهدید دارد.

﴿ ۱۲۳ ﴾ وَ لِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اِلَيْهِ يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ مَا رَبُّكَ بِغَفِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ

و برای خدا است غیب (و اسرار نهان) آسمان ها و زمین و همه کارها به او بازمی گردد ، او را پرستش کن و بر او توکل نما و پروردگارت غافل از کارهایی که می کنی نیست .

علم غیب مخصوص خدا است

جای تردید نیست که آگاهی بر اسرار نهان و اسرار گذشته و آینده مخصوص خداوند است ، آیات مختلف قرآن نیز بر این حقیقت گواهی می دهد ، او در این صفت تنها است و

هیچ کس شبیه و مانند او نیست .

و اگر می بینیم در پاره ای از آیات قرآن ، بخشی از علم غیب به پیامبران نسبت داده شده و یا در آیات و روایات فراوانی درباره پیامبر و علی علیه السلام و ائمه معصومین می خوانیم که آن ها گاهی از حوادث آینده و از اسرار نهان خبر می دادند باید دانست که آن هم به تعلیم الهی است .

او است که در هر مورد صلاح بداند ، قسمتی از اسرار غیب را به بندگان خاصش تعلیم می دهد اما این علم ، نه ذاتی است و نه نامحدود ، بلکه از طریق تعلیم الهی است و محدود به مقداری است که او اراده کرده است .

و با این توضیح پاسخ تمام بدگویانی که عقیده شیعه را در زمینه علم غیب به باد انتقاد گرفته اند که پیامبران و امامان را «عَالِمُ الْغَيْبِ» می دانند روشن می گردد .
نه تنها خداوند اسرار غیب را در مورد لازم به پیامبران و امامان تعلیم می دهد بلکه گاهی به غیر پیامبر و امام نیز چنین تعلیمی می دهد ، همان گونه که در داستان مادر موسی در قرآن

می خوانیم که خداوند به او گفت : « تترس و اندوه به خود راه مده ، ما این کودک را به تو بازمی گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم » (وَ لَا تَخَافِ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا زَاذُوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ) . حتی گاهی پرندگان و جانداران دیگر به خاطر ضرورت های زندگی ، آگاهی هایی از اسرار نهان و حتی از آینده نسبتاً دور پیدا می کنند که تصورش برای ما مشکل و پیچیده است و به این ترتیب بعضی از مسائلی که برای ما غیب محسوب می شود ، برای آنها غیب نیست .

عبادت مخصوص او است

در آیه فوق دلیل لطیفی بر اختصاص پرستش به خدا بیان شده است و آن این که اگر پرستش به خاطر عظمت و صفات جمال و جلال باشد ، این صفات بیش از همه در خدا است و دگران در برابر او ناچیزند ، بزرگ ترین نشانه عظمت ، علم نامحدود و قدرت بی پایان است که آیه فوق می گوید هر دو مخصوص او است . و اگر پرستش به خاطر پناه بردن در حل مشکلات به معبود باشد ، چنین کاری در مورد کسی شایسته است که از همه نیازها و احتیاج های بندگان و از اسرار غیب و نهان آنها باخبر است و توانایی بر اجابت دعوت و

انجام خواسته‌ها دارد و به همین دلیل توحید صفات ، سبب توحید عبادت می‌گردد .
 بعضی از مفسران گفته‌اند که تمام سیر انسان در طریق عبودیت پروردگار در دوجمله
 در آیه فوق خلاصه شده : « فَأَعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ » چراکه عبادت خواه عبادت جسمانی باشد
 مانند عبادات معمولی و یا عبادت روحانی باشد مانند تفکر در عالم آفرینش و نظام اسرار
 هستی ، آغاز این سیر است . و توکل یعنی واگذاری مطلق به خدا و سپردن همه چیز به دست
 او که یک نوع « فَنَاءٍ فِي اللَّهِ » محسوب می‌شود ، آخرین نقطه این سیر می‌باشد .
 در تمام این مسیر از آغاز تا انتهای توجه به حقیقت توحید صفات ، رهروان
 این راه را یاری می‌دهد و به تلاش و تکاپوی آمیخته با عشق وامی‌دارد .
 پروردگارا! چنان کن که ترا با صفات جلال و جمالت بشناسیم و چنان کن که با آگاهی به
 سوی تو حرکت کنیم .
 پروردگارا! به ما توفیقی ده که مخلصانه ترا « پرستش » کنیم و عاشقانه به تو « توکل » نماییم .
 پایان سوره هود

سورة يوسف

فضیلت تلاوت سورة « يوسف »

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم : « هر کس سورة يوسف را هم روز و هم شب بخواند ، خداوند او را روز رستخیز برمی انگیزد در حالی که زیبایش همچون زیبایی یوسف است و هیچ گونه ناراحتی روز قیامت به او نمی رسد و از بندگان صالح خدا خواهد بود. » (۱)

روایاتی که در بیان فضیلت سوره های قرآن آمده به معنی خواندن سطحی بدون تفکر و عمل نیست بلکه تلاوتی است مقدمه تفکر و تفکری است سرآغاز عمل و با توجه به محتوای این سوره روشن است که اگر کسی برنامه زندگی خود را از آن بگیرد و در برابر طوفان های شدید شهوت و مال و جاه و مقام خویشتن داری کند تا آن جا که سیاهچال زندان را توأم با پاکدامنی بر قصر آلوده شاهان مقدم دارد .

۱- « مجمع البیان » ، ذیل آیه .

چرا بر خلاف سرگذشت‌های سایر انبیاء داستان یوسف یک‌جا بیان شده است ؟

یکی از ویژگی‌های داستان یوسف این است که همه آن یک‌جا بیان شده ، به خلاف سرگذشت سایر پیامبران که به صورت بخش‌های جداگانه در سوره‌های مختلف قرآن پخش گردیده است . این ویژگی به این دلیل است که تفکیک فرازهای این داستان با توجه به وضع خاصی که دارد پیوند اساسی آن را از هم می‌برد و برای نتیجه‌گیری کامل همه باید یک‌جا ذکر شود ، فی‌المثل داستان خواب یوسف و تعبیری که پدر برای آن ذکر کرد که در آغاز این سوره آمده بدون ذکر پایان داستان مفهومی ندارد. لذا در اواخر این سوره می‌خوانیم ، هنگامی که یعقوب و برادران یوسف به مصر آمدند و در برابر مقام پر عظمت او خضوع کردند ، یوسف رو به پدر کرد و گفت : « يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا : پدرم! این تأویل همان خوابی است که در آغاز دیدم خداوند آن را به واقعیت پیوست » (۱۰۰ / یوسف) . این نمونه پیوند ناگسستنی آغاز و پایان این داستان را روشن می‌سازد، در حالی که داستان‌های پیامبران دیگر این چنین نیست و هر یک از فرازهای آن مستقلاً قابل درک و نتیجه‌گیری است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده بخشایگر

﴿ ۱ ﴾ الرَّتِّلِكَ ءَايَتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ

الر - آن آیات کتاب آشکار است .

این سوره نیز با حروف مقطعه (الف - لام - راء) آغاز شده است که نشانه‌ای از عظمت قرآن و ترکیب این آیات عمیق و پرمحتوا از ساده‌ترین اجزاء یعنی حروف الفبا می‌باشد .
در این آیه از اسم اشاره به دور (تَلْكَ) استفاده شده است ، که نظیر آن در آغاز سوره بقره و بعضی دیگر از سوره‌های دیگر قرآن داشتیم و گفتیم این گونه تعبیرات همگی اشاره به عظمت این آیات است یعنی آن‌چنان بلند و والا است که گویی در نقطه دوردستی قرار گرفته ، در اوج آسمان‌ها ، در اعماق فضای بیکران که برای رسیدن به آن باید تلاش و کوشش وسیعی انجام داد ، نه همچون مطالب پیش پا افتاده که انسان در هر قدم با آن روبرو می‌شود . (نظیر این تعبیر را در ادبیات فارسی نیز داریم که در حضور یک شخص بلند

پایه می‌گویند: آن جناب ... آن مقام محترم ...
 ﴿۲﴾ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ
 ما آنرا قرآن عربی نازل کردیم تا شما درک کنید (و بیندیشید).

هدف تنها قرائت و تلاوت و تیمن و تبرک با خواندن آیات آن نیست ، بلکه هدف نهایی درک است ، درکی نیرومند و پرمایه که تمام وجود انسان را به سوی عمل دعوت کند .
 اما عربی بودن قرآن علاوه بر این که زبان عربی به شهادت آن‌ها که اهل مطالعه در زبان‌های مختلف جهانند ، آن چنان زبان وسیعی است که می‌تواند ترجمان لسان وحی باشد و مفاهیم و ریزه کاری‌های سخنان خدا را بازگو کند ، علاوه بر این ، مسلم است که اسلام از جزیره عربستان از یک کانون تاریکی و ظلمت و توحش و بربریت طلوع کرد و در درجه اول می‌بایست مردم آن سامان را گرد خود جمع کند ، آن چنان گویا و روشن باشد که آن افراد بی‌سواد و دور از علم و دانش را تعلیم دهد و در پرتو تعلیمش دگرگون سازد و یک هسته اصلی برای نفوذ این آیین در سایر مناطق جهان به وجود آورد .

البته قرآن با این زبان برای همه مردم جهان قابل فهم نیست (و به هر زبان دیگری بود نیز همین گونه بود) زیرا ما یک زبان جهانی که همه مردم دنیا آن را بفهمند نداریم، ولی این مانع از آن نخواهد شد که سایر مردم جهان از ترجمه‌های آن بهره گیرند و یا از آن بالاتر با آشنایی تدریجی به این زبان، خود آیات را لمس کنند و مفاهیم وحی را از درون همین الفاظ درک نمایند.

به هر حال تعبیر به «عربی بودن» که در ده مورد از قرآن تکرار شده پاسخی است به آن‌ها که پیامبر را متهم می‌کردند که او این آیات را از یک فرد عجمی یاد گرفته و محتوای قرآن یک فکر وارداتی است و از نهاد وحی نجوشیده است.

ضمناً این تعبیرات پی در پی این وظیفه را برای همه مسلمانان به وجود می‌آورد که همگی باید بکوشند و زبان عربی را به عنوان زبان دوم خود به صورت همگانی بیاموزند از این نظر که زبان وحی و کلید فهم حقایق اسلام است.

﴿۳﴾ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ

قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَفْلِينَ

ما بهترین سرگذشت را بر تو بازگو کردیم ، از طریق وحی کردن این قرآن به تو ، هر چند پیش از آن از غافلان بودی .

أَحْسَنُ الْقَصَصِ در برابر تو است

بعضی از مفسران معتقدند که « أَحْسَنُ الْقَصَصِ » اشاره به مجموعه قرآن است و جمله « بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ » را قرینه آن می دانند و « قِصَّة » در این جا تنها به معنی داستان نیست ، بلکه از نظر ریشه لغت به معنی جستجو از آثار چیزی است و هر چیز که پشت سر هم قرار گیرد ، عرب به آن « قِصَّة » می گوید و از آن جا که به هنگام شرح و بیان یک موضوع ، کلمات و جمله ها پی در پی بیان می شوند ، این کار را « قِصَّة » نامیده اند .

به هر حال خداوند مجموعه این قرآن که زیباترین شرح و بیان و فصیح ترین و بلیغ ترین الفاظ را با عالی ترین و عمیق ترین معانی آمیخته که از نظر ظاهر زیبا و فوق العاده شیرین و گوارا و از نظر باطن بسیار پرمحتوا است أَحْسَنُ الْقَصَصِ نامیده است .

در روایات متعددی نیز مشاهده می‌کنیم که این تعبیر دربارهٔ مجموعهٔ قرآن به کار رفته است هرچند این روایات به عنوان تفسیر آیهٔ مورد بحث وارد نشده است .

مثلاً در حدیثی که علی بن ابراهیم از پیامبر نقل کرده می‌خوانیم : « وَأَحْسَنُ الْقَصَصِ هَذَا الْقُرْآنُ : بهترین قصه‌ها این قرآن است » .^(۱)

در کتاب «روضة کافی» در خطبه‌ای از امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین نقل شده که : « إِنَّ أَحْسَنَ الْقَصَصِ وَ أَبْلَغَ الْمُوعِظَةِ وَ أَنْفَعَ التَّذَكُّرِ كِتَابُ اللَّهِ عَزَّ وَكَبَّرَهُ : بهترین داستان‌ها و رساترین موعظه‌ها و سودمندترین تذکرها کتاب خداوند متعال است » .^(۲)

ولی پیوند آیات آینده که سرگذشت یوسف را بیان می‌کند با آیهٔ مورد بحث آن‌چنان است که ذهن انسان بیشتر متوجه این معنی می‌شود که خداوند داستان یوسف را «أَحْسَنُ الْقَصَصِ» نامیده است و حتی شاید برای بسیاری به هنگام مطالعهٔ آیات آغاز این

۱ و ۲- «نور الثقلین» ، جلد ۲ ، صفحه ۴۹ .

سوره غیر از این معنی چیزی به ذهن نیاید .

اما بارها گفته‌ایم که مانعی ندارد این گونه آیات برای بیان هر دو معنی باشد ، هم قرآن به طور عموم أَحْسَنُ الْقَصَصِ است و هم داستان یوسف به طور خصوص . چرا این داستان بهترین داستان نباشد ؟ با این‌که در فرازهای هیجان‌انگیزش ترسیمی از عالی‌ترین درس‌های زندگی است .

حاکمیت اراده خدا را بر همه چیز در این داستان به خوبی مشاهده می‌کنیم . سرنوشت شوم حسودان را با چشم خود می‌بینیم و نقشه‌های نقش بر آب شده آن‌ها را مشاهده می‌کنیم .

ننگ بی‌عفتی، عظمت و شکوه پارسایی و تقوی را در لابلای سطورش مجسم می‌بینیم . منظره تنهایی یک کودک کم سن و سال را در قعر چاه ، شب‌ها و روزهای یک زندانی بی‌گناه را در سیاهچال زندان ، تجلی نور امید از پس پرده‌های تاریک یأس و نومیدی و بالاخره عظمت و شکوه یک حکومت وسیع که نتیجه آگاهی و امانت است ، همه در این

داستان از مقابل چشم انسان رژه می‌رود .

لحظاتی را که سرنوشت یک ملت با یک خواب پرمعنی دگرگون می‌شود و زندگی یک قوم و جمعیت در پرتو آگاهی یک زمامدار بیدار الهی از نابودی نجات می‌یابد و ده‌ها درس بزرگ دیگر در این داستان منعکس شده است چرا أَحْسَنُ الْقَصَصِ نباشد ؟
مَتَّهَا أَحْسَنُ الْقَصَصِ بودن سرگذشت یوسف به تنهایی کافی نیست ، مهم این است که در ما آن‌چنان شایستگی باشد که بتوانیم این همه درس بزرگ را در روح خود جای دهیم .
بسیارند کسانی که هنوز به داستان یوسف به عنوان یک ماجرای عشقی جالب می‌نگرند ، همچون چارپایانی که به یک باغ پرطراوت و پرگل ، تنها به صورت یک مشت علف برای سدّ جوع می‌نگرند .

و هنوز بسیارند کسانی که با دادن شاخ و برگ‌های دروغین به این داستان سعی دارند از آن یک ماجرای سکسی بسازند ، این از عدم شایستگی و قابلیت محل است و گرنه اصل داستان همه گونه ارزش‌های والای انسانی را در خود جمع کرده است و در آینده به خواست

خدا خواهیم دید که نمی‌توان به آسانی از فرازهای جامع و زیبای این داستان گذشت و به گفته شاعر شیرین سخن گاه در برابر جاذبه‌های این داستان «بوی گل انسان را چنان مست می‌کند که دامنش از دست می‌رود».

﴿۴﴾ اِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ

(به خاطر آر) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده می‌کنند.

بارقه امید و آغاز مشکلات

قرآن داستان یوسف را از خواب عجیب و پرمعنی او آغاز می‌کند، زیرا این خواب در واقع نخستین فراز زندگی پرتلاطم یوسف محسوب می‌شود.

یک روز صبح باهیجان و شوق به سراغ پدر آمد و پرده از روی حادثه تازه‌ای برداشت که در ظاهر چندان مهم نبود اما در واقع شروع فصل جدیدی را در زندگانی او اعلام می‌کرد.

« یوسف گفت : پدرم ! من دیشب در خواب یازده ستاره را دیدم که از آسمان فرود آمدند و خورشید و ماه نیز آن‌ها را همراهی می‌کردند ، همگی نزد من آمدند و در برابر من سجده کردند » .

ابن عباس می‌گوید : یوسف این خواب را در شب جمعه که مصادف با شب قدر ، (شب تعیین سرنوشت‌ها و مقدرات بود) دید . در این که یوسف به هنگام دیدن این خواب چند سال داشت ، بعضی نه سال ، بعضی دوازده سال و بعضی هفت سال ، نوشته‌اند ، قدر مسلم این است که در آن هنگام بسیار کم سن و سال بود .

قابل توجه این که : جمله « رَأَيْتُ » به عنوان تأکید و قاطعیت در این آیه تکرار شده است اشاره به این که من چون بسیاری از افراد که قسمتی از خواب خود را فراموش می‌کنند و با شک و تردید از آن سخن می‌گویم نیستم ، من با قطع و یقین دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده کردند ، در این موضوع شک و تردیدی ندارم . نکته دیگر این که ضمیر « هُمْ » که برای جمع مذكر عاقل است در مورد خورشید و ماه و

ستارگان به کار رفته، همچنین کلمه « سناجِدین ». اشاره به این که سجده آن‌ها یک امر تصادفی نبود بلکه پیدا بود روی حساب همچون افراد عاقل و هوشیار سجده می‌کنند .

البته روشن است که منظور از سجده در این جا خضوع و تواضع می‌باشد و گرنه سجده به شکل سجده معمولی انسان‌ها در مورد خورشید و ماه و ستارگان مفهوم ندارد .

﴿ ۵ ﴾ قَالَ يَبْنَىٰ لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ

گفت : فرزندم ! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که برای تو نقشه خطرناک می‌کشند ، چرا که شیطان دشمن آشکار انسان است .

این خواب هیجان‌انگیز و معنی دار یعقوب پیامبر را در فکر فرو برد :

خورشید و ماه و ستارگان آسمان ؟ آن هم یازده ستاره ؟ فرود آمدند و در برابر فرزندم یوسف سجده کردند ، چه قدر پرمعنی است ؟ حتماً خورشید و ماه ، من و مادرش (یا من و خاله‌اش) می‌باشیم و یازده ستاره ، برادرانش ، قدر و مقام فرزندم آن قدر بالا می‌رود که

ستارگان آسمان و خورشید و ماه سر بر آستانش می‌سایند ، آن‌قدر در پیشگاه خدا عزیز و آبرومند می‌شود که آسمانیان در برابرش خضوع می‌کنند ، چه خواب پرشکوه و جالبی ؟ جالب این‌که یعقوب نگفت : «می‌ترسم برادران قصد سویی درباره‌ تو کنند » بلکه آن را به صورت یک امر قطعی و مخصوصاً با تکرار «کَیْنِد» که دلیل بر تأکید است بیان کرد ، چراکه از روحیات سایر فرزندان باخبر بود و حساسیت آن‌ها را نسبت به « یوسف » می‌دانست ، شاید برادران نیز از تعبیر کردن خواب بی‌اطلاع نبودند ، به علاوه این خواب خوابی بود که تعبیرش چندان پیچیدگی نداشت .

از طرفی این خواب ، شبیه خواب‌های کودکانه به نظر نمی‌رسید ، کودک ممکن است خواب ماه و ستاره را ببیند ، اما این‌که ماه و ستارگان به صورت موجوداتی عاقل و باشعور در برابر او سجده کنند ، این یک خواب کودکانه نیست و روی این جهات جا داشت که یعقوب نسبت به افروخته شدن آتش حسد برادران نسبت به یوسف بیمناک باشد .

و كَذٰلِكَ يَجْتَبِيْكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَاْوِيْلِ الْاٰحَادِيْثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهٗ عَلَيْكَ وَ

عَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ
عَلِيمٌ حَكِيمٌ

و این گونه پروردگارت تو را برمی‌گزیند و از تعبیر خواب‌ها به تو می‌آموزد و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام و کامل می‌کند ، همان‌گونه که پیش از این بر پدرانانت ابراهیم و اسحاق تمام کرد ، پروردگار تو عالم و حکیم است .

« تَأْوِيلُ » در اصل به معنی بازگشت دادن چیزی است و هر کار یا هر سخن به هدف نهایی برسد به آن تأویل می‌گویند ، تحقق خارجی خواب نیز مصداق تأویل است .

« أَخَادِيثُ » جمع « حَدِيثُ » به معنی نقل یک ماجرا است و از آن‌جا که انسان خواب خود را برای این و آن نقل می‌کند در این‌جا کنایه از خواب است . این خواب تنها بیانگر عظمت مقام یوسف در آینده از نظر ظاهری و مادی نبود ، بلکه نشان می‌داد که او به مقام نبوت نیز خواهد رسید ، چرا که سجدهٔ آسمانیان دلیل بر بالا گرفتن مقام آسمانی او است .

رؤیا و خواب دیدن

مسأله رؤیا و خواب دیدن ، همیشه از مسائلی بوده است که فکر افراد عادی و دانشمندان را از جهات مختلفی به خود جلب کرده است .

این صحنه‌های زشت و زیبا ، وحشتناک و دلپذیر ، سرورآفرین و غم‌انگیز که انسان در خواب می‌بیند چیست؟ آیا این‌ها مربوط به گذشته است که در اعماق روح انسان لانه کرده و یا تغییرات و تبدیلاتی خودنمایی می‌کنند و یا مربوط به آینده است که به وسیله دستگاه گیرنده حساس روح آدمی از طریق ارتباط مرموزی از حوادث آینده عکسبرداری می‌نماید و یا انواع و اقسام مختلفی دارد که بعضی مربوط به گذشته و بعضی مربوط به آینده و قسمتی نتیجه تمایلات و خواست‌های ارضا نشده است. قرآن در آیات متعددی صراحت دارد که حداقل ، پاره‌ای از خواب‌ها ، انعکاسی از آینده دور یا نزدیک می‌باشد .

در داستان خواب یوسف که در آیات فوق خواندیم و همچنین داستان خواب زندانیان

که در آیه ۳۶ همین سوره و داستان خواب عزیز که در آیه ۴۳ خواهد آمد به چند نمونه خواب برخورد می‌کنیم که همه آنها از حوادث آینده پرده برداشته است ، بعضی از این حوادث نسبتاً دور مانند خواب یوسف که می‌گویند بعد از چهل سال به تحقق پیوست و بعضی در آینده نزدیک‌تر مانند خواب عزیز مصر و هم‌بندهای یوسف به وقوع پیوست . در غیر این سوره اشاره به « خواب‌های تعبیردار » دیگری نیز شده ، مانند رؤیای پیغمبر که در سوره فتح به آن اشاره شده و خواب ابراهیم که در سوره صافات آمده است (این خواب ، هم فرمان الهی بود و هم تعبیر داشت) .

جالب این‌که در روایتی از پیامبر چنین می‌خوانیم : « الرُّؤْيَا ثَلَاثَةٌ بُشْرَى مِنْ اللَّهِ وَ تَحْزِينٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ الَّذِي يُحَدِّثُ بِهِ الْإِنْسَانُ نَفْسَهُ فَيَرَاهُ فِي مَنَامِهِ : خواب و رؤیا سه گونه است گاهی بشارتی از ناحیه خداوند است گاه وسیله غم و اندوه از سوی شیطان و گاه مسائلی است که

انسان در فکر خود می‌پروراند و آن را در خواب می‌بیند» (۱)

روشن است که خواب‌های شیطانی چیزی نیست که تعبیر داشته باشد، اما خواب‌های رحمانی که جنبهٔ بشارت دارد حتماً باید خوابی باشد که از حادثهٔ مسرت‌بخش در آینده پرده‌برداری کند. به هر حال لازم است در این جا به نظرات مختلف که دربارهٔ حقیقت رؤیا ابراز شده به طور فشرده اشاره کنیم:

دربارهٔ حقیقت رؤیا، تفسیرهای زیادی شده است که می‌توان آن‌ها را به دو بخش تقسیم کرد:

❧ ۱- تفسیر مادی

❧ ۲- تفسیر روحی

۱- «بحار الانوار»، جلد ۱۴، صفحه ۴۴۱، بعضی از دانشمندان قسم چهارمی بر این خواب‌ها افزوده‌اند و آن خوابی است که نتیجهٔ مستقیم وضع مزاجی و جسمانی انسان است و در بحث‌های آینده به آن اشاره خواهد شد.

مادی‌ها می‌گویند رؤیا چند علت می‌تواند داشته باشد :

- الف - ممکن است خواب دیدن و رؤیا نتیجه مستقیم کارهای روزانه انسان باشد ، یعنی آنچه برای انسان در روزهای گذشته روی داده به هنگام خواب در مقابل فکرش مجسم گردد .
- ب - ممکن است یک سلسله آرزوهای برآورده نشده باعث دیدن خواب‌هایی شود ، همان‌طور که شخصی تشنه ، آب در خواب می‌بیند و کسی که در انتظار سفر کرده‌ای است آمدن او را از سفر به خواب می‌بیند (و از قدیم گفته‌اند شتر در خواب بیند پنبه دانه ...) .
- ج - ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند زیرا مکرر تجربه شده است کسانی که از دزد وحشت دارند شب خواب دزد می‌بینند (ضرب المثل معروف دور از شتر به خواب و خواب آشفته نبین اشاره به همین حقیقت است) .
- « فروید » و پیروان مکتب فروید یک نوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب دارند :
- آنها طی مقدمات مشروحی اظهار می‌دارند که : خواب و رؤیا عبارت است از ارضای

تمایلات واپس زده و سرکوفته‌ای که همیشه با تغییر و تبدیل‌هایی برای فریب «من» به عرصه خودآگاهی روی می‌آورند.

توضیح این‌که: بعد از قبول این مسأله که روان آدمی مشتمل بر دو بخش است «بخش آگاه» (آنچه به تفکرات روزانه و معلومات ارادی و اختیارات انسان ارتباط دارد) و «بخش ناآگاه» (آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضانشده پنهان گردیده‌است) می‌گویند: بسیار می‌شود امیالی که ما داریم و به عللی نتوانستیم آن‌ها را ارضا کنیم و در ضمیر باطن ما جای گرفته‌اند، به هنگام خواب که سیستم خودآگاه از کار می‌افتد برای یک نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می‌آورند، گاهی بدون تغییر منعکس می‌شوند (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده می‌کند) و گاهی تغییر شکل داده و به صورت‌های مناسبی منعکس می‌شوند که در این صورت نیاز به تعبیر دارند.

بنابراین «رؤیا» همیشه مربوط به گذشته است و از آینده هرگز خبر نمی‌دهد، تنها

می‌تواند وسیله خوبی برای خواندن «ضمیر ناآگاه» باشند و به همین جهت برای درمان بیماری‌های روانی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه است بسیار می‌شود که از خواب‌های بیمار کمک می‌گیرند.

بعضی از دانشمندان غذاشناس میان «خواب و رؤیا» و «نیازهای غذایی بدن» رابطه قائل هستند و معتقدند که مثلاً اگر انسان در خواب ببیند از دندانش «خون» می‌چکد لابد ویتامین ث بدن او کم شده است و اگر در خواب ببیند موی سرش سفید گشته معلوم می‌شود گرفتار کمبود ویتامین ب شده است.

و اما فلاسفه روحی تفسیر دیگری برای خواب‌ها دارند، آنها می‌گویند، خواب و رؤیا بر چند قسم است:

۱ - خواب‌های مربوط به گذشته زندگی و امیال و آرزوها که بخش مهمی از خواب‌های انسان را تشکیل می‌دهد.

✎ ۲ - خواب‌های پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت و توهم و خیال است (اگر چه ممکن است انگیزه‌های روانی داشته باشد) .

✎ ۳ - خواب‌هایی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می‌دهد .
شک نیست که خواب‌های مربوط به زندگی گذشته و جان گرفتن و تجسم صحنه‌هایی که انسان در طول زندگی خود دیده است تعبیر خاصی ندارد ، همچنین خواب‌های پریشان و به اصطلاح «أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ» که نتیجه افکار پریشان و همانند افکاری است که انسان در حال تب و هذیان پیدا می‌کند نیز تعبیر خاصی نسبت به مسائل آینده زندگی نمی‌تواند داشته باشد ، اگر چه روانشناسان و روانکاوان از آن‌ها به عنوان دریچه‌ای برای دست یافتن به ضمیر ناآگاه بشری استفاده کرده و آن‌ها را کلیدی برای درمان بیماری‌های روانی می‌دانند ، بنابراین تعبیر خواب آن‌ها برای کشف اسرار روان و سرچشمه بیماری‌ها است نه برای کشف حوادث آینده زندگی .

و اما خواب‌های مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است ، قسمتی خواب‌های صریح و

روشن می‌باشند که به هیچ وجه تعبیری نمی‌خواهند و گاهی بدون کمترین تفاوتی با نهایت تعجب، در آینده دور یا نزدیک تحقق می‌پذیرد می‌باشد.

دوم خواب‌هایی است که در عین حکایت از حوادث آینده بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند به تعبیر است.

برای هر یک از این خواب‌ها نمونه‌های زیادی وجود دارد که همه آن‌ها را نمی‌توان انکار کرد، نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه‌هایی از آن ذکر شده بلکه در زندگی خصوصی خود ما یا کسانی که می‌شناسیم مکرر رخ داده است به اندازه‌ای که هرگز نمی‌توان همه را معلول تصادف دانست.

در این جا چند نمونه از خواب‌هایی که به طرز عجیبی پرده از روی حوادث آینده برداشته و از افراد مورد اعتماد شنیده‌ایم یادآور می‌شویم.

۱- یکی از علمای معروف و کاملاً مورد وثوق همدان مرحوم آخوند ملا علی از مرحوم آقامیرزا عبدالنبی که از علمای بزرگ تهران بود چنین نقل می‌کرد: هنگامی که در سامرا بودم

هر سال مبلغی در حدود یکصد تومان از مازندران برای من فرستاده می شد و به اعتبار همین موضوع قبلاً که نیاز پیدا می کردم قرض هایی می نمودم و به هنگام وصول آن وجه ، تمام بدهی های خود را ادا می کردم .

یک سال به من خبر دادند که امسال وضع محصولات بسیار بد بوده و بنابراین وجهی فرستاده نمی شود ، بسیار ناراحت شدم و با همین فکر ناراحت خوابیدم ، ناگهان در خواب پیامبر اسلام را دیدم که مرا صدا زد و گفت : فلان کس ! برخیز در آن دولاب را باز کن (اشاره به دولابی کرد) و یک صد تومان در آن هست بردار . از خواب بیدار شدم چیزی نگذشت در خانه را زدند بعد از ظهر بود ، دیدم فرستاده مرحوم میرزای شیرازی مرجع بزرگ تقلید شیعیان است گفت : میرزا شما را می خواهد . من تعجب کردم که در این موقع برای چه آن مرد بزرگ مرا می خواهد رفتم دیدم در اطاق خود نشسته ، (من خواب خود را به کلی فراموش کرده بودم) ناگاه مرحوم میرزای شیرازی به من گفت : میرزا عبدالنبی در آن دولاب را باز کن و یک صد تومان در آن جا هست بردار ، بلافاصله داستان خواب به نظرم

آمد و از این حادثه سخت تعجب کردم خواستم چیزی بگویم ، احساس کردم او مایل نیست سخنی در این زمینه گفته شود ، وجه را برداشتم و بیرون آمدم .

۲- دوستی که مورد اعتماد است نقل می‌کرد نویسنده کتاب « ریحانة الادب » مرحوم تبریزی فرزندی داشت دست راست او ناراحت بود (شاید روماتیسم شدید داشت) به طوری که به زحمت می‌توانست قلم به دست بگیرد ، بنا شد برای معالجه به آلمان برود او می‌گوید : در کشتی که بودم خواب دیدم مادرم از دنیا رفته است ، تقویم را باز کردم و جریان را با قید روز و ساعت نوشته ، چیزی نگذشت که به ایران آمدم جمعی از بستگان به استقبال من آمدند دیدم لباس مشکی در تن دارند ، تعجب کردم و جریان خواب به کلی از خاطرم رفته بود ، بالاخره تدریجاً به من حالی کردند که مادرم فوت کرده ، بلافاصله به یاد جریان خواب افتادم ، تقویم را بیرون آوردم و روز فوت را سؤال کردم دیدم درست در همان روز مادرم از دنیا رفته بود .

۳- نویسنده معروف اسلامی سید قطب در تفسیر خود « فی ظلال القرآن » ذیل آیات

مربوط به سورة « يوسف » چنین می نویسد : اگر من تمام آن چه درباره رؤیا گفته اید انکار کنم هیچ گاه نمی توانم جریانی را که برای خودم هنگامی که در آمریکا بودم واقع شد انکار نمایم ، در آن جا من در خواب دیدم که خواهرزاده ام خون چشمانش را فرا گرفته بود و قادر به دیدن نیست (خواهرزاده ام با سایر اعضای خانواده ام در مصر بودند) من از این جریان متوحش شدم ، فوراً نامه ای برای خانواده ام به مصر نوشتم و مخصوصاً از وضع چشم خواهرزاده ام سؤال کردم ، چیزی نگذشت که جواب نامه به دستم رسید نوشته بودند که چشم او مبتلا به خونریزی داخلی شده و قادر به دیدن نیست و هم اکنون مشغول معالجه است . قابل توجه این که خونریزی داخلی چشم او طوری بود که در مشاهده معمولی قابل رؤیت نبود و تنها با وسایل پزشکی دیدن آن میسر بود ولی به هر حال از بینایی چشم محروم گشته بود ، من حتی این خونریزی درونی را در خواب به شکل آشکار دیدم . خواب هایی که پرده از روی اسراری برداشته و حقایقی مربوط به آینده و یا حقایق پنهانی مربوط به حال را کشف کرده بیش از آن است که حتی افراد دیرباور بتوانند انگشت

انکار روی همه آنها بگذارند و یا آنها را حمل بر تصادف کنند .
 با تحقیق از دوستان نزدیک خود غالباً می‌توانید به نمونه‌هایی از این خواب‌ها دست
 یابید ، این‌گونه خواب‌ها از طریق « تفسیر مادی رؤیا » هرگز قابل تعبیر نیستند و تنها با تفسیر
 فلاسفه روحی و اعتقاد به استقلال روح می‌توان آنها را تفسیر کرد ، بنابراین از مجموع آنها
 به عنوان شاهی برای استقلال روح می‌توان استفاده کرد .^(۱)

چگونگی ارتباط رؤیای یوسف با علم تعبیر خواب او

در آیات مورد بحث خواندیم که یعقوب علاوه بر این‌که فرزندش را از بازگو کردن
 خواب خود به برادران برحذر داشت ، خواب را به طور اجمال برای او تعبیر کرد و به او
 گفت : تو برگزیده خدا خواهی شد و تعبیر خواب به تو خواهد آموخت و نعمتش را بر تو و

۱- « معاد و جهان پس از مرگ » ، صفحه ۳۹۷ .

آل یعقوب تمام خواهد کرد .

دلالت خواب یوسف بر این که او در آینده به مقام های بزرگ معنوی و مادی خواهد رسید کاملاً قابل درک است ، ولی این سؤال پیش می آید که مسأله آگاهی یوسف از تعبیر خواب در آینده چگونه از رؤیای یوسف برای یعقوب ، کشف شد ؟ آیا این یک خبر تصادفی بود که یعقوب به یوسف داد و کار به خواب او نداشت و یا آن را از همان خواب یوسف کشف کرد ؟

ظاهر این است که یعقوب این مسأله را از خواب یوسف فهمید و این ممکن است از یکی از دو راه بوده باشد :

نخست این که یوسف در آن سن و سال کم این خواب را به طور خصوصی و دور از چشم برادران برای پدر نقل کرد (چراکه پدر به او توصیه کرد در کتمان آن بکوشد) و این نشان می دهد که یوسف نیز از خواب خود احساس خاصی داشت که آن را در جمع مطرح نکرد ، وجود چنین احساسی در کودک کم سن و سالی مانند یوسف دلیل بر این است که او

یک نوع آمادگی روحی برای کشف تعبیر خواب ، دارد و پدر احساس کرد با پرورش این آمادگی او در آینده آگاهی وسیعی در این زمینه پیدا خواهد کرد .

دیگر این که ارتباط پیامبران با عالم غیب از چند طریق بوده است : گاهی از طریق الهامات قلبی و گاه از طریق نزول فرشته وحی و گاه از طریق خواب ، گرچه یوسف در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود اما وقوع چنین خواب معنی داری برای یوسف نشان می داد که او در آینده از این طریق با عالم غیب ، ارتباط خواهد گرفت و طبعاً باید تعبیر و مفهوم خواب را بدانند تا بتوانند چنین رابطه ای داشته باشد .

ضرورت و حفظ اسرار

از درس هایی که این بخش از آیات به ما می دهد درس حفظ اسرار است ، که گاهی حتی در مقابل برادران نیز باید عملی شود ، همیشه در زندگی انسان اسراری وجود دارد که اگر فاش شود ممکن است آینده او و جامعه اش را به خطر اندازد ، خویشتن داری در حفظ این اسرار یکی از نشانه های وسعت روح و قدرت اراده است ، چه بسیارند افرادی که به خاطر

ضعف در این قسمت سرنوشت خویش و یا جامعه‌ای را به خطر افکنده‌اند و چه بسیارند ناراحتی‌هایی که در زندگی به خاطر ترک حفظ اسرار برای انسان پیش می‌آید . در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم : « لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى تَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ علیه السلام فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكَيْفَ الْمَنْ السِّرِّ وَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فَمُذَارَةُ النَّاسِ وَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ فِي الْبِأَسَاءِ وَ الصُّرَاءِ : مؤمن ، مؤمن نخواهد بود مگر این که سه خصلت داشته باشد : سستی از پروردگار و سستی از پیامبر و سستی از امام و پیشوا ، اما سست پروردگار کتمان اسرار است ، اما سست پیامبر مدارا با مردم است و اما سست امام شکیبایی در برابر ناراحتی‌ها و مشکلات می‌باشد » (البته کتمان سر در این جا بیشتر ناظر به کتمان اسرار دیگران است). (۱)

و در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم : « سِرُّكَ مِنْ دَمِكَ فَلَا يَجْرِيَنَّ مِنْ غَيْرِ أَوْذَاجِكَ : اسرار تو همچون خون تو است که باید تنها در عروق خودت جریان یابد » .^(۱)

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَّائِلِينَ ﴿٧﴾

در (داستان) یوسف و برادرانش نشانه های (هدایت) برای سؤال کنندگان بود .
در این که منظور از این سؤال کنندگان چه اشخاصی هستند بعضی از مفسران (مانند قرطبی در تفسیر الجامع) گفته اند که این سؤال کنندگان جمعی از یهود مدینه بودند که در این زمینه پرسش هایی از پیامبر می کردند ولی ظاهر آیه مطلق است و می گوید : « برای همه افراد جستجوگر آیات و نشانه ها و درس هایی در این داستان نهفته است » .
چه درسی از این برتر که گروهی از افراد نیرومند با نقشه های حساب شده ای که از

حسادت سرچشمه گرفته برای نابودی یک فرد ظاهراً ضعیف و تنها ، تمام کوشش خود را به کار گیرند ، اما با همین کار بدون توجه او را بر تخت قدرت بنشانند و فرمانروای کشور پهناوری کنند و در پایان همگی در برابر او سر تعظیم فرود آورند ، این نشان می دهد وقتی خدا کاری را اراده کند می تواند آن را ، حتی به دست مخالفین آن کار ، پیاده کند ، تا روشن شود که یک انسان پاک و باایمان تنها نیست و اگر تمام جهان به نابودی او کمر بندند اما تا خدا نخواهد تار مویی از سر او کم نخواهند کرد .

﴿ ۸ ﴾ إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ غُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ

هنگامی که (برادران) گفتند یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوب ترند در حالی که ما نیرومندتریم ، مسلماً پدر ما ، در گمراهی آشکار است .

« غُصْبَةٌ » به معنی جماعت و گروهی است که دست به دست هم می دهند و نسبت به انجام کاری هماهنگ هستند ، این کلمه معنی جمع دارد و مفردی برای آن نیست . یعقوب دوازده پسر داشت ، که دو نفر از آنها « یوسف » و « بنیامین » از یک مادر بودند ،

که «راحیل» نام داشت ، یعقوب نسبت به این دو پسر مخصوصاً یوسف محبت بیشتری نشان می‌داد ، زیرا اولاً کوچک‌ترین فرزندان او محسوب می‌شدند و طبعاً نیاز به حمایت و محبت بیشتری داشتند ، ثانیاً طبق بعضی از روایات مادر آن‌ها «راحیل» از دنیا رفته بود و به این جهت نیز به محبت بیشتری محتاج بودند ، از آن گذشته مخصوصاً در یوسف ، آثار نبوغ و فوق العادگی نمایان بود ، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب آشکارا نسبت به آن‌ها ابراز علاقه بیشتری کند .

برادران حسود بدون توجه به این جهات از این موضوع سخت ناراحت شدند ، به‌خصوص که شاید بر اثر جدایی مادرها ، رقابتی نیز در میانشان طبعاً وجود داشت ، لذا دور هم نشستند « و گفتند : یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوب‌ترند ، با این‌که ما جمعیتی نیرومند و کارساز هستیم » و زندگی پدر را به خوبی اداره می‌کنیم و به همین دلیل باید علاقه او به ما بیش از این فرزندان خردسال باشد که کاری از آن‌ها ساخته نیست .

و به این ترتیب با قضاوت یک جانبه خود پدر را محکوم ساختند و گفتند : « به طور قطع

پدر مادر گمراهی آشکاری است» (إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) .
آتش حقد و حسد به آنها اجازه نمی‌داد که در تمام جوانب کار بیندیشند دلایل اظهار
علاقه پدر را نسبت به دو کودک بدانند، چراکه همیشه منافع خاص هر کس حجابی بر روی
افکار او می‌افکند و به قضاوت‌هایی یک جانبه که نتیجه آن گمراهی از جاده حق و عدالت
است وامی‌دارد .

البته منظور آنها گمراهی دینی و مذهبی نبود چراکه آیات آینده نشان می‌دهد آنها به
بزرگی و نبوت پدر اعتقاد داشتند و تنها در زمینه طرز معاشرت به او ایراد می‌گرفتند .
﴿۹﴾ اُقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ
قَوْمًا صَالِحِينَ

یوسف را بکشید یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید تا توجه پدر فقط با شما باشد و
بعد از آن (از گناه خود توبه می‌کنید و) افراد صالحی خواهید بود .
این جمله دلیل بر آن است که آنها احساس گناه با این عمل می‌کردند و در اعماق دل

خود کمی از خدا ترس داشتند و به همین دلیل پیشنهاد توبه بعد از انجام این گناه را می‌کردند. ولی مسأله مهم این‌جا است که سخن از توبه قبل از انجام جرم در واقع برای فریب وجدان و گشودن راه به سوی گناه است و به هیچ وجه دلیل بر پشیمانی و ندامت نمی‌باشد. و به تعبیر دیگر توبه واقعی آن است که بعد از گناه، حالت ندامت و شرمساری برای انسان پیدا شود، اما گفتگو از توبه قبل از گناه، توبه نیست.

توضیح این‌که بسیار می‌شود که انسان به هنگام تصمیم بر گناه یا مخالفت وجدان و روبرو می‌گردد و یا اعتقادات مذهبی در برابر او سدی ایجاد می‌کند و از پیشرویش به سوی گناه ممانعت به عمل می‌آورد، او برای این‌که از این سد به آسانی بگذرد و راه خود را به سوی گناه باز کند وجدان و عقیده خود را با این سخن می‌فریبد، که من پس از انجام گناه بلافاصله در مقام جبران برمی‌آیم، چنان نیست که دست روی دست بگذارم و بنشینم، توبه می‌کنم، به در خانه خدا می‌روم، اعمال صالح انجام می‌دهم و سرانجام آثار گناه را می‌شویم. یعنی همان‌گونه که نقشه شیطانی برای انجام گناه می‌کشد، یک نقشه شیطانی هم برای

فریب وجدان و تسلط بر عقاید مذهبی خود طرح می‌کند و چه بسا این نقشه شیطانی نیز مؤثر واقع می‌شود و آن سد محکم را با این وسیله از سر راه خود برمی‌دارد ، برادران یوسف نیز از همین راه وارد شدند .

نکته دیگر این‌که آن‌ها گفتند پس از دور ساختن یوسف ، توجه پدر و نگاه او به سوی شما خواهد شد (يَخْلُ لَكُمْ « وَجْهٌ » أَبِيكُمْ) و نگفتند قلب پدر در اختیار شما خواهد شد (يَخْلُ لَكُمْ « قَلْبٌ » أَبِيكُمْ) چراکه اطمینان نداشتند پدر به زودی فرزندش یوسف را فراموش کند ، همین اندازه که توجه ظاهری پدر به آن‌ها باشد کافی است .

﴿ ۱۰ ﴾ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غَيْبَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ

یکی از آن‌ها گفت یوسف را نکشید و اگر کاری می‌خواهید انجام دهید او را در نهان‌گاه چاه بیفکنید تا بعضی از قافله‌ها او را بگیرند (و با خود به مکان دوری ببرند) .
« جُبٌّ » به معنی چاهی است که آن را سنگ‌چین کرده‌اند و شاید غالب چاه‌های بیابانی

همین طور است و «غِیَابَت» به معنی نهان‌گاه داخل چاه است که از نظرها غیب و پنهان است و این تعبیر گویا اشاره به چیزی است که در چاه‌های بیابانی معمول است و آن این‌که در قعر چاه، نزدیک به سطح آب، در داخل بدنه چاه محل کوچک طاقچه مانندی درست می‌کنند که اگر کسی به قعر چاه برود بتواند روی آن بنشیند و ظرفی را که با خود برده پر از آب کند، بی‌آن‌که خود وارد آب شود و طبعاً از بالای چاه که نگاه کنند درست این محل پیدا نیست و به همین جهت از آن تعبیری «غِیَابَت» شده است.^(۱)

در میان برادران یک نفر بود که از همه باهوش‌تر و یا باوجدان‌تر بود، به همین دلیل با طرح قتل یوسف مخالفت کرد و هم با طرح تبعید او در یک سرزمین دوردست که بیم هلاکت در آن بود و طرح سومی را ارائه نمود گفت: «اگر اصرار دارید کاری بکنید یوسف را

۱- اقباس از «تفسیر المنار»، ذیل آیه .

نکشید ، بلکه او را در قعر چاهی بیفکنید (به گونه‌ای که سالم بماند) تا بعضی از رهگذران و قافله‌ها او را بیابند و با خود ببرند» و از چشم ما و پدر دور شود .
بدون شک قصد این پیشنهادکننده آن نبوده که یوسف را آن‌چنان در چاه سرنگون سازند که نابود شود بلکه هدف این بود که در نهان‌گاه چاه قرار گیرد تا سالم به دست قافله‌ها برسد .
از جمله «إِنْ كُنْتُمْ فَعَلِينَ» چنین استفاده می‌شود که این گوینده حتی این پیشنهاد را به صورت یک پیشنهاد قطعی مطرح نکرد ، شاید ترجیح می‌داد که اصلاً نقشه‌ای بر ضد یوسف طرح نشود .

نقش ویرانگر حسد در زندگی انسان‌ها

درس مهم دیگری که از این داستان می‌آموزیم این است که چگونه حسد می‌تواند آدمی را تا سر حد کشتن برادر و یا تولید در دسرهای خیلی شدید برای او پیش ببرد و چگونه اگر این آتش درونی مهار نشود ، هم دیگران را به آتش می‌کشد و هم خود انسان را .
اصولاً هنگامی که نعمتی به دیگری می‌رسد و خود شخص از او محروم

می‌ماند ، چهار حالت مختلف در او پیدا می‌شود .
 نخست این‌که آرزو می‌کند همان‌گونه که دیگران دارند ، او هم داشته باشد ، این حالت را «غِبْطَة» می‌خوانند و حالتی است قابل ستایش ، چراکه انسان را به تلاش و کوشش سازنده‌ای وامی‌دارد و هیچ اثر مُخَرَّبِی در اجتماع ندارد .
 دیگر این‌که آرزو می‌کند آن نعمت از دیگران سلب شود و برای این کار به تلاش و کوشش برمی‌خیزد این همان حالت بسیار مذموم «حَسَد» است ، که انسان را به تلاش و کوشش مخرب دربارهٔ دیگران وامی‌دارد ، بی‌آن‌که تلاش سازنده‌ای دربارهٔ خود کند .
 سوم این‌که آرزو می‌کند خودش دارای آن نعمت شود و دیگران از آن محروم بمانند و این همان حالت «بُخْل» و انحصارطلبی است که انسان همه چیز را برای خود بخواهد و از محرومیت دگران لذت ببرد .
 چهارم این‌که دوست دارد دیگران در نعمت باشند ، هر چند خودش در محرومیت بسر ببرد و حتی حاضر است آن‌چه را دارد در اختیار دگران بگذارد و از منافع خود چشم‌پوشد و

این حالت والا را «اِثَار» می‌گویند که یکی از مهم‌ترین صفات برجسته انسانی است .
 به هر حال حسد تنها برادران یوسف را تا سر حد کشتن برادرشان پیش نبرد بلکه گاه
 می‌شود که حسد انسان را به نابودی خویش نیز وامی‌دارد .
 به همین دلیل در احادیث اسلامی برای مبارزه با این صفت رذیله تعبیرات
 تکان دهنده‌ای دیده می‌شود .

به عنوان نمونه : از پیامبر اکرم نقل شده که فرمود: «خداوند موسی بن عمران را از حسد نهي کرد
 و به او فرمود : اِنَّ الْخَاسِدَ سَاخِطٌ لِّنَعْمِي ضَاۗءٌ لِّقَسَمِي الَّذِي قَسَمْتُ بِئِنَّ عِبَادِي وَ مَنْ يَكُ كَذٰلِكَ
 فَلَسْتُ مِنْهُ وَ لَيْسَ مِنِّي : شخص حسود نسبت به نعمت‌های من برندگانم خشمناک است و از قسمت‌هایی که
 میان بندگانم قائل شده‌ام ممانعت می‌کند، هرکس چنین باشد نه او از من است و نه من از اویم» .^(۱)

از امام صادق علیه السلام می خوانیم : « آفَةُ الدِّينِ الْحَسَدُ وَالْعُجْبُ وَالْفَخْرُ: آفت دین و ایمان سه چیز است : حسد و خودپسندی و فخر فروشی » .

و در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می خوانیم : « إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغِيظُ وَلَا يَحْسُدُ وَالْمُنَافِقُ يَحْسُدُ وَلَا يَغِيظُ : افراد بالایمان غیظه می خورند ولی حسد نمی ورزند ، ولی منافق حسد می ورزد و غیظه نمی خورد » . (۱)

ضرورت مراقبت پدر و مادر در ابراز محبت نسبت به فرزندان

این درس را نیز می توان از این بخش از داستان فراگرفت که پدر و مادر در ابراز محبت نسبت به فرزندان باید فوق العاده دقت به خرج دهد .
گرچه یعقوب بدون شک در این باره مرتکب خطایی نشد و ابراز علاقه ای که نسبت به

یوسف و برادرش بنیامین می‌کرد روی حسابی بود که قبلاً به آن اشاره کردیم ، ولی به هر حال این ماجرا نشان می‌دهد که حتی باید بیش از مقدار لازم در این مسأله حساس و سختگیر بود ، زیرا گاه می‌شود یک ابراز علاقه نسبت به یک فرزند ، آن‌چنان عقده‌ای در دل فرزند دیگر ایجاد می‌کند که او را به همه کار وامی‌دارد ، آن‌چنان شخصیت خود را درهم شکسته می‌بیند که برای نابود کردن شخصیت برادرش ؛ حد و مرزی نمی‌شناسد .

حتی اگر نتواند عکس‌العملی از خود نشان بدهد از درون خود را می‌خورد و گاه گرفتار بیماری روانی می‌شود ، فراموش نمی‌کنم فرزند کوچک یکی از دوستان بیمار بود و طبعاً نیاز به محبت بیشتر داشت ، پدر برادر بزرگ‌تر را به صورت خدمتکاری برای او درآورده بود چیزی نگذشت که پسر بزرگ گرفتار بیماری روانی ناشناخته‌ای شد ، به آن دوست عزیز گفتم فکر نمی‌کنی سرچشمه‌اش این عدم عدالت در اظهار محبت بوده باشد ، او که این سخن را باور نمی‌کرد ، به یک طبیب روانی ماهر مراجعه کرد ، طبیب به او گفت : فرزند شما بیماری خاصی ندارد سرچشمهٔ بیماریش همین است که گرفتار کمبود محبت شده و

شخصیتش ضربه دیده ، در حالی که برادر کوچک این همه محبت دیده است و لذا در احادیث اسلامی می‌خوانیم :

روزی امام باقر علیه السلام فرمود : « من گاهی نسبت به بعضی از فرزندانم اظهار محبت می‌کنم و او را بر زانوی خود می‌نشانم و قلم گوسفند را به او می‌دهم و شکر در دهانش می‌گذارم ، در حالی که میدانم حق با دیگری است ، ولی این کار را به خاطر این می‌کنم تا بر ضد سایر فرزندانم تحریک نشود و آن‌چنان که برادران یوسف به یوسف کردند ، نکند » .^(۱)

﴿ ۱۱ ﴾ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَصِحُونَ

(برادران نود پدر آمدند و) گفتند : پدر جان چرا تو درباره (برادرمان) یوسف به ما اطمینان نمی‌کنی در حالی که ما خیر خواه او هستیم ؟

﴿ ۱۲ ﴾ اَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَع وَيَلْعَبْ وَ اِنَّا لَهُ لَحَفِظُونَ

او را فردا با ما (به خارج شهر) بفرست تا غذای کافی بخورد و بازی و تفریح کند و ما حافظ او هستیم .

برادران یوسف پس از آن که طرح نهایی را برای انداختن یوسف به چاه تصویب کردند به این فکر فرو رفتند که چگونه یوسف را از پدر جدا سازند ؟ لذا طرح دیگری برای این کار ریخته و با قیافه های حق به جانب و زبانی نرم ولی آمیخته با یک نوع انتقاد ترحم انگیز نزد پدر آمدند و گفتند : بیا دست از این کار که ما را متهم می سازد بردار ، به علاوه برادر ما ، نوجوان است ، او هم دل دارد ، او هم نیاز به استفاده از هوای آزاد خارج شهر و سرگرمی مناسب دارد ، زندانی کردن او در خانه صحیح نیست ، « فردا او را با ما بفرست تا به خارج شهر آید ، گردش کند از میوه های درختان بخورد و بازی و سرگرمی داشته باشد ».

و به این ترتیب نقشه جدا ساختن برادر را ماهرانه تنظیم کردند و چه بسا سخن را در برابر خود یوسف گفتند ، تا او هم سر به جان پدر کند و از وی اجازه رفتن به صحرا بخواهد .

این نقشه از یک طرف پدر را در بن بست قرار می‌داد که اگر یوسف را به ما نسیاری دلیل بر این است که ما را متهم می‌کنی و از سوی دیگر یوسف را برای استفاده از تفریح و سرگرمی و گردش در خارج شهر تحریک می‌کرد .

آری چنین است نقشه‌های آن‌هایی که می‌خواهند ضربه غافلگیرانه بزنند ، از تمام مسائل روانی و عاطفی برای این‌که خود را حق به جانب نشان دهند استفاده می‌کنند ، ولی افراد باایمان به حکم «الْمُؤْمِنُ كَيِّسٌ: مؤمن هوشیار است» هرگز نباید فریب این ظواهر زیبا را بخورند هر چند از طرف برادر مطرح شده باشد .

﴿۱۳﴾ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غٰفِلُونَ

(پدر) گفت: من از دوری او غمگین می‌شوم و از این می‌ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید .

يعقوب در مقابل اظهارات برادران بدون آن‌که آن‌ها را متهم به سوء قصد کند گفت : این‌که من مایل نیستم یوسف با شما بیاید ، از دو جهت است ، اول این‌که « دوری یوسف برای من

غم‌انگیز است» و دیگر این‌که در بیابان‌های اطراف ممکن است گرگان خونخواری باشند «و من می‌ترسم گرگ فرزند دلبندم را بخورد و شما سرگرم بازی و تفریح و کارهای خود باشید». و این کاملاً طبیعی بود که برادران در چنین سفری به خود مشغول گردند و از برادر غافل بمانند و در آن «بیابان گرگ خیز» گرگ قصد جان یوسف کند.

﴿١٤﴾ قَالُوا لَيْنَ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَسِرُونَ

گفتند: اگر او را گرگ بخورد با این‌که ما گروه نیرومندی هستیم ما از زیانکارترین خواهیم بود (و هرگز چنین چیزی ممکن نیست).

البته برادران پاسخی برای دلیل اول پدر نداشتند، زیرا غم و اندوه جدایی یوسف چیزی نبود که بتوانند آن را جبران کنند و حتی شاید این تعبیر آتش حسد برادران را افروخته‌تر می‌ساخت.

از سوی دیگر این دلیل پدر از یک نظر پاسخی داشت که چندان نیاز به ذکر نداشت و آن این‌که بالاخره فرزند برای نمو و پرورش، خواه ناخواه از پدر جدا خواهد شد و اگر

بخواهد همچون گیاه نورسته‌ای دائماً در سایهٔ درخت وجود پدر باشد، نمو نخواهد کرد و پدر برای تکامل فرزندش ناچار باید تن به این جدایی بدهد، امروز گردش و تفریح است، فردا تحصیل علم و دانش و پس فردا کسب و کار و تلاش و کوشش برای زندگی، بالاخره جدایی لازم است.

لذا اصلاً به پاسخ این استدلال نپرداختند، بلکه به سراغ دلیل دوم رفتند که از نظر آن‌ها مهم و اساسی بود و «گفتند: چگونه ممکن است برادرمان را گرگ بخورد در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم، اگر چنین شود ما زیانکار و بدبخت خواهیم بود».

یعنی مگر ما مرده‌ایم که بنشینیم و تماشا کنیم گرگ برادرمان را بخورد، گذشته از علایق برادری که ما را بر حفظ برادر وامی‌دارد، ما در میان مردم آبرو داریم، مردم دربارهٔ ما چه خواهند گفت، جز این که می‌گویند یک عده زورمند گردن کلفت نشستند و بر حملهٔ گرگ به برادرشان نظاره کردند، ما دیگر می‌توانیم در میان مردم زندگی کنیم؟

آن‌ها در ضمن به این گفتار پدر که شما ممکن است سرگرم بازی شوید و از یوسف

غفلت کنید ، نیز پاسخ دادند و آن این که مسأله ، مسأله خسران و زیان و از دست دادن تمام سرمایه و آبرو است، مسأله این نیست که تفریح و بازی بتواند انسان را از یوسف غافل کند ، زیرا در این صورت ما افراد بی عرضه ای خواهیم شد که به درد هیچ کار نمی خوریم . در این جا این سؤال پیش می آید که چرا یعقوب از میان تمام خطرهای تنها انگشت روی خطر حمله گرگ گذاشت؟ بعضی می گویند : بیابان کنعان بیابانی گرگ خیز بود و به همین جهت خطر بیشتر از این ناحیه احساس می شد .

بعضی دیگر گفته اند که این به خاطر خوابی بود که یعقوب قبلاً دیده بود که گرگانی به فرزندش یوسف حمله می کنند، این احتمال نیز داده شده است که یعقوب با زبان کنایه سخن گفت و نظرش به انسان های گرگ صفت همچون بعضی از برادران یوسف بود . ولی به هر حال با هر حيله و نیرنگی بود ، مخصوصاً با تحریک احساسات پاک یوسف و تشویق او برای تفریح در خارج شهر که شاید اولین بار بود که فرصت برای آن به دست یوسف می افتاد ، توانستند پدر را وادار به تسلیم کنند و موافقت او را به هر صورت نسبت به

این کار جلب نمایند .

نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم

جالب این که یعقوب پیامبر در برابر استدلال فرزندان نسبت به نیاز یوسف به گردش و تفریح هیچ پاسخی نداد و عملاً آن را پذیرفت ، این خود دلیل بر این است که هیچ عقل سالم نمی تواند این نیاز فطری و طبیعی را انکار کند .

انسان مانند یک ماشین آهنی نیست که هر چه بخواهند از آن کار بکشند ، بلکه روح و روانی دارد که همچون جسمش خسته می شود ، همان گونه که جسم نیاز به استراحت و خواب دارد روح و روانش نیاز به سرگرمی و تفریح سالم دارد .

تجربه نیز نشان داده که اگر انسان به کار یکنواخت ادامه دهد ، بازده و راندمان کار او بر اثر کمبود نشاط تدریجاً پایین می آید و اما به عکس ، پس از چند ساعت تفریح و سرگرمی سالم ، آن چنان نشاط کار در او ایجاد می شود که کمیت و کیفیت کار هر دو فزونی پیدا می کند و به همین دلیل ساعاتی که صرف تفریح و سرگرمی می شود کمک به ساعات کار می کند.

در روایات اسلامی این واقعیت به طرز جالبی به عنوان دستور بیان شده است، آن جا که علی علیه السلام می فرماید: «لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يَرْمُ مَعَاشَهُ وَ سَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَجْهَلُ: زندگی فرد بالایمان در سه قسمت خلاصه می شود، قسمتی به معنویات می پردازد و با پروردگارش مناجات می کند و قسمتی به فکر تأمین و ترمیم معاش است و قسمتی را به این تخصیص می دهد که در برابر لذاتی که حلال و مشروع است آزاد باشد» (۱). جالب این که در حدیث دیگری این جمله اضافه شده است «وَ ذَلِكَ غَوْنٌ عَلَى سَائِرِ السَّاعَاتِ: و این سرگرمی و تفریح سالم کمکی است برای سایر برنامه ها».

به گفته بعضی تفریح و سرگرمی همچون سرویس کردن و روغن کاری نمودن چرخ های یک ماشین است گرچه این ماشین یک ساعت متوقف برای این کار می شود، ولی بعداً

۱- «نهج البلاغه»، کلمات قصار، کلمه ۳۹۰.

قدرت و توان و نیروی جدیدی پیدا می‌کند که چندبرابر آن را جبران خواهد کرد ، به علاوه بر عمر ماشین خواهد افزود .

اما مهم این است که سرگرمی و تفریح ، « سالم » باشد وگرنه مشکلی را که حل نمی‌کند ، بلکه بر مشکل‌ها می‌افزاید ، چه بسیار تفریحات ناسالمی که روح و اعصاب انسان را چنان می‌کوبد که قدرت کار و فعالیت را تا مدتی از او می‌گیرد و یا لاقط بازده کار او را به حداقل می‌رساند. این نکته نیز قابل توجه است که در اسلام تا آنجا به مسأله تفریح سالم اهمیت داده شده است که یک سلسله مسابقات حتی با شرط بندی را اسلام اجازه داده و تاریخ می‌گوید که قسمتی از این مسابقات در حضور شخص پیامبر و با داوری و نظارت او انجام می‌گرفت .

حتی گاه شتر مخصوص خود را برای مسابقه سواری در اختیار یاران می‌گذاشت . در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود : « إِنَّ النَّبِيَّ أَجَزَى الْإِبِلِ مُقْبِلَةً مِنْ تَبُوكَ فَسَبَقَتِ الْغَضَبَاءُ وَ عَلَيْهَا أَسَامَةُ ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَقُولُونَ سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَ رَسُولُ

اللَّهُ يَقُولُ سَبَقَ أُسَامَةُ: هنگامی که پیامبر از تبوک برمی گشت، میان یاران خود مسابقه سواری برقرار ساخت، اسامه که بر شتر معروف پیامبر به نام «عَضْبَاء» سوار بود از همه پیشی گرفت، مردم به خاطر این که شتر از آن پیامبر بود صدا زدند رسول الله پیشی گرفت، اما پیامبر صدا زد اسامه پیشی گرفت و برنده شد (اشاره به این که سوار کار مهم است نه مرکب و چه بسا مرکب راهواری که به دست افراد ناشی بیفتد و کاری از آن ساخته نیست). (۱)

نکته دیگر این که همان گونه که برادران یوسف از علاقه انسان مخصوصاً نوجوان به گردش و تفریح برای رسیدن به هدفشان سوء استفاده کردند در دنیای امروز نیز دست های مرموز دشمنان حق و عدالت از مسأله ورزش و تفریح برای مسموم ساختن افکار نسل جوان سوء استفاده فراوان می کند، باید به هوش بود که ابرقدرت های گرگ صفت در

لباس ورزش و تفریح ، نقشه‌های شوم خود را میان جوانان به نام ورزش و مسابقات منطقه‌ای یا جهانی پیاده نکنند .

فراموش نمی‌کنیم در عصر « طاغوت » هنگامی که می‌خواستند نقشه‌های خاصی را پیاده کنند و سرمایه‌ها و منابع مهم کشور را به بهای ناچیز به بیگانگان بفروشند ، یک سلسله مسابقات ورزشی طویل و عریض ترتیب می‌دادند و مردم را آن‌چنان به این بازی‌ها سرگرم می‌ساختند که نتوانند به مسائل اساسی که در جامعه آن‌ها جریان دارد بپردازند .

نه قصاص و نه اتهام قبل از جنایت

در این فراز از داستان به خوبی مشاهده می‌کنیم که یعقوب با این‌که از حسادت برادران نسبت به یوسف آگاهی داشت و به همین دلیل دستور داد خواب عجیبش را از برادران مکتوم دارد هرگز حاضر نشد آن‌ها را متهم کند که نکند شما قصدسویی درباره فرزندم یوسف داشته باشید، بلکه عذرش تنه‌اعدم تحمل دوری یوسف و ترس از گرگان بیابان بود . اخلاق و معیارهای انسانی و اصول داوری عادلانه نیز همین را ایجاب می‌کند که تا

نشانه‌های کار خلاف از کسی ظاهر نشده باشد او را متهم نسازند ، اصل ، برائت و پاکی و درستی است ، مگر این که خلاف آن ثابت شود .

تلقین دشمن

نکته دیگر این که در روایتی در ذیل آیات فوق از پیامبر می‌خوانیم که : « لَا تُلْقُوا
الْكَذَّابَ فَتَكْذِبُ فَإِنَّ بَنِي يَعْقُوبَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ الدُّنْبَ يَأْكُلُ الْإِنْسَانَ حَتَّى لَقَنَهُمْ آبُوهُمْ : به دروغگو
تلقین نکنید تا به شما دروغ گوید ، چرا که پسران یعقوب تا آن موقع نمی‌دانستند که ممکن است گروگ به انسان
حمله کند و او را بخورد و هنگامی که پدر این سخن را گفت از او آموختند » .^(۱)

اشاره به این که گاه می‌شود طرف مقابل توجه به عذر و بهانه و انتخاب راه انحرافی ندارد ،
شما باید مراقب باشید که خودتان با احتمالات مختلفی که ذکر می‌کنید ،
راه‌های انحرافی را به او نشان ندهید .

۱- «نور الثقلین» ، جلد ۲ ، صفحه ۴۱۵ .

این درست به این می ماند که گاه انسان به کودک خردسالش می گوید توپ خود را به لامپ چراغ زن ، کودک که تا آن وقت نمی دانست می شود توپ را به لامپ بزند ، متوجه این مسأله می شود که چنین کاری امکان پذیر است و به دنبال آن حس کنجکاوی او تحریک می شود که باید ببینم اگر توپ را به لامپ بزنم چه می شود و به دنبال آن شروع به آزمایش این مسأله می کند ، آزمایشی که به شکستن لامپ منتهی خواهد شد .

این تنها یک موضوع ساده درباره کودکان نیست ، در سطح یک جامعه بزرگ نیز گاهی امر و نهی های انحرافی سبب می شود مردم بسیاری از چیزهایی را که نمی دانستند یاد بگیرند و سپس وسوسه آزمودن آنها شروع می شود ، در این گونه موارد حتی الامکان باید مسائل را به طور کلی مطرح کرد تا بدآموزی در آن نشود .

البته یعقوب پیامبر روی پاکی و صفای دل این سخن را با فرزندان بیان کرد ، اما فرزندان گمراه از بیان پدر سوء استفاده کردند .

نظیر این موضوع روشی است که در بسیاری از نوشته ها با آن برخورد می کنیم که مثلاً

کسی می خواهد دربارهٔ ضررهای «مَوَادِّ مُخَدَّر» یا «استمناء» سخن بگوید ، چنان این مسائل را تشریح می کند و یا صحنه های آن را به وسیلهٔ فیلم نشان می دهد که ناآگاهان به اسرار و رموز این کارها آشنا می گردند ، سپس مطالبی را که در نکوهش این کارها و راه نجات از آن بیان می کند به دست فراموشی می سپارند ، به همین دلیل غالباً زیان و بدآموزی این نوشته ها و فیلم ها به مراتب بیش از فایدهٔ آنها است .

﴿١٥﴾ فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيْبَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

هنگامی که او را با خود بردند و تصمیم گرفتند وی را در مخفیگاه چاه قرار دهند ما به او وحی فرستادیم که آنها را در آینده از این کارشان باخبر خواهی ساخت ، در حالی که آنها نمی دانند .

جمله « وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيْبَتِ الْجُبِّ » (اتفاق کردند که او را در مخفیگاه چاه قرار بدهند) دلیل بر این است که او را در چاه پرتاب نکردند ، بلکه پایین بردند و در قعر چاه در آن جا

سکو ماندی برای کسانی که در چاه پایین می‌روند، نزدیک سطح آب، درست می‌کنند قرار دادند، به این ترتیب که طناب را به کمر او بسته، او را به نزدیک آب بردند و رها ساختند. سرانجام برادران پیروز شدند و پدر را قانع کردند که یوسف را با آن‌ها بفرستد، آن شب را با خیال خوش خوابیدند که فردا نقشه، آن‌ها درباره یوسف عملی خواهد شد و این برادر مزاحم را برای همیشه از سر راه برمی‌دارند. تنها نگرانی آن‌ها این بود که مبادا پدر پشیمان گردد و از گفته خود منصرف شود.

صبحگاه نزد پدرآمدند و او سفارش‌های لازم را در حفظ و نگهداری یوسف تکرار کرد، آن‌ها نیز اطاعت کردند، پیش روی پدر او را با احترام و محبت فراوان برداشتند و حرکت کردند. می‌گویند: پدر تا دروازه شهر آن‌ها را بدرقه کرد و آخرین بار یوسف را از آن‌ها گرفت و به سینه خود چسبانید، قطره‌های اشک از چشمش سرازیر شد، سپس یوسف را به آن‌ها سپرد و از آن‌ها جدا شد، اما چشم یعقوب همچنان فرزندان را بدرقه می‌کرد آن‌ها نیز تا آن‌جا که چشم پدر کار می‌کرد دست از نوازش و محبت یوسف برنداشتند، اما هنگامی که مطمئن

شدند پدر آن‌ها را نمی‌بیند ، یک مرتبه عقده آن‌ها ترکید و تمام کینه‌هایی را که بر اثر حسد ، سال‌ها روی هم انباشته بودند بر سر یوسف فرو ریختند ، از اطراف شروع به زدن او کردند و او از یکی به دیگری پناه می‌برد ، اما پناهش نمی‌دادند .

در روایتی می‌خوانیم که در این طوفان بلا که یوسف اشک می‌ریخت و یا به هنگامی که او را می‌خواستند به چاه افکنند ناگهان یوسف شروع به خندیدن کرد ، برادران سخت در تعجب فرو رفتند که این چه جای خنده است ، گویی برادر، مسأله را به شوخی گرفته است ، بی‌خبر از این که تیره‌روزی در انتظار او است ، اما او پرده از راز این خنده برداشت و درس بزرگی به همه آموخت و گفت :

« فراموش نمی‌کنم روزی به شما برادران نیرومند با آن بازوان قوی و قدرت فوق‌العاده جسمانی نظر افکندم و خوشحال شدم ، با خود گفتم کسی که این همه یار و یاور نیرومند دارد چه غمی از حوادث سخت خواهد داشت آن روز بر شما تکیه کردم و به بازوان شما دل بستم ، اکنون در چنگال شما گرفتارم و از شما به شما پناه می‌برم و به من پناه نمی‌دهید ، خدا

شما را بر من مسلط ساخت تا این درس را بیاموزم که به غیر او ، حتی به برادران ، تکیه نکنم .
جمله « أَجْمَعُوا » نشان می‌دهد که همه برادران در این برنامه اتفاق نظر داشتند هر چند در کشتن او رأی آن‌ها متفق نبود .

اصولاً « أَجْمَعُوا » از ماده جمع به معنی گردآوری کردن است و در این موارد اشاره به جمع کردن آراء و افکار می‌باشد .

سپس اضافه می‌کند : در این هنگام ما به یوسف ، وحی فرستادیم و دلداریش دادیم و گفتیم غم مخور ، « روزی فرامی‌رسد که آن‌ها را از همه این نقشه‌های شوم آگاه خواهی ساخت ، در حالی که آن‌ها تو را نمی‌شناسند » (وَ أَوحِیْنَا اِلَیْهِ لَنُنَبِّئَنَّھُمْ بِاَمْرِھِمْ هَٰذَا وَ هُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ) .
همان روزی که تو بر اریکه قدرت تکیه زده‌ای و برادران دست نیاز به سوی تو دراز می‌کنند و همچون تشنه‌کامانی که به سراغ یک چشمه گوارا در بیابان سوزان می‌روند با نهایت تواضع و فروتنی نزد تو می‌آیند ، اما تو چنان اوج گرفته‌ای که آن‌ها باور نمی‌کنند برادرشان باشی ، آن روز به آن‌ها خواهی گفت ، آیا شما نبودید که با برادر کوچکتان یوسف

چنین و چنان کردید و در آن روز چه قدر شرمسار و پشیمان خواهند شد .
 این وحی الهی به قرینه آیه ۲۲ همین سوره وحی نبوت نبود بلکه الهامی بود به قلب
 یوسف برای این که بداند تنها نیست و حافظ و نگاهبانی دارد ، این وحی نور امید بر قلب
 یوسف پاشید و ظلمات یأس و نومیدی را از روح و جان او بیرون کرد .

﴿۱۶﴾ وَ جَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ

شب هنگام در حالی که گریه می کردند به سراغ پدر آمدند .
 برادران یوسف نقشه ای را که برای او کشیده بودند ، همان گونه که می خواستند پیاده
 کردند ولی بالاخره باید فکری برای بازگشت کنند که پدر باور کند یوسف به صورت طبیعی
 و نه از طریق توطئه ، سر به نیست شده است ، تا عواطف پدر را به سوی خود جلب کنند .
 طرحی که برای رسیدن این هدف ریختند این بود ، که درست از همان راهی که پدر از آن
 بیم داشت و پیش بینی می کرد وارد شوند و ادعا کنند یوسف را گرگ خورده و
 دلایل قلابی برای آن بسازند .

﴿۱۷﴾ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتْعِنَا فَاكَلَهُ الذِّئْبُ وَ مَا
 أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ

گفتند: ای پدر ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاردیم و
 گرگ او را خورد، تو هرگز سخن ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند راستگو باشیم.
 پدر که بی صبرانه انتظار ورود فرزند دلبندش یوسف را می کشید با یک نگاه به جمع آنها
 و ندیدن یوسف در میانشان سخت تکان خورد، بر خود لرزید و جویای حال او شد: آنها
 گفتند: «پدر جان ما رفتیم و مشغول مسابقه (سواری، تیراندازی و مانند آن) شدیم و
 یوسف را که کوچک بود و توانایی مسابقه را با ما نداشت، نزد اثاث خود گذاشتیم، ما
 آنچنان سرگرم این کار شدیم که همه چیز حتی برادرمان را فراموش کردیم و در این هنگام
 گرگ بی رحم از راه رسید و او را درید».

سخنان برادران خیلی حساب شده بود، اولاً پدر را با کلمه «یا ابانا» (ای پدر ما) که جنبه
 عاطفی دارد مخاطب ساختند و ثانیاً طبیعی است که برادران نیرومند در چنین تفریح گاهی به

مسابقه و سرگرمی مشغول شوند و برادر کوچک را به نگاهبانی اثاث وادارند و از این گذشته برای غافلگیر کردن پدر پیش دستی نموده و با همان چشم گریان گفتند تو هرگز باور نخواهی کرد ، هر چند ما راست بگوییم .

﴿ ۱۸ ﴾ وَ جَاءَ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ
وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ

و پیراهن او را باخونی دروغین (نزد پدر) آوردند ، گفت: هوس های نفسانی شما این کار را برایتان آراسته ، من صبر جمیل می کنم (و ناسپاسی نخواهم کرد) و از خداوند در برابر آنچه شما می گوید یاری می طلبم .

جمله « سَوَّلَتْ » از ماده « تَسْوِيل » به معنی تزیین می باشد گاهی آن را به معنی « تَرْغِيب » و گاهی به معنی « وَسْوَسَة کردن » نیز تفسیر کرده اند که تقریباً همه به یک معنی باز می گردد . یعنی هوی های نفسانی شما این کار را برای شما زینت داد .

اما از آن جاکه دروغگو حافظه ندارد و از آن جاکه یک واقعه حقیقی پیوندهای گوناگونی

با کیفیت‌ها و مسائل اطراف خود دارد که کمتر می‌توان همه آن‌ها را در تنظیم دروغین آن منظم ساخت، برادران از این نکته غافل بودند که لااقل پیراهن یوسف را از چند جا پاره کنند تا دلیل حمله گرگ باشد، آن‌ها پیراهن برادر را که صاف و سالم از تن او بدر آورده بودند خون آلود کرده نزد پدر آوردند، پدر هوشیار پر تجربه همین که چشمش بر آن پیراهن افتاد، همه چیز را فهمید و گفت: شما دروغ می‌گویید «بلکه هوس‌های نفسانی شما این کار را برایتان آراسته» و این نقشه‌های شیطانی را کشیده است (بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً).

در بعضی از روایات می‌خوانیم او پیراهن را گرفت و پشت و رو کرد و صدا زد پس چرا جای دندان و چنگال گرگ در آن نیست؟ و به روایت دیگری پیراهن را به صورت انداخت و فریاد کشید و اشک ریخت و گفت: این چه گرگ مهربانی بوده که فرزندم را خورده ولی به پیراهنش کمترین آسیبی نرسانده است و سپس بیهوش شد و بسان یک قطعه چوب خشک به روی زمین افتاد، بعضی از برادران فریاد کشیدند که ای وای بر ما از دادگاه عدل خدا در روز قیامت، برادرمان را از دست دادیم و پدرمان را کشتیم و پدر همچنان تا سحرگاه بیهوش بود

ولی به هنگام وزش نسیم سرد سحرگاهی به صورتش ، به هوش آمد .^(۱)
و با این که قلبش آتش گرفته بود و جانش می سوخت اما هرگز سخنی که نشانه ناشکری و
یأس و نومیدی و جزع و فزع باشد بر زبان جاری نکرد، بلکه گفت: « من صبر خواهم کرد ،
صبری جمیل و زیبا ، شکیبایی توأم با شکرگزاری و سپاس خداوند » (فَصَبْرٌ جَمِیلٌ) .
و سپس گفت: « من از خدا در برابر آنچه شما می گوید یاری می طلبم » (وَاللّٰهُ الْمُسْتَعٰنُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ) .
از او می خواهم تلخی جام صبر را در کام من شیرین کند و به من تاب و توان بیشتر دهد
تا در برابر این طوفان عظیم ، خویشتن داری را از دست ندهم و زبانم به سخن
نادرستی آلوده نشود .
او نگفت از خدا می خواهم در برابر مصیبت مرگ یوسف به من شکیبایی دهد ، چراکه

۱- « تفسیر آلوسی » ، ذیل آیه .

می‌دانست یوسف کشته نشده ، بلکه گفت در مقابل آن‌چه شما توصیف می‌کنید که نتیجه‌اش به هر حال جدایی من از فرزندانم است صبر می‌طلبم .

تسویل نفس

اشاره به این‌که هنگامی که هوس‌های سرکش بر روح و فکر انسان چیره می‌شود زشت‌ترین جنایات همچون کشتن یا تبعید برادر را در نظر انسان آن‌چنان زینت می‌دهد که آن را امری مقدس و ضروری ، تصور می‌کند و این دریچه‌ای است به یک اصل کلی در مسائل روانی که همیشه تمایل افراطی نسبت به یک مسأله مخصوصاً هنگامی که توأم با رزائل اخلاقی شود ، پرده‌ای بر حس تشخیص انسان می‌افکند و حقایق را در نظر او دگرگون جلوه می‌دهد. لذا قضاوت صحیح و درک واقعیات عینی بدون تهذیب نفس، امکان‌پذیر نیست و اگر می‌بینیم در قاضی ، عدالت شرط شده است ، یکی از دلایل همین است و اگر قرآن مجید در سوره بقره آیه ۲۸۲ می‌گوید : « وَاتَّقُوا اللَّهَ وَیُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ : تقوی را پیشه کنید و خداوند به شما علم و دانش می‌دهد » باز اشاره‌ای به همین مطلب است .

دروغگو حافظه ندارد

سرگذشت یوسف و داستان او با برادرانش بار دیگر این اصل معروف را به ثبوت می‌رساند که دروغگو نمی‌تواند راز خود را برای همیشه مکتوم دارد، چراکه واقعیت‌های عینی به هنگامی که وجود خارجی پیدا می‌کند، روابط بی‌شماری با موضوعات در اطراف خود دارد و دروغگو که می‌خواهد صحنه نادرستی را با دروغ خود بیافریند، هر قدر زیرک و زبردست باشد نمی‌تواند تمام این روابط را حفظ کند، به فرض که چندین رابطه دروغین در پیوند با مسائل پیرامون حادثه درست کند، باز نگهداری همه این روابط ساختگی در حافظه برای همیشه کار آسانی نیست و کمترین غفلت از آن موجب تناقض گویی می‌شود، به علاوه بسیاری از این پیوندها مورد غفلت قرار می‌گیرد و همان‌ها است که سرانجام واقعیت را فاش می‌کند و این درس بزرگی است برای همه کسانی که به آبرو و حیثیت خویش علاقمندند که هرگز گرد دروغ نروند و موقعیت اجتماعی خویش را به خطر نیفکنند و خشم خدا برای خود نخرند.

صبر جمیل چیست ؟

شکیبایی در برابر حوادث سخت و طوفان‌های سنگین نشانه شخصیت و وسعت روح آدمی است ، آن‌چنان وسعتی که حوادث بزرگ را در خود جای می‌دهد و لرزان نمی‌گردد . یک نسیم ملایم می‌تواند آب استخر کوچکی را به حرکت درآورد ، اما اقیانوس‌های بزرگ همچون اقیانوس آرام ، بزرگ‌ترین طوفان‌ها را هم در خود می‌پذیرند و آرامش آن‌ها بر هم نمی‌خورد. گاه انسان ظاهراً شکیبایی می‌کند ولی چهره این شکیبایی را با گفتن سخنان زننده که نشانه ناسپاسی و عدم تحمل حادثه است زشت و بدنما می‌سازد .

اما افراد باایمان و قوی‌الاراده و پرتزفیت کسانی هستند که در این گونه حوادث هرگز پیمانه صبرشان لبریز نمی‌گردد و سخنی که نشان دهنده ناسپاسی و کفران و بی‌تابی و جزع باشد بر زبان جاری نمی‌سازند ، صبر آن‌ها ، « صبر زیبا » و « صبر جمیل » است .

اکنون این سؤال پیش می‌آید که در آیات دیگر این سوره می‌خوانیم یعقوب آن قدر گریه کرد و غصه خورد که چشمانش را از دست داد ، آیا این منافات با صبر جمیل ندارد ؟

پاسخ این سؤال یک جمله است و آن این که : قلب مردان خدا کانون عواطف است ، جای تعجب نیست که در فراق فرزند ، اشک هایشان همچون سیلاب جاری شود ، این یک امر عاطفی است ، مهم آن است که کنترل خویشتن را از دست ندهند یعنی سخن و حرکتی برخلاف رضای خدا نگویند و نکنند .

از احادیث اسلامی استفاده می شود که اتفاقاً همین ایراد را به هنگامی که پیامبر اکرم بر مرگ فرزندش ابراهیم اشک می ریخت به او کردند که شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می ریزید؟ پیامبر در جواب فرمود : «چشم می گرید و قلب اندوهناک می شود ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی گویم » (تَذْمَعُ الْعَيْنُ وَ يَحْزَنُ الْقَلْبُ وَ لَا نَقُولُ مَا يُسْخِطُ الرَّبَّ) و در جای دیگر می خوانیم فرمود : « لَيْسَ هَذَا بُكَاءً أَنَّ هَذَا رَحْمَةٌ : این گریه (بی تابی) نیست ، این رحمت (گریه عاطفی) است » . (۱)

۱- «بحار الانوار» ، طبع جدید ، جلد ۲۲ ، صفحه ۱۵۷ و ۱۵۱ .

اشاره به این که در سینه انسان قلب است نه سنگ و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می دهد و ساده ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است ، این عیب نیست این حسن است ، عیب آن است که انسان سخنی بگوید که خدا را به غضب آورد .
در برابر یک ترک اولی ...

ابوحمره ثمالی از امام سجاد علیه السلام نقل می کند که من روز جمعه در مدینه بودم ، نماز صبح را با امام سجاد علیه السلام خواندم ، هنگامی که امام از نماز و تسبیح ، فراغت یافت به سوی منزل حرکت کرد و من با او بودم ، زن خدمتکار را صدا زد ، گفت : « مواظب باش . هر سائل و نیازمندی از در خانه بگذرد ، غذا به او بدهید ، زیرا امروز روز جمعه است » .

ابوحمره می گوید : گفتم هر کسی که تقاضای کمک می کند ، مستحق نیست .

امام فرمود : « درست است ، ولی من از این می ترسم که در میان آن ها افراد مستحق باشند و ما به آن ها غذا ندهیم و از در خانه خود برانیم و بر سر خانواده ما همان آید که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد » .
سپس فرمود : « به همه آن ها غذا بدهید (مگر نشینده اید) برای یعقوب هر روز گوسفندی ذبح

می کردند ، قسمتی را به مستحقان می داد و قسمتی را خود و فرزندانش می خورد ، یک روز سؤال کننده مؤمنی که روزه دار بود و نزد خدا منزلتی داشت ، عبورش از آن شهر افتاد ، شب جمعه بود بر در خانه یعقوب به هنگام افطار آمد و گفت : به میهمان مستمند غریب گرسنه از غذای اضافی خود کمک کنید ، چند بار این سخن را تکرار کرد ، آن ها شنیدند و سخن او را باور نکردند ، هنگامی که او مأیوس شد و تاریکی شب ، همه جا را فراگرفت برگشت ، در حالی که چشمش گریان بود و از گرسنگی به خدا شکایت کرد ، آن شب را گرسنه ماند و صبح همچنان روزه داشت ، در حالی که شکایا بود و خدا را سپاس می گفت ، اما یعقوب و خانواده یعقوب ، کاملاً سیر شدند و هنگام صبح مقداری از غذای آن ها اضافه مانده بود . « امام سپس اضافه فرمود : « خداوند به یعقوب در همان صبح ، وحی فرستاد که : " تو ای یعقوب بنده مرا خوار کردی و خشم مرا بر افروختی و مستوجب تادیب و نزول مجازات بر تو و فرزندانت شدی ... ای یعقوب من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ و مجازات می کنم و این به خاطر آن است که به آن ها علاقه دارم " . » (۱)

۱- « تفسیر برهان » جلد ۲ صفحه ۲۴۳ و « نورالقلین » جلد ۲ ، صفحه ۴۱۱ .

قابل توجه این که به دنبال این حدیث می خوانیم که ابو حمزه می گوید از امام سجاد علیه السلام پرسیدم یوسف چه موقع آن خواب را دید؟ امام فرمود: «در همان شب».^(۱)

از این حدیث به خوبی استفاده می شود که یک لغزش کوچک و یا صریح تر یک «ترک اولی» که گناه و معصیتی هم محسوب نمی شد، (چراکه حال آن سائل بر یعقوب روشن نبود) از پیامبران و اولیای حق چه بسا سبب می شود که خداوند، گوشمالی دردناکی به آنها بدهد و این نیست مگر به خاطر این که مقام والای آنان ایجاب می کند، که همواره مراقب کوچک ترین گفتار و رفتار خود باشند، چراکه حَسَنَاتُ الْأَثَرِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ (کارهایی که برای بعضی از نیکان "حسنه" محسوب می شود برای مقربان درگاه خداوند "سیئه" است).

جایی که یعقوب آن همه درد و رنج به خاطر بی خبر ماندن از درد دل یک سائل بکشد باید فکر کرد، که جامعه ای که در آن گروهی سیر و گروه زیادی گرسنه باشند چگونه ممکن

۱- «تفسیر برهان» جلد ۲، صفحه ۲۴۳ و «نور الثقلین» جلد ۲، صفحه ۴۱۱.

است مشمول خشم و غضب پروردگار نشوند و چگونه خداوند آنها را مجازات نکند .

دعای گیرای یوسف

در روایات اهل بیت و در طرق اهل تسنن می خوانیم : هنگامی که یوسف در قعر چاه قرار گرفت ، امیدش از همه جا قطع و تمام توجه او به ذات پاک خدا شد ، با خدای خود مناجات می کرد و به تعلیم جبرئیل راز و نیازهایی داشت ، که در روایات به عبارات مختلفی نقل شده است .

در روایتی می خوانیم با خدا چنین مناجات می کرد : « اَللّٰهُمَّ يَا مُوْنِسَ كُلِّ غَرِيبٍ وَ يَا صَاحِبَ كُلِّ وَحِيدٍ وَ يَا مُلْجَأَ كُلِّ خَائِفٍ وَ يَا كَاشِفَ كُلِّ كُرْبَةٍ وَ يَا غَالِمَ كُلِّ نَجْوَى وَ يَا مُنْتَهَى كُلِّ شَكْوَى وَ يَا حَاضِرَ كُلِّ مَلَأٍ يَا حَىُّ يَا قَيُّوْمُ اَسْئَلُكَ اَنْ تَقْذِفَ رَجَائِكَ فِي قَلْبِي حَتَّى لَا يَكُوْنَ لِيْ هَمٌّ وَ لَا شُغْلٌ غَيْرُكَ وَ اَنْ تَجْعَلَ لِيْ مِنْ اَمْرِیْ فَرَجاً وَ مَخْرَجاً اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِیْرٌ... » .

« بار پروردگارا ای آنکه مونس هر غریب و یار تنهایی ، ای کسی که پناهگاه هر ترسان و برطرف کننده هر غم و اندوه و آگاه از هر نجوی و آخرین امید هر شکایت کننده و حاضر در هر جمع و گروهی ، ای حی و ای

قیوم ، از تو می خواهم که امیدت را در قلب من بیفکنی ، تا هیچ فکری جز تو نداشته باشم و از تو می خواهم که از این مشکل بزرگ ، فرج و راه نجاتی ، برای من فراهم کنی که تو بر هر چیز توانایی .

جالب این که در ذیل این حدیث می خوانیم : فرشتگان صدای یوسف را شنیدند و عرض کردند : « إلهنا نسمع صَوْتاً وَ دُعَاءَ : الصَّوْتُ صَوْتُ صَبِيٍّ وَ الدُّعَاءُ دُعَاءُ نَبِيٍّ : پروردگارا ! ما صدا و دعایی می شنویم ، آواز ، آواز کودک است ، امداد ، دعای پیامبری است . » (۱)

این نکته نیز قابل توجه است هنگامی که یوسف را برادران به چاه افکندند پیراهن او را درآورده بودند و تنش برهنه بود ، فریاد زد که لا اقل پیراهن مرا به من بدهید تا اگر زنده بمانم تنم را بپوشانم و اگر بمیرم کفن من باشد ، برادران گفتند : از همان خورشید و ماه و یازده ستاره ای را که در خواب دیدی بخواه که در این چاه مونس تو باشد و لباس در تنت بپوشانند

۱- « تفسیر قرطبی » ، جلد ۵ ، صفحه ۳۳۷۳ .

(و او به دنبال یأس مطلق، از غیر خدادعای فوق را خواند).^(۱)

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: « هنگامی که یوسف را به چاه افکندند، جبرئیل نزد او آمد و گفت: کودک، این چاه می کنی؟ در جواب گفت: برادرانم مرا در چاه انداخته اند، گفت: دوست داری از چاه خارج شوی؟ گفت: با خداست اگر بخواهد مرا بیرون می آورد، گفت: خدای تو دستور داده این دعا را بخوان تا بیرون آیی: گفت: کدام دعا؟ گفت: بگو: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمَنَّانُ، بَدِيعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِمَّا أَنَا فِيهِ فَرَجاً وَمَخْرَجاً: پروردگارا! من از تو تقاضا می کنم ای که حمد و ستایش برای تو است، معبودی جز تو نیست، تویی که بر بندگان نعمت می بخشی، آفریننده آسمانها و زمین، صاحب جلال و اکرامی، تقاضا می کنم که بر محمد و آلش درود بفرستی و گشایش و نجاتی از آنچه در آن

۱- «تفسیر قرطبی»، جلد ۵، صفحه ۳۳۷۳.

هستم برای من قرار دهی" (۱) مانعی ندارد که یوسف همه این دعاها را خوانده باشد.

﴿۱۹﴾ وَ جَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَبُشْرَىٰ هَذَا غُلْمٌ وَ
أَسْرُوهُ بِضَعَّةٍ وَاللَّهُ عَلَيْهِمْ بِمَا يَعْمَلُونَ

و کاروانی فرارسید، مأمور آب را (به سراغ آب) فرستادند، او دلو خود را در چاه افکند و صدازد؛ مژده باد: این کودکی است (زیبا و دوست داشتنی) و این امر را به عنوان یک سرمایه از دیگران مخفی داشتند و خداوند به آنچه آنها انجام می دادند آگاه است. کاروان را به این جهت «سَيَّارَةٌ» گفته اند که دائماً در سیر و حرکت است.

«وَأَرْسَلُوا» به معنی آب آور، در اصل از «وَرَّوْد» گرفته شده که معنی آن همان گونه که راغب در مفردات گفته، قصد آب کردن است، هر چند بعداً توسعه یافته و

به هر ورود و دخولی گفته شده است .

« بِضَاعَةٌ » در اصل از ماده « بَضْع » به معنی قطعه‌ای از گوشت است ، که آن را جدا می‌کنند و سپس تعمیم یافته و به قطعه مهمی از مال و سرمایه نیز گفته شده است و « بَضْع » به معنی عدد سه تا ده آمده است (مفردات راغب) .

یوسف در تاریکی وحشتناک چاه که با تنهایی کشنده‌ای همراه بود ، ساعات تلخی را گذرانده اما ایمان به خدا و سکینه و آرامش حاصل از ایمان ، نور امید بر دل او افکند و به او تاب و توان داد که این تنهایی وحشتناک را تحمل کند و از کوره این آزمایش ، پیروز بدر آید . چند روز از این ماجرا گذشت خدا می‌داند ، بعضی از مفسران سه روز و بعضی دو روز نوشته‌اند. به هر حال « کاروانی سرسید » و در آن نزدیکی منزل گزید ، پیدا است نخستین حاجت کاروان تأمین آب است ، لذا « کسی را که مأمور آب آوردن بود به سراغ آب فرستادند ، مأمور آب ، دلو خود را در چاه افکند » .

یوسف از قعر چاه متوجه شد که سر و صدایی از فراز چاه می‌آید و به دنبال آن ، دلو و

طناب را دید که به سرعت پایین می‌آید ، فرصت را غنیمت شمرد و از این عطیه الهی بهره گرفت و بی‌درنگ به آن چسبید .

مأمور آب احساس کرد دلوش بیش از اندازه سنگین شده ، هنگامی که آن را با قوت بالا کشید ، ناگهان چشمش به کودک خردسال ماه پیکری افتاده و فریاد زد : « مرده باد این کودکی است به جای آب » (قَالَ يَبْشُرِي هَذَا غُلْمٌ) .

کم کم گروهی از کاروانیان از این امر آگاه شدند ، ولی برای این که دیگران با خبر نشوند و خودشان بتوانند این کودک زیبا را به عنوان یک غلام در مصر بفروشند ، « این امر را به عنوان یک سرمایه نفیس از دیگران مخفی داشتند » (وَ اسْتَرَوْهُ بِضَعَةٍ) .

﴿ ۲۰ ﴾ وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ

و او را به بهای کمی ، چند درهم ، فروختند و نسبت به (فروختن) او بی اعتنا بودند (چرا که می‌توسیدند و از شان فاش شود) .

« بَخْسٌ » در اصل به معنی این است که چیزی را با ستمگری کم کنند و لذا قرآن

می‌گوید: «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ: اشياء مردم را با ظلم کم نکنید» (۸۵ / هود).
 در این جا این سؤال پیش می‌آید که چرا آن‌ها یوسف را که حداقل غلام پرقیمتی محسوب می‌شد به بهای اندک و به تعبیر قرآن به ثَمَن بَخْس فروختند.
 ولی این معمول است که همیشه دزدان و یا کسانی که به سرمایه مهمی بدون زحمت دست می‌یابند از ترس این که مبدا دیگران بفهمند آن را فوراً می‌فروشند و طبیعی است که با این فوریت نمی‌توانند بهای گزافی برای خود فراهم سازند.
 در این که یوسف را به چند درهم فروختند و چگونه میان خود تقسیم کردند، باز در میان مفسران گفتگو است، بعضی ۲۰ درهم و بعضی ۲۲ درهم و بعضی ۴۰ درهم و بعضی ۱۸ درهم نوشته‌اند و با توجه به این که عدد فروشندگان را ده نفر دانسته‌اند، سهم هر کدام از این مبلغ ناچیز روشن است. و در پایان آیه می‌فرماید: «وَأَنَّهُمْ نُسِبَتْ بِهِ فَرُوحَتْنِ يَوْسُفَ، بِيَعْتَابُ بَدَدَتْ» (و کائنوا فيه من الزاهدين).
 در حقیقت این جمله در حکم بیان علت برای جمله قبل است، اشاره به این که اگر آن‌ها

یوسف را به بهای اندک فروختند به خاطر این بود که نسبت به این معامله بی میل و بی اعتناء بودند. این موضوع یا به خاطر آن بود که یوسف را کاروانیان، ارزان به دست آورده بودند و انسان چیزی را که ارزان به دست آورد، غالباً ارزان از دست می دهد و یا این که از این می ترسیدند که سر آن ها فاش شود و مدعی پیدا کنند و یا از این نظر که در یوسف نشانه های غلام بودن را نمی دیدند، بلکه آثار آزادگی و حریت در چهره او نمایان بود و به همین دلیل نه فروشندگان چندان رغبت به فروختن او داشتند و نه خریداران.

﴿۲۱﴾ وَ قَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ اَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَ كَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَاْوِيلِ الْاَحَادِيثِ وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهٖ وَ لَكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ
و آن کسی که او را از سرزمین مصر خرید به همسرش گفت: مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما مفید باشد و یا او را به عنوان فرزند انتخاب کنیم و این چنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم، (ما این کار را کردیم) تا تعبیر خواب را بیاموزد و خداوند

برکار خود پیروز است، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.
 «مَثْوَا» به معنی مقام از ماده «ثَوَى» به معنی اقامت است ولی در این جا به معنی موقعیت و مقام و منزلت می‌باشد .
 داستان پرماجرای یوسف با برادران که منتهی به افکندن او در قعر چاه شد به هر صورت پایان پذیرفت و فصل جدیدی در زندگانی این کودک خردسال در مصر شروع شد .
 به این ترتیب که یوسف را سرانجام به مصر آوردند و در معرض فروش گذاردند و طبق معمول چون تحفه نفیسی بود نصیب « عزیز مصر» که در حقیقت مقام وزارت یا نخست وزیری فرعون را داشت گردید ، چراکه آن‌ها بودند که می‌توانستند قیمت بیشتری برای این «غلام ممتاز از تمام جهات» پردازند، اکنون ببینیم در خانه عزیز مصر چه می‌گذرد .
 عزیز مصر فرزندی نداشت و در اشتیاق فرزند به سر می‌برد ، هنگامی که چشمش به این کودک زیبا و برومند افتاد ، دل به او بست که به جای فرزند برای او باشد .
 «تمکین» در ارض برای یوسف ، یا به خاطر آن بود که آمدن یوسف به مصر و

مخصوصاً گام نهادن او در محیط زندگی عزیز مصر ، مقدمه‌ای برای قدرت فوق العاده او در آینده شد و یا به خاطر این بود که زندگی در قصر عزیز قابل مقایسه با زندگی در قعر چاه نبود ، آن شدت تنهایی و گرسنگی و وحشت کجا و این همه نعمت و رفاه و آرامش کجا ؟
بعد از آن اضافه می‌نماید که « ما این کار را کردیم تا تأویل احادیث را به او تعلیم دهیم »
(وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ) .

منظور از « تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ » علم تعبیر خواب است که یوسف از طریق آن می‌توانست به بخش مهمی از اسرار آینده آگاهی پیدا کند .

در پایان آیه می‌فرماید : (وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) .
یکی از مظاهر عجیب قدرت خداوند و تسلطش بر کارها این است که در بسیاری از موارد وسایل پیروزی و نجات انسان را به دست دشمنانش فراهم می‌سازد ، چنان‌که در مورد یوسف اگر نقشه برادران نبود او هرگز به چاه نمی‌رفت و اگر به چاه نرفته بود ، به مصر نمی‌آمد و اگر به مصر نیامده بود نه به زندان می‌رفت و نه آن خواب

عجیب فرعون و نه سرانجام عزیز مصر می شد .
 در حقیقت خداوند یوسف را با دست برادران بر تخت نشاند، هرچند آن ها چنین تصور می کردند که او را در چاه بدبختی سرنگون ساختند .
 از جمله مسائلی که در آیات فوق جلب توجه می کند این است که نام عزیز مصر در آن برده نشده . تنها گفته شده است آن کسی که از مصر یوسف را خرید . اما این کس چه کسی بوده در آیه بیان نگردیده است در آیات آینده باز می بینیم یک مرتبه پرده از روی عنوان این شخص برداشته نمی شود و تدریجاً معرفی می گردد مثلاً در آیه ۲۵ می فرماید : « وَ الْفِیاءُ سَیِّدُهَا لَدِی الْبَابِ : هنگامی که یوسف تسلیم عشق زلیخا نشد و به سوی در خروجی فرار کرد آقای آن زن رادم در ناگهان مشاهده کرد » .
 از این آیات که می گذریم به آیه ۳۰ می رسیم که تعبیر به « اِمْرَأَةُ الْعَزِیزِ » (همسر عزیز) در آن شده است . این بیان تدریجی یا به خاطر آن است که قرآن طبق سنتی که دارد هر سخنی را به مقدار لازم بازگو می کند که این از نشانه های فصاحت و بلاغت است و یا این که همان گونه

که امروز نیز در ادبیات معمول است به هنگام ذکر یک داستان از یک نقطه سر بسته شروع می‌کنند تا حس کنجکاوی خواننده را برانگیزند و نظر او را به سوی داستان جذب کنند .

نکته دیگری که در آیات فوق سؤال‌انگیز است این است که موضوع آگاهی از تعبیر خواب چه رابطه‌ای با آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر دارد که با « لام » در « لِنُعَلِّمَهُ » که « لام غایب » است به آن اشاره شده است .

ولی توجه به این نکته ممکن است پاسخی برای سؤال فوق باشد که بسیاری از مواهب علمی را خداوند در مقابل پرهیز از گناه و مقاومت در برابر هوس‌های سرکش می‌بخشد و به تعبیر دیگر این مواهب که ثمره روشن‌بینی‌های قلبی است جایزه‌ای می‌باشد که خداوند به این گونه اشخاص می‌بخشد .

در حالات «ابن سیرین» معبر معروف خواب می‌خوانیم که او مرد بزازی بود ، بسیار زیبا ، زنی دل به او بست و با حیل‌های مخصوصی ، او را به خانه خود برده درها را به روی

او بست، اما او تسلیم هوس‌های آن زن نشد و مرتباً مفسد این گناه بزرگ را بر او می‌شمرد، ولی آتش هوس او به قدری سرکش بود که آب موعظه آن را خاموش نمی‌ساخت، این سیرین برای نجات از چنگال او چاره‌ای اندیشید، برخاست و بدن خود را با اشیاء آلوده‌ای که در آن خانه بود چنان کثیف آلوده و نفرت‌انگیز ساخت که هنگامی که زن آن منظره را دید از او متنفر شد و او را از خانه بیرون کرد. می‌گویند این سیرین بعد از این ماجرا فراست و هوشیاری فوق العاده‌ای در تعبیر خواب نصیبش شد و داستان‌های عجیبی از تعبیر خواب او در کتاب‌ها نوشته‌اند که از عمق اطلاعات او در این زمینه خبر می‌دهد.

بنابراین ممکن است یوسف این علم و آگاهی خاص را به خاطر تسلط بر نفس در مقابل جاذبه فوق العاده همسر عزیز مصر پیدا کرده باشد.

از این گذشته در آن عصر و زمان دربار زمامداران بزرگ، مرکز معبران خواب بود و جوان هوشیاری همچون یوسف می‌توانست در دربار عزیز مصر از تجربیات دیگران آگاهی یابد و آمادگی روحی را برای افاضه علم الهی در این زمینه حاصل کند.

به هر حال این نه اولین بار و نه آخرین بار است که خداوند به بندگان مخلصی که در میدان جهاد نفس بر هوس‌های سرکش پیروز می‌شوند مواهبی از علوم و دانش‌ها می‌بخشد که با هیچ مقیاس مادی قابل سنجش نیست حدیث معروف «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ» نیز می‌تواند اشاره به این واقعیت باشد.

این علم و دانشی نیست در محضر استاد خوانده شود و یا این‌که بی حساب به کسی بدهند. این‌ها جوایزی است برای برندگان مسابقه جهاد با نفس.

﴿ ۲۲ ﴾ وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ

و هنگامی که به مرحله بلوغ و قوت رسید ما «حکم» و «علم» به او دادیم و این چنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم.

در کاخ عزیز مصر

«أَشُدَّ» از ماده «شَدَّ» به معنی گره محکم است و در این جا اشاره به استحکام جسمانی و روحانی می‌باشد.

یوسف در این محیط جدید که در حقیقت یکی از کانون‌های مهم سیاسی مصر بود ، بامسائل تازه‌ای روبرو شد . در یک طرف دستگاه خیره‌کننده کاخ‌های رؤیایی و ثروت‌های بیکران طاغوتیان مصر را مشاهده می‌کرد و در سوی دیگر منظره بازار برده‌فروشان در ذهن او مجسم می‌شد و از مقایسه این دو با هم ، رنج و درد فراوانی را که اکثریت توده مردم متحمل می‌شدند بر روح و فکر او سنگینی می‌نمود و در فکر پایان دادن به این وضع ، در صورت قدرت ، بود .

آری او بسیار چیزها در این محیط پرغوغای جدید آموخت ، همواره در قلبش طوفانی از غم و اندوه در جریان بود ، چراکه در آن شرایط کاری از دستش ساخته نبود و او در این دوران دائماً مشغول به خودسازی و تهذیب نفس بود ، قرآن می‌گوید : « هنگامی که او به مرحله بلوغ و تکامل جسم و جان رسید و آمادگی برای پذیرش انوار وحی پیدا کرد ، ما حکم و علم به او دادیم » .

منظور از حکم و علم که در آیه بالا می‌فرماید ما آن را پس از رسیدن یوسف به حد بلوغ

جسمی و روحی به او بخشیدیم ، یا مقام وحی و نبوت است چنانکه بعضی از مفسران گفته‌اند و یا این که منظور از « حکم » ، عقل و فهم و قدرت بر داوری صحیح که خالی از هوی پرستی و اشتباه باشد و منظور از « علم » ، آگاهی و دانشی است که جهلی با آن توأم نباشد و هر چه بود این « حکم و علم » دو بهره ممتاز و پرارزش الهی بود که خدا به یوسف بر اثر پاکی و تقوا و صبر و شکیبایی و توکل داد ، که همه این‌ها در کلمه « مُحْسِنِينَ » جمع است .

منظور از بلوغ أَشَدَّ چیست ؟

« أَشَدَّ » به معنی استحکام و قوت جسمی و روحی است و « بلوغ أَشَدَّ » به معنی رسیدن به این مرحله است ولی این عنوان در قرآن مجید به مراحل مختلفی از عمر انسان اطلاق شده است .

گاهی به معنی سن بلوغ آمده مانند : « وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ : نزدیک مال یتیم نشوید مگر به نحو احسن تا زمانی که به حد بلوغ برسد » (۳۴ / اسراء) .
و گاهی به معنی رسیدن به چهل سالگی است مانند « حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً

: تا زمانی که بلوغ اشُد پیدا کند و به چهل سال برسد (۱۵ / احقاف) .

و گاهی به معنی مرحله قبل از پیری آمده مانند : « ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً » (۶۷ / غافر) . (سپس خداوند شما را به صورت اطفالی از عالم جنین بیرون می فرستد ، سپس به مرحله استحکام جسم و روح می رسد سپس به مرحله پیری) .

این تفاوت تعبیرات ممکن است به خاطر این باشد که انسان برای رسیدن به استحکام روح و جسم مراحل را می پیماید که بدون شک رسیدن به حد بلوغ یکی از آنها است و رسیدن به چهل سالگی که معمولاً توأم با یک نوع پختگی در فکر و عقل می باشد مرحله دیگر است و همچنین قبل از آن که انسان قوس نزولی خود را سیر کند و به وهن و سستی گراید . ولی به هر حال در آیه مورد بحث منظور همان مرحله بلوغ جسمی و روحی است که در یوسف در آغاز جوانی پیدا شد .

قرآن در آیه فوق به هنگامی که سخن از دادن حکمت و علم به یوسف می گوید : اضافه می کند : « این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم » یعنی مواهب الهی حتی به پیامبران

بی حساب نیست و هر کس به اندازه نیکوکاری و احسانش از دریای بیکران فیض الهی بهره می‌گیرد. همان‌گونه که یوسف در برابر صبر و استقامت در مقابل آن همه مشکلات سهم وافر نصیب شد.

﴿ ۲۳ ﴾ وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ
و آن زن که یوسف در خانه او بود از او تمنای کامجویی کرد و درها را بست و گفت: بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیاست (یوسف) گفت: پناه می‌برم به خدا، او (عزیز مصر) صاحب نعمت من است، مقام مرا گرامی داشته (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟) مسلماً ظالمان رستگار نمی‌شوند.

عشق سوزان همسر عزیز مصر

جمله «رَاوَدَتْهُ» از ماده «رَاوَدَ» در اصل به معنی جستجوی مرتع و چراگاه است و همچنین به میل سرمه‌دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می‌کشند «مِرْوَدٌ» گفته می‌شود و

سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود ، اطلاق شده است .
یوسف با آن چهره زیبا و ملکوتیش ، نه تنها عزیز مصر را مجذوب خود کرد ، بلکه قلب همسر عزیز را نیز به سرعت در تسخیر خود درآورد و عشق او پنجه در اعماق جان او افکند و با گذشت زمان ، این عشق ، روز به روز داغ تر و سوزان تر شد ، اما یوسف پاک و پرهیزکار جز به خدا نمی‌اندیشید و قلبش تنها در گرو «عشق خدا» بود .
امور دیگری نیز دست به دست هم داد و به عشق آتشین همسر عزیز ، دامن زد .
نداشتن فرزند از یک سو ، غوطه‌ور بودن در یک زندگی پرتجمل اشرافی از سوی دیگر و نداشتن هیچ‌گونه گرفتاری در زندگی داخلی آن‌چنان که معمول اشراف و متعّمان است از سوی سوم و بی‌بند و باری شدید حاکم بر دربار مصر از سوی چهارم ، این زن را که از ایمان و تقوی نیز بهره‌ای نداشت در امواج و سوسه‌های شیطانی فرو برد ، آن‌چنان که سرانجام تصمیم گرفت مکنون دل خویش را با یوسف درمیان بگذارد و از او تقاضای کامجویی کند .
او از تمام وسایل و روش‌ها برای رسیدن به مقصد خود در این راه استفاده کرد و با

خواهش و تمنا، کوشید در دل او اثر کند آن چنان که قرآن می گوید: «آن زن که یوسف در خانه او بود پی در پی از او تمنای کامجویی کرد» (وَ زَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ). این تعبیر اشاره به این است که همسر عزیز برای رسیدن به منظور خود به اصطلاح از طریق مسالمت آمیز و خالی از هر گونه تهدید با نهایت ملایمت و اظهار محبت از یوسف دعوت کرد.

سرانجام آخرین راهی که به نظرش می رسید این بود یک روز او را تنها در خلوتگاه خویش به دام اندازد، تمام وسایل تحریک او را فراهم نماید، جالب ترین لباس ها، بهترین آرایش ها، خوشبوترین عطرها را به کار برد و صحنه را آن چنان بیاراید که یوسف نیرومند را به زانو درآورد. قرآن می گوید: «او تمام درها را محکم بست و گفت: بیا که من در اختیار توأم» (وَ غَلَقَتِ الْآبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ).

«غَلَقَتِ» معنی مبالغه را می رساند و نشان می دهد که او همه درها را محکم بست و این خود می رساند که یوسف را به محلی از قصر کشانده که از اطاق های تودرتویی تشکیل شده

بود و به طوری که در بعضی از روایات آمده است او هفت در را بست تا یوسف هیچ راهی برای فرار نداشته باشد .

به علاوه او شاید با این عمل می‌خواست به یوسف بفهماند که نگران از فاش شدن نتیجه کار نباشد ، چرا که هیچ کس را قدرت نفوذ به پشت این درهای بسته نیست .
در این هنگام که یوسف همه جریان‌ها را به سوی لغزش و گناه مشاهده کرد و هیچ راهی از نظر ظاهر برای او باقی نمانده بود ، در پاسخ زلیخا به این جمله قناعت کرد و گفت : « پناه می‌برم به خدا » (قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ) .

یوسف به این ترتیب خواسته نامشروع همسر عزیز را با قاطعیت رد کرد و به او فهماند که هرگز در برابر او تسلیم نخواهد شد و در ضمن این واقعیت را به او و به همه کس فهماند که در چنین شرایط سخت و بحرانی برای رهایی از چنگال وسوسه‌های شیطان و آن‌ها که خلق و خوی شیطانی دارند ، تنها راه نجات ، پناه بردن به خدا است ، خدایی که خلوت و جمع برای او یکسان است و هیچ چیز در برابر اراده‌اش مقاومت نمی‌کند .

او با ذکر این جمله کوتاه ، هم به یگانگی خدا از نظر عقیده و هم از نظر عمل ، اعتراف نمود . سپس اضافه کرد : از همه چیز گذشته « من چگونه می توانم تسلیم چنین خواسته ای بشوم ، در حالی که در خانه عزیز مصر زندگی می کنم و در کنار سفره او هستم و او مقام مراگرامی داشته است » (إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ) . آیا این ظلم و ستم و خیانت آشکار نیست ؟ « مسلماً ستمگران رستگار نخواهند شد » (إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ) .

﴿ ۲۴ ﴾ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَأَىٰ بُرْهَنَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ

آن زن قصد او را کرد و او نیز ، اگر برهان پروردگار را نمی دید ، قصد وی را می نمود ، این چنین کردیم تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم ، چرا که او از بندگان مخلص ما بود . همسر عزیز مصر تصمیم بر کامجویی از یوسف داشت و نهایت کوشش خود را در این راه به کار برد ، یوسف هم به مقتضای طبع بشری و این که جوانی نخواستہ بود و هنوز همسری نداشت و در برابر هیجان انگیزترین صحنه های جنسی قرار گرفته بود . چنین

تصمیمی را می‌گرفت هرگاه برهان پروردگار یعنی روح ایمان و تقوی و تربیت نفس و بالاخره مقام «عصمت» در این وسط حائل نمی‌شد .

بنابراین تفاوتی میان « هَمَّ » (قصد) همسر عزیز و یوسف این بود ، که از یوسف ، مشروط بود به شرطی که حاصل نشد (یعنی عدم وجود برهان پروردگار) ولی از همسر عزیز مطلق بود و چون دارای چنین مقام تقوا و پرهیزکاری نبود، چنین تصمیمی را گرفت و تا آخرین مرحله پای آن ایستاد تا پیشانیش به سنگ خورد .

نظیر این تعبیر در ادبیات عرب و فارسی نیز داریم ، مثل این که می‌گوییم : افراد بی‌بند و بار تصمیم گرفتند میوه‌های باغ فلان کشاورز را غارت کنند ، من هم اگر سالیان دراز در مکتب استاد تربیت نشده بودم ، چنین تصمیمی را می‌گرفتم .

بنابراین تصمیم یوسف مشروط به شرطی که حاصل نشد و این امر نه تنها با مقام عصمت و تقوای یوسف منافات ندارد بلکه توضیح و بیان این مقام والا است .

طبق این تفسیر از یوسف ، هیچ حرکتی که نشانه تصمیم برگناه باشد سر نزده است ،

بلکه در دل تصمیم هم نگرفته است .

جالب این‌که: در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام همین تفسیر در عبارت بسیار فشرده و کوتاهی بیان شده است آن‌جا که «مأمون» خلیفه عباسی از امام می‌پرسد آیا شما نمی‌گویید پیامبران معصومند؟ فرمود: «آری» گفت: پس این آیه قرآن تفسیرش چیست؟ «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّءَا بُرْهٰنَ رَبِّهٖ».

امام فرمود: «لَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَ لَوْلَا اَنْ رَّءَا بُرْهٰنَ رَبِّهٖ لَهَمَّ بِهَا كَمَا هَمَّتْ بِهٖ ، لِكِنَّهٗ كَانَ مَعْصُومًا وَ الْمَعْصُومُ لَا يَهْمُ بِذَنْبٍ وَ لَا يَأْتِيهِ ... فَقَالَ الْمَأْمُونُ لِلّٰهِ دَرْكٌ يَا اَبَا الْحَسَنِ : همسر عزیز تصمیم به کلمجوی از یوسف گرفت و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید ، همچون همسر عزیز مصر تصمیم می‌گرفت ، ولی او معصوم بود و معصوم هرگز قصد گناه نمی‌کند و به سراغ گناه نمی‌رود» مأمون (از این پاسخ لذت برد) و گفت: «آفرین بر تو ای ابوالحسن».^(۱)

۱- «نور الثقلین» ، جلد ۲ ، صفحه ۴۲۱ .

منظور از برهان پروردگار چیست ؟

« بُرْهَان » در اصل مصدر « بَرِهَ » به معنی سفید شدن است و سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنایی مقصود شود ، برهان گفته شده است ، بنابراین برهان پروردگار که باعث نجات یوسف شد ، یک نوع دلیل روشن الهی بوده است که مفسران درباره آن احتمالات زیادی داده‌اند ، از جمله :

- ❧ ۱- علم و ایمان و تربیت انسانی و صفات برجسته
- ❧ ۲- آگاهی او نسبت به حکم تحریم زنا
- ❧ ۳- مقام نبوت و معصوم بودن از گناه
- ❧ ۴- یک نوع امداد و کمک الهی که به خاطر اعمال نیکش در این لحظه حساس به سراغ او آمد .

❧ ۵- از روایتی استفاده می‌شود که در آنجا بتی بود ، که معبود همسر عزیز مصر محسوب می‌شد ، ناگهان چشم آن زن به بت افتاد ، گویی احساس کرد با چشمانش خیره

خیره به او نگاه می‌کند و حرکات خیانت آمیزش را با خشم می‌نگرد، برخاست و لباسی به روی بت افکند، مشاهده این منظره طوفانی در دل یوسف پدید آورد، تکانی خورد و گفت: تو که از یک بت بی‌عقل و شعور و فاقد حس و تشخیص، شرم داری، چگونه ممکن است من از پروردگارم که همه چیز را می‌داند و از همه خفایا و خلوتگاه‌ها باخبر است، شرم و حیا نکنم؟ این احساس، توان و نیروی تازه‌ای به یوسف بخشید و او را در مبارزه شديدی که در اعماق جانش میان غریزه و عقل بود کمک کرد، تا بتواند امواج سرکش غریزه را عقب براند.^(۱)

در عین حال هیچ مانعی ندارد که تمام این معانی یک‌جا منظور باشد زیرا در مفهوم عام «بُرْهَان» همه جمع است و در آیات قرآن و روایات، کلمه «بُرْهَان» به بسیاری از معانی فوق اطلاق شده است.

۱- «نور الثقلین» جلد ۲ صفحه ۴۲۲ و «تفسیر قرطبی» جلد ۵ صفحه ۳۳۹۸.

اکنون به تفسیر بقیه آیه توجه کنید: قرآن مجید می‌گوید: (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ).

اشاره به این‌که اگر ما امداد غیبی و کمک معنوی را به یاری او فرستادیم، تا از بدی و گناه رهایی یابد، بی‌دلیل نبود، او بنده‌ای بود که با آگاهی و ایمان و پرهیزکاری و عمل پاک، خود را ساخته بود و قلب و جان او از تاریکی‌های شرک، پاک و خالص شده بود و به همین دلیل شایستگی چنین امداد الهی را داشت.

ذکر این دلیل نشان می‌دهد که این‌گونه امدادهای غیبی که در لحظات طوفانی و بحرانی به سراغ پیامبرانی همچون یوسف می‌شتافته، اختصاصی به آن‌ها نداشته، هر کس در زمره بندگان خالص خدا و عِبَادُ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ وارد شود، او هم لایق چنین مواهبی خواهد بود.

جهاد با نفس برترین نوع جهاد است

می‌دانیم در اسلام برترین جهاد، جهاد با نفس است، که در حدیث معروف پیامبر «جِهَادُ اکْبَر» خوانده شده یعنی برتر از جهاد با دشمن که «جِهَادُ اصْغَر» نام دارد، اصولاً تا

جهاد اکبر به معنی واقعی در انسان پیاده نشود در جهاد با دشمن پیروز نخواهد شد . در قرآن مجید صحنه‌های مختلفی از میدان جهاد اکبر رابطه با پیامبران و سایر اولیای خدا ترسیم شده است ، که سرگذشت یوسف و داستان عشق آتشین همسر عزیز مصر یکی از مهم‌ترین آن‌ها است ، گرچه قرآن مجید تمام زوایای آن را به خاطر اختصار تشریح نکرده ولی با یک جمله کوتاه (وَهُمْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ) شدت این طوفان را بیان کرده است . یوسف از میدان این مبارزه روسفید درآمد به سه دلیل : نخست این‌که خود را به‌خدا سپرد و پناه به لطف او برد (مَعَاذَ اللَّهِ) و دیگر این‌که توجه به نمک‌شناسی نسبت به عزیز مصر که در خانه او زندگی می‌کرد و با توجه به نعمت‌های بی‌پایان خداوند که او را از قعر چاه وحشتناک به محیط امن و آرامی رسانید ، وی را بر آن داشت که به گذشته و آینده خویش بیشتر بیندیشد و تسلیم طوفان‌های زودگذر نشود ، سوم این‌که خودسازی یوسف و بندگی توأم با اخلاص او که از جمله « إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ » استفاده می‌شود به او قوت و قدرت بخشید که در این میدان بزرگ در برابر وسوسه‌های مضاعفی که از درون و برون به او

حمله‌ور بود زانو نزنند. و این درسی است برای همه انسان‌های آزاده‌ای که می‌خواهند در میدان جهاد نفس بر این دشمن خطرناک پیروز شوند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در دعای صباح چه زیبا می‌فرماید: «وَ إِنْ خَذَلَنِي نَصْرُكَ عِنْدَ مُخَارَبَةِ النَّفْسِ وَ الشَّيْطَانِ فَقَدْ وَكَلَنِي خِذْلَانُكَ إِلَى حَيْثُ النَّصَبِ وَ الْحِرْمَانِ: اگر به هنگام مبارزه با نفس و شیطان از یاری تو محروم بمانم این محرومیت مرا به رنج و حرمان می‌سپارد و امیدی به نجات من نیست».

در حدیثی می‌خوانیم: «إِنَّ النَّبِيَّ بَعَثَ سَرِيَّةً فَلَمَّا رَجَعُوا قَالَ مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ، فَقَبِلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ:

پیامبر گروهی از مسلمانان را به سوی جهاد فرستاد هنگامی که (با تن‌های خسته و بدن‌های مجروح)

بارگشتند فرمود: آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را انجام دادند، ولی وظیفه جهاد اکبر بر آن‌ها باقی مانده،

عرض کردند: ای رسول‌خدا جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد بانفس» (۱).

علی علیه السلام می‌فرماید: «الْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ: مجاهد حقیقی کسی است که با هوس‌های سرکش نفس بجنگد». (۱) و از امام صادق علیه السلام نقل شده: «مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ إِذَا رَغِبَ وَ إِذَا رَهَبَ وَ إِذَا اشْتَهَى وَ إِذَا غَضِبَ وَ إِذَا رَضِيَ، حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ: کسی که بر خویشتن در چند حالت مسلط باشد به هنگام تمایل و به هنگام ترس و به هنگام شهوت و به هنگام غضب و به هنگام رضایت و خشنودی از کسی (آنچنان بر اراده خویش مسلط باشد که این امور، او را از فرمان خدا منحرف نسازد) خداوند جسد او را بر آتش حرام می‌کند». (۲)

پاداش اخلاص، امداد غیبی است

قرآن مجید نجات یوسف را از این گرداب خطرناک که همسر عزیز بر سر راه او ایجاد

۱- «وسائل الشیعه»، جلد ۱۱، صفحه ۱۲۲.

۲- «وسائل الشیعه»، جلد ۱۱، صفحه ۱۲۲.

کرده بود به خدا نسبت می دهد و می گوید : ما سوء و فحشاء را از یوسف برطرف ساختیم . ولی با توجه به جمله بعد که می گوید او از بندگان مخلص ما بود این حقیقت روشن می شود که خداوند بندگان مخلص خود را هرگز در این لحظات بحرانی تنها نمی گذارد و کمک های معنوی خود را از آنان دریغ نمی دارد ، بلکه با الطاف خفیه خود و مدد های غیبی که توصیف آن با هیچ بیانی ممکن نیست ، بندگان خود را حفظ می کند و این در واقع پاداشی است که خدای بزرگ به این گونه بندگان می بخشد، پاداش پاکی و تقوا و اخلاص . ضمناً تذکر نکته ای نیز لازم است که در آیات فوق یوسف از بندگان مخلص به صورت اسم مفعولی ذکر شده یعنی خالص شده ، نه به صورت مخلص به صورت اسم فاعلی که به معنی خالص کننده است .

دقت در آیات قرآن نشان می دهد که مخلص (به کسر لام) بیشتر در مواردی به کار رفته است که انسان در مراحل نخستین تکامل و در حال خودسازی بوده است ، « فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ : هنگامی که بر کشتی سوار می شوند خدا را با اخلاص می خوانند »

(۶۵ / عنكبوت) وَ مَا أَمْرُوهُ إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ : به آنها فرمان داده نشد مگر این که خدا را با اخلاص پرستش کنند » (۵ / بینه) .

ولی مخلص (به فتح لام) به مرحله عالی که پس از مدتی جهاد با نفس ، حاصل می شود گفته شده است ، همان مرحله ای که شیطان از نفوذ و سوسه اش در انسان مأیوس می شود ، در حقیقت بیمه الهی می گردد ، « قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ : شیطان گفت به عزت سوگند که همه آنها را گمراه می کنم مگر بندگان مخلصت را » (۸۲ و ۸۳ / ص) .

و یوسف به این مرحله رسیده بود که در آن حالت بحرانی ، همچون کوه استقامت کرد و باید کوشید تا به این مرحله رسید .

﴿ ۲۵ ﴾ وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ أَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابُ أَلِيمٍ

و هر دو به سوی در دویدند (در حالی که همسر عزیز ، یوسف را تعقیب می کرد و) پیراهن او را از پشت پاره کرد و در این هنگام آقای آن زن را دم در یافتند ، آن زن گفت : کیفر

کسی که نسبت به اهل تو اراده خیانت کند جز زندان و یا عذاب دردناک چه خواهد بود؟

طشت رسوایی همسر عزیز از بام افتاد

«إِسْتِيقَاقٌ» در لغت به معنی سبقت گرفتن دو یا چند نفر از یکدیگر است و «قَدْ» به معنی پاره شده از طرف طول است ، همان‌گونه که «قَطٌّ» به معنی پاره شدن از عرض است ، لذا در حدیث داریم «كَانَتْ ضَرْبَاتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عليه السلام أَبْكَاراً كَانَ إِذَا اغْتَلَى قَدْ وَ إِذَا اغْتَرَصَ قَطٌّ: ضربه‌های علی بن ابیطالب عليه السلام در نوع خود بی سابقه بود ، هنگامی که از بالا ضربه می‌زد ، تا پایین می‌شکافت و هنگامی که از عرض ، ضربه می‌زد دو نیم می‌کرد» . (۱)

«الْفَيَا» از ماده «الْفَاء» به معنی یافتن ناگهانی است و تعبیر از شوهر به «سَيِّد» به طوری که بعضی از مفسران گفته‌اند طبق عرف و عادت مردم مصر بوده که زن‌ها شوهر خود را

۱- «مجمع البيان» ، ذیل آیه .

«سَیِّد» خطاب می‌کردند و در فارسی امروز هم زنان از همسر خود تعبیر به «آقا» می‌کنند . مقاومت سرسختانه یوسف همسر عزیز را تقریباً مأیوس کرد ، ولی یوسف که در این دور مبارزه در برابر آن زن عشوه‌گر و هوس‌های سرکش نفس ، پیروز شده بود احساس کرد که اگر بیش از این در آن لغزشگاه بماند خطرناک است و باید خود را از آن محل دور سازد و لذا «با سرعت به سوی در کاخ دوید تا در را باز کند و خارج شود ، همسر عزیز نیز بی تفاوت نماند ، او نیز به دنبال یوسف به سوی در دوید تا مانع خروج او شود و برای این منظور ، پیراهن او را از پشت سر گرفت و به عقب کشید ، به طوری که پشت پیراهن از طرف طول پاره شد» (وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ) .

ولی هر طور بود ، یوسف خود را به در رسانید و در را گشود ، ناگهان عزیز مصر را پشت در دیدند ، به طوری که قرآن می‌گوید : «آن دو ، آقای آن زن را دم در یافتند» (وَالْفَتَيَا سَيِّدَهَا لَذا الْبَابِ) .

در این هنگام که همسر عزیز از یک‌سو خود را در آستانه رسوایی دید و از سوی دیگر

شعله انتقام جویی از درون جان او زبانه می کشید ، نخستین چیزی که به نظرش آمد این بود که با قیافه حق بجانبی رو به سوی همسرش کرد و یوسف را با این بیان متهم ساخت ، « صد زدن کسی که نسبت به اهل و همسر تو ، اراده خیانت کند ، جز زندان یا عذاب الیم چه خواهد بود ؟ » (قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابُ أَلِيمٍ) .

جالب این که این زن خیانتکار تا خود را در آستانه رسوایی ندیده بود فراموش کرده بود که همسر عزیز مصر است ، ولی در این موقع با تعبیر « أَهْلِكَ » (خانواده تو) می خواهد حس غیرت عزیز را برانگیزد که من مخصوص توأم نباید دیگری چشم طمع در من بدوزد ، این سخن بی شباهت به گفتار فرعون مصر در عصر موسی علیه السلام نیست ، که به هنگام تکیه بر تخت قدرت می گفت : « أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ : آيا کشور مصر از آن من نیست » (۵۱ / زخرف) اما به هنگامی که تخت و تاج خود را در خطر و ستاره اقبال خویش را در آستانه افول دید گفت : این دو برادر (موسی و هارون) می خواهند شما را از « سرزمینتان » خارج سازند ، « يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكَ مِنْ أَرْضِكَ » (۶۳ / طه) .

نکته قابل توجه دیگر این که همسر عزیز مصر، هرگز نگفت یوسف قصد سویی درباره من داشته بلکه درباره میزان مجازات او با عزیز مصر صحبت کرد، آن چنان که گویی اصل مسأله مسلم است و سخن از میزان کیفر و چگونگی مجازات او است و این تعبیر حساب شده در آن لحظه‌ای که می‌بایست آن زن دست و پای خود را گم کند نشانه شدت حيله گری او است.

و باز این تعبیر که اول سخن از زندان می‌گوید و بعد گویی به زندان هم قانع نیست، پا را فراتر می‌گذارد و از «عَذَابِ آلِیم» که تا سرحد شکنجه و اعدام پیش می‌رود، حرف می‌زند.

﴿۲۶﴾ قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنَّ كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَذِبِينَ

(یوسف) گفت: او مرا با اصرار به سوی خود دعوت کرد و در این هنگام شاهی از خانواده آن زن شهادت داد که اگر پیراهن او از پیش رو پاره شده آن زن راست می‌گوید و او از دروغگویان است.

شاهد که بود ؟

در این که شهادت دهنده چه کسی بود که پرونده یوسف و همسر عزیز را به این زودی جمع و جور و مختومه ساخت و بی گناه را از گنهکار آشکار نمود ، در میان مفسران گفتگو است ، بعضی گفته اند یکی از بستگان همسر عزیز مصر بود و کلمه « مِنْ أَهْلِهَا » گواه بر این است ، او مرد حکیم و دانشمند و باهوشی بوده است که در این ماجرا که هیچ شاهد و گواهی ناظر آن نبوده ، توانست از شکاف پیراهنی حقیقت حال را ببیند و می گویند این مرد از مشاوران عزیز مصر و در آن ساعت ، همراه او بوده است.

حمایت خدا در لحظات بحرانی

درس بزرگ دیگری که این بخش از داستان یوسف به ما می دهد ، همان حمایت وسیع پروردگار است که در بحرانی ترین حالات به یاری انسان می شتابد و به مقتضای « يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ » از طرفی که هیچ باور نمی کرد روزنه امید برای او پیدا می شود و شکاف پیراهنی سند پاکی و براءت او می گردد ، همان پیراهن حادثه سازی که یک

روز ، برادران یوسف را در پیشگاه پدر به خاطر پاره نبودن رسوا می‌کند و روز دیگر همسر هوسران عزیز مصر را به خاطر پاره بودن و روز دیگر نور آفرین دیده‌های بی‌فروغ یعقوب است و بوی آشنای آن همراه نسیم صبحگاهی از مصر به کنعان سفر می‌کند و پیر کنعانی را بشارت به قدوم موکب بشیر می‌دهد .

به هر حال خدا الطاف خفیه‌ای دارد که هیچ کس از عمق آن آگاه نیست و به هنگامی که نسیم این لطف می‌وزد ، صحنه‌ها چنان دگرگون می‌شود که برای هیچ کس حتی هوشمندترین افراد قابل پیش بینی نیست .

پیراهن با تمام کوچکی که چیز مهمی است ، گاه می‌شود چند تار عنکبوت مسیر زندگی قوم و ملتی را برای همیشه عوض می‌کند ، آن‌چنان که در داستان غار ثور و هجرت پیامبر واقع شد .

﴿ ۲۷ ﴾ **وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ**
و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده آن زن دروغ می‌گوید و او از راستگویان است .

چه دلیلی از این زنده‌تر، چراکه اگر تقاضا از طرف همسر عزیز بوده، او به پشت سر یوسف دویده است و یوسف در حال فرار بوده که پیراهنش را چسبیده، مسلماً از پشت پاره می‌شود و اگر یوسف به همسر عزیز هجوم برده و او فرار کرده یا رو در رو به دفاع از خویش برخاسته، مسلماً پیراهن یوسف از جلو پاره خواهد شد و چه جالب است که این مسأله ساده پاره شدن پیراهنی، مسیر زندگی بی‌گناهی را تغییر دهد و همین امر کوچک سنّدی بر پاکی او و دلیلی بر رسوایی مجرمی گردد.

﴿۲۸﴾ فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ

هنگامی که (عزیز مصر) دید پیراهن او (یوسف) از پشت سر پاره شده گفت: این از مکر و حيلة شماست که مکر و حيلة شما زنان عظیم است.

عزیز مصر، این داوری را که بسیار حساب شده بود پسندید و در پیراهن یوسف خیره شد، «و هنگامی که دید پیراهنش از پشت سر پاره شده (مخصوصاً با توجه به این معنی که تا آن روز دروغی از یوسف نشنیده بود) رو به همسرش کرد و گفت: این کار از مکر و فریب شما زنان است

که مکر شما زنان ، عظیم است .

﴿ ۲۹ ﴾ **يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ**
یوسف ، از این موضوع صرف نظر کن و تو ای زن نیز از گناهت استغفار کن که از
خطا کاران بودی .

در این هنگام عزیز مصر از ترس این که ، این ماجرای اسفانگیز برملانشود و آبروی او
در سرزمین مصر ، بر باد نرود ، صلاح این دید که سر و ته قضیه را به هم آورده و بر آن
سرپوش نهد ، رو به یوسف کرد و گفت : « یوسف تو صرف نظر کن و دیگر از این ماجرا چیزی مگو »
سپس رو به همسرش کرد و گفت : « تو هم از گناه خود استغفار کن که از خطا کاران بودی » .

﴿ ۳۰ ﴾ **وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا
إِنَّا لَنَرِيهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ**

گروهی از زنان شهر گفتند که همسر عزیز جوانش (غلامش را) به سوی خود دعوت
می کند و عشق این جوان در اعماق قلبش نفوذ کرده ، ما او را در گمراهی آشکار می بینیم .

«شَغَفَ» از ماده «شَغَفَ» به معنی گره بالای قلب و یا پوسته نازک روی قلب است ، که به منزله غلافی تمام آن را دربرگرفته و «شَغَفَهَا حُبًّا» یعنی آن چنان به او علاقمند شده که محبتش به درون قلب او نفوذ کرده و اعماق آن را دربرگرفته است و این اشاره به عشق شدید و آتشین است .

هر چند مسأله اظهار عشق همسر عزیز ، با آن داستانی که گذشت یک مسأله خصوصی بود که عزیز هم تأکید بر کتمانش داشت ، اما از آن جا که این گونه رازها نهفته نمی ماند ، مخصوصاً در قصر شاهان و صاحبان زر و زور ، که دیوارهای آن ها گوش های شنوایی دارد ، سرانجام این راز از درون قصر به بیرون افتاد .

این دسته از زنان اشرافی که در هوسرانی چیزی از همسر عزیز کم نداشتند ، چون دستشان به یوسف نرسیده بود به اصطلاح جانماز آب می کشیدند و همسر عزیز را به خاطر این عشق در گمراهی آشکار می دیدند .

حتی بعضی از مفسران احتمال داده اند ، که پخش این راز به وسیله این گروه از زنان مصر

، نقشه‌ای بود برای تحریک همسر عزیز ، تا برای تبرئه خود ، آن‌ها را به کاخ دعوت کند و یوسف را در آن‌جا ببینند ، آن‌ها شاید فکر می‌کردند اگر به حضور یوسف برسند چه بسا بتوانند نظر او را به سوی خویشتن جلب کنند که هم از همسر عزیز شاید زیباتر بودند و هم جمالشان برای یوسف تازگی داشت و هم آن نظر احترام‌آمیز یوسف به همسر عزیز، که نظر فرزند به مادر یا مربی، یا صاحب‌نعمت بود ، درمورد آن‌ها موضوعیت نداشت و به‌این دلیل احتمال نفوذشان در او بسیار بیشتر از احتمال نفوذ همسر عزیز بود .

«آلوسی» در تفسیر «روح المعانی» از کتاب «اسرار البلاغه» برای عشق و علاقه مراتبی ذکر کرده که به قسمتی از آن در این‌جا اشاره می‌شود :

نخستین مراتب محبت همان «هَوی» (به معنی تمایل) است ، سپس «عَلَاَقَة» یعنی محبتی که ملازم قلب است و بعد از آن ، «کَلَف» به معنی شدت محبت و سپس «عِشْق» و بعد از آن «شَعَف» یعنی حالتی که قلب در آتش عشق می‌سوزد و از این سوزش احساس لذت می‌کند و بعد از آن «لَوْعَة» و سپس «شَغَف» یعنی مرحله‌ای که عشق به تمام زوایای دل

نفوذ می‌کند و سپس «تَدَلُّهُ» و آن مرحله‌ای است که عشق، عقل انسان را می‌رباید و آخرین مرحله «هَيُّوم» است و آن مرحله بی‌قراری مطلق است که شخص عاشق را بی‌اختیار به هر سو می‌کشاند.^(۱)

این نکته نیز قابل توجه است که چه کسی این راز را فاش نمود، همسر عزیز که او هرگز طرفدار چنین رسوایی نبود، یا خود عزیز که او تأکید بر کتمان می‌نمود، یا داور حکیمی که این دآوری را نمود که از او این کار بعید می‌نمود، اما به هر حال این‌گونه مسائل آن هم در آن قصرهای پر از فساد، چیزی نیست که بتوان آن را مخفی ساخت و سرانجام از زبان تعزیه گردان‌های اصلی به درباریان و از آن‌جا به خارج، جسته گریخته درز می‌کند و طبیعی است که دیگران آن را با شاخ و برگ فراوان زبان به زبان نقل می‌نمایند.

۱- «روح المعانی»، جلد ۱۲، صفحه ۲۰۳.

﴿ ۳۱ ﴾ فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكِنًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حُشِّ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ

هنگامی که (همسر عزیز) از فکر آن‌ها باخبر شد به سراغ آن‌ها فرستاد (و از آن‌ها دعوت کرد) و برای آن‌ها پستی‌های گرانقیمتی فراهم ساخت و به دست هر کدام چاقویی (برای بریدن میوه) داد و در این موقع (به یوسف) گفت وارد مجلس آنان شو، هنگامی که چشمشان به او افتاد در تعجب فرو رفتند و (بی‌اختیار) دست‌های خود را بردند و گفتند منزّه است خدا این بشر نیست، این یک فرشته بزرگوار است.

«مُتَّكِنًا» به معنی چیزی است که بر آن تکیه می‌کنند، مانند پستی‌ها و تخت‌ها و صندلی‌ها، آن‌چنان که در قصرهای آن زمان معمول بود ولی بعضی «مُتَّكِنًا» را به «أُتْرُج» که نوعی میوه است تفسیر کرده‌اند.
«حَاشَ لِلَّهِ»، از ماده «حَشَى» به معنی طرف و ناحیه است و «تَحَاشَى» به معنی

کنارگیری می‌آید و مفهوم جمله « خَاشَ لِلَّهِ » این است که خدا منزّه است ، اشاره به این که یوسف هم بنده‌ای است پاک و منزّه .
و این کار خود دلیل بر این است که او از شوهر خود ، حساب نمی‌برد و از رسوایی گذشته‌اش درسی نگرفت .

« سپس به یوسف دستور داد که در آن مجلس ، گام بگذارد » تازنان سرزنش‌گر ، با دیدن جمال او ، وی را در این عشقش ملامت نکنند (وَ قَالَتْ أَخْرِجْ عَلَيْنَهُنَّ) .

تعبیر به « أَخْرِجْ عَلَيْنَهُنَّ » (بیرون بیا) به جای « ادْخُلْ » (داخل شو) این معنی را می‌رساند که همسر عزیز ، یوسف را در بیرون نگاه نداشت ، بلکه در یک اطاق درونی که احتمالاً محل غذا و میوه بوده ، سرگرم ساخت تا ورود او به مجلس از در ورودی نباشد و کاملاً غیرمنتظره و شوک آفرین باشد .

اما زنان مصر که طبق بعضی از روایات ده نفر و یا بیشتر از آن بودند ، هنگامی که آن قامت زیبا و چهره نورانی را دیدند و چشمشان به صورت دلربای یوسف افتاد ، صورتی

همچون خورشید که از پشت ابر ناگهان ظاهر شود و چشم‌ها را خیره کند، در آن مجلس طلوع کرد چنان‌واله و حیران شدند که دست از پا و تُرنج از دست، نمی‌شناختند « آن‌ها به هنگام دیدن یوسف او را بزرگ و فوق‌العاده شمردند » (فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَاهُ) .

« و آن‌چنان از خود بی‌خود شدند که (به جای ترنج) دست‌ها را بریدند » (وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ) . و هنگامی که دیدند، برق حیا و عفت از چشمان جذاب او می‌درخشد و رخسار معصومش از شدت حیا و شرم گلگون شده، « همگی فریاد برآوردند که نه، این جوان هرگز آلوده نیست، او اصلاً بشر نیست، او یک فرشته بزرگوار آسمانی است » (وَقُلْنَ خَشَى لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ) .

در این جا سؤالی پیش می‌آید که چرا یوسف حرف همسر عزیز را پذیرفت و حاضر شد گام در مجلس همسر عزیز مصر بگذارد، مجلسی که برای گناه ترتیب داده شده بود و یا برای تبرئه یک گناهکار.

ولی با توجه به این‌که یوسف ظاهراً برده و غلام بود و ناچار بود که در کاخ خدمت کند

ممکن است همسر عزیز از همین بهانه استفاده کرده باشد و به بهانه آوردن ظرفی از غذا یا نوشیدنی پای او را به مجلس کشانده باشد ، در حالی که یوسف مطلقاً از این نقشه و مکر زنانه اطلاع و آگاهی نداشت .

به خصوص این که گفتیم ظاهر تعبیر قرآن (اَخْرِجْ عَلَیْهِنَّ) نشان می دهد که او در بیرون آن دستگاه نبود بلکه در اطاق مجاور که محل غذا و میوه یا مانند آن بوده است قرار داشته است. ﴿ ۳۲ 〉 قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَ لَقَدْ زَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرُهُ لَيُصْجَنَنَّ وَ لَيَكُونَا مِنَ الصَّغِيرِينَ (همسر عزیز) گفت: این همان کسی است که به خاطر (عشق) او مرا سرزنش کردید (آری) من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد و اگر آنچه را دستور می دهم انجام ندهد به زندان خواهد افتاد و مسلماً خوار و ذلیل خواهد شد. در این هنگام زنان مصر ، قافیه را به کلی باختند و با دست های مجروح که از آن خون می چکید و در حالی پریشان همچون مجسمه ای بی روح در جای خود خشک شده بودند ،

نشان دادند که آن‌ها نیز دست کمی از همسر عزیز ندارند .

او از این فرصت استفاده کرد و «گفت : این است آن کسی که مرا به خاطر عشقش سرزنش می‌کردید» (قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ) .

همسر عزیز گویا می‌خواست به آن‌ها بگوید شما که با یک‌بار مشاهده یوسف ، این چنین عقل و هوش خود را از دست دادید و بی خبر دست‌ها را بریدید و محو جمال او شدند و به ثنا خوانیش پرداختند ، چگونه مرا ملامت می‌کنید که صبح و شام با او می‌نشینم و برمی‌خیزم ؟

همسر عزیز که از موفقیت خود در طرحی که ریخته بود ، احساس غرور و خوشحالی می‌کرد و عذر خود را موجه جلوه داده بود یک‌باره تمام پرده‌ها را کنار زد و با صراحت تمام به گناه خود اعتراف کرد و گفت : « آری من او را به کام گرفتن از خویش دعوت کردم ولی او خوشتن‌داری کرد » (وَلَقَدْ زَاوَيْنَاهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاِسْتَعْصَمَ) .

سپس بی آن‌که از این آلودگی به گناه اظهار ندامت کند و یا لااقل در برابر میهمانان کمی

حفظ ظاهر نماید ، با نهایت بی‌پروایی با لحن جدی که حاکی از اراده قطعی او بود ، صریحاً اعلام داشت ، « اگر او (یوسف) آنچه را من فرمان می‌دهم انجام ندهد و در برابر عشق سوزان من تسلیم نگردد به طور قطع به زندان خواهد افتاد » (وَلَئِنْ لَّمْ يَفْعَلْ مَآءُورُهُ لَيُسْجَنَنَّ) . نه تنها به زندانش می‌افکنم بلکه « در درون زندان نیز خوار و ذلیل خواهد بود » (وَلَيَكُونَنَّ مِنَ الصَّغِيرِينَ) . طبیعی است هنگامی که عزیز مصر در برابر آن خیانت آشکار همسرش به جمله « وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ » (از گناهات استغفار کن) قناعت کند باید همسرش رسوایی را به این مرحله بکشانند و اصولاً دردربار فراعنه و شاهان و عزیزان این مسائل چیز تازه‌ای نیست.

﴿ ۳۳ ﴾ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ

(یوسف) گفت: پروردگار! زندان نزد من محبوب‌تر است از آنچه این‌ها مرا به سوی آن می‌خوانند و اگر مکر و نیرنگ آن‌ها را از من بازنگردانی قلب من به آن‌ها متمایل می‌گردد و از جاهلان خواهم بود .

بعضی در این جا روایت شگفت آوری نقل کرده اند و آن این که گروهی از زنان مصر که در آن جلسه حضور داشتند به حمایت از همسر عزیز برخاستند و حق را به او دادند و دور یوسف را گرفتند و هر یک برای تشویق یوسف به تسلیم شدن ، یک نوع سخن گفتند :

یکی گفت : ای جوان این همه خویشن داری و ناز برای چیست ؟ چرا به این عاشق دل داده ، ترحم نمی کنی ؟ مگر تو این جمال دل آرای خیره کننده را نمی بینی ؟ مگر تو دل نداری و جوان نیستی و از عشق و زیبایی لذت نمی ببری ؟ آخر مگر تو سنگ و چوبی ؟

دومی گفت : گیرم که از زیبایی و عشق چیزی نمی فهمی ، ولی آیا نمی دانی که او همسر عزیز مصر و زن قدرتمند این سامان است ؟ فکر نمی کنی که اگر قلب او را به دست آوری ، همه این دستگاه در اختیار تو خواهد بود و هر مقامی که بخواهی برای تو آماده است ؟

سومی گفت : گیرم که نه تمایل به جمال زیبایش داری و نه نیاز به مقام و مالش ، ولی آیا نمی دانی که او زن انتقام جوی خطرناکی است و وسایل انتقام جویی را کاملاً در اختیار دارد ؟ آیا از زندان وحشتناک و تاریکش نمی ترسی و به غربت مضاعف

در این زندان تنهایی نمی‌اندیشی ؟

تهدید صریح همسر عزیز به زندان و ذلت از یک سو و وسوسه‌های این زنان آلوده که اکنون نقش دلالی را بازی می‌کنند ، از سویی دیگر یک لحظه بحرانی شدید برای یوسف فراهم ساخت ، طوفان مشکلات از هر سو او را احاطه کرده بود ، اما او که از قبل خود را ساخته بود و نور ایمان و پاکی و تقوا ، آرامش و سکینه خاصی در روح او ایجاد کرده بود ، با شجاعت و شهامت ، تصمیم خود را گرفت و بی آنکه با زنان هوسباز و هوسران به گفتگو برخیزد رو به درگاه پروردگار آورد و این چنین به نیایش پرداخت : « بارالها ، پروردگارا ! زندان با آن همه سختی‌هایش در نظر من محبوب‌تر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن می‌خوانند » (قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) .

سپس از آنجا که می‌دانست در همه حال ، مخصوصاً در مواقع بحرانی ، جز به اتکاء لطف پروردگار راه نجاتی نیست ، خودش را با این سخن به خدا سپرد و از او کمک خواست ، « پروردگارا ! اگر کید و مکر و نقشه‌های خطرناک این زنان آلوده را از من بازنگردانی ، قلب من به آنها

متمايل می‌گردد و از جاهلان خواهم بود» (وَ إِلَّا تَصْرِفَ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ) .

خداوندا! من به خاطر رعایت فرمان تو و حفظ پاکدامنی خویش ، از آن زندان وحشتناک استقبال می‌کنم ، زندانی که روح من در آن آزاد است و دامانم پاک و به این آزادی ظاهری که جان مرا اسیر زندان شهوت می‌کند و دامانم را آلوده می‌سازد پشت پا می‌زنم .
خدایا! کمکم فرما ، نیرویم بخش ، بر قدرت عقل و ایمان و تقوایم بیفز تا بر این وسوسه‌های شیطانی پیروز گردم .

﴿ ۳۴ ﴾ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
پروردگارش دعای او را اجابت کرد و مکر آن‌ها را از او بگردانید چرا که او شنوا و داناست.
و از آن‌جا که وعده الهی همیشه این بود که جهادکنندگان مخلص را (چه با نفس و چه با دشمن) یاری بخشد ، یوسف را در این حال تنها نگذاشت و لطف حق به یاریش شتافت .
به هنگام گرفتاری در چنگال مشکلات و در مواقعی که حوادث پای انسان را به لب

پرتگاه‌ها می‌کشاند تنها باید به خدا پناه برد و از او استمداد جست که اگر لطف و یاری او نباشد کاری نمی‌توان کرد ، این درسی است که یوسف بزرگ و پاکدامن به ما آموخته ، او است که می‌گوید : «پروردگارا ! اگر نقشه‌های شوم آن‌ها را از من بازنگردانی من هم به آن‌ها متمایل می‌شوم ، اگر مرا در این مهلکه تنها بگذاری طوفان حوادث مرا با خودمی‌برد ، این تویی که حافظ و نگهدار منی، نه قوت و قدرت و تقوای من».

این حالت « وابستگی مطلق » به لطف پروردگار علاوه بر این‌که قدرت و استقامت نامحدودی به بندگان خدا می‌بخشد سبب می‌شود که از الطاف خفی او بهره گیرند . همان الطافی که توصیف آن غیر ممکن است و تنها باید آن را مشاهده کرد و تصدیق نمود .

این‌ها هستند که هم در این دنیا در سایه لطف پروردگارند و هم در جهان دیگر . در حدیثی از پیامبر اسلام چنین می‌خوانیم : « هفت گروهند که خداوند آن‌ها را در سایه عرش خود قرار می‌دهد آن روز که سایه‌ای جز سایه او نیست: پیشوای دادگر - و جوانی که از آغاز عمر در بندگی خدا پرورش یافته - و کسی که قلب او در مسجد و مرکز عبادت خدا پیوند دارد و هنگامی که از آن خارج می‌شود در فکر آن است تا

به آن بازگردد - و افرادی که در طریق اطاعت فرمان خدا متحداً کار می کنند و به هنگام جدا شدن از یکدیگر نیز رشته اتحاد معنوی آنها همچنان برقرار است - و کسی که به هنگام شنیدن نام پروردگار (به خاطر احساس مسؤولیت یا ترس از گناهان) قطره اشک از چشمان او سرازیر می شود - و مردی که زن زیبا و صاحب جمالی او را به سوی خویش دعوت کند او بگوید من از خدامی ترسم - و کسی که کمک به نیازمندان می کند و صدقه خود را مخفی می دارد آن چنان که دست چپ او از صدقه ای که بادرست راست داده باخبر نشود « (۱)

﴿۳۵﴾ ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنْدُهُ حَتَّىٰ حِينٍ
بعد از آن که نشانه های (باکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند.

زندان به جرم بی گناهی

جلسه عجیب زنان مصر با یوسف در قصر عزیز با آن شور و غوغا پایان یافت ، ولی

طبعاً خبرش به گوش عزیز رسید و از مجموع این جریانات روشن شد که یوسف یک جوان عادی و معمولی نیست، آن‌چنان پاک است که هیچ قدرتی نمی‌تواند او را وادار به آلودگی کند و نشانه‌های این پاکی از جهات مختلف آشکار شد، پاره شدن پیراهن یوسف از پشت سر و مقاومت او در برابر وسوسه‌های زنان مصر و آماده شدن او برای رفتن به زندان و عدم تسلیم در برابر تهدیدهای همسر عزیز به زندان و عذاب الیم، همه این‌ها دلیل بر پاکی او بود، دلایلی که کسی نمی‌توانست آن را پرده پوشی یا انکار کند. و لازمه این دلایل اثبات ناپاکی و جرم همسر عزیز مصر بود و به دنبال ثبوت این جرم، بیم رسوایی و افتضاح جنسی خاندان عزیز در نظر توده مردم روز به روز بیشتر می‌شد، تنها چاره‌ای که برای این کار از طرف عزیز مصر و مشاورانش دیده شد این بود که یوسف را به کلی از صحنه خارج کنند، آن‌چنان که مردم او و نامش را به دست فراموشی بسپارند و بهترین راه برای این کار، فرستادنش به سیاه چال زندان بود، که هم او را به فراموشی می‌سپرد و هم در میان مردم به این تفسیر می‌شد که مجرم اصلی، یوسف بوده است.

تعبیر به «بِذَا» که به معنی پیدا شدن رأی جدید است نشان می‌دهد که قبلاً چنین تصمیمی در مورد او نداشتند و این عقیده را احتمالاً همسر عزیز برای اولین بار پیشنهاد کرد و به این ترتیب یوسف بی‌گناه به گناه پاکی دامانش، به زندان رفت و این نه اولین بار بود و نه آخرین بار که انسان شایسته‌ای به جرم پاکی به زندان برود.

آری در یک محیط آلوده، آزادی از آن آلودگان است که همراه مسیر آب حرکت می‌کنند، نه فقط آزادی که همه چیز متعلق به آن‌ها است و افراد پاکدامن و باارزشی همچون یوسف که همجنس و هم‌رنگ محیط نیستند و برخلاف جریان آب حرکت می‌کنند باید منزوی شوند، اماتاکی، آیا برای همیشه؟ نه، مسلماً نه.

﴿۳۶﴾ وَ دَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرِيتُكُمْ خَمْرًا وَ قَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرِيتُكُمْ خُبْزًا فَأَسَى خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبْنَأُ بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

و دو جوان همراه او وارد زندان شدند، یکی از آن دو گفت: من در عالم خواب

دیدم که (انگور برای) شراب می فشارم و دیگری گفت: من در خواب دیدم که نان بر سرم حمل می کنم و پرندگان از آن می خورند ما را از تعبیر آن آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می بینم.

و از آن جا که وقتی انسان نتواند از طریق عادی و معمولی دسترسی به اخبار پیدا کند احساسات دیگر او به کار می افتد، تا مسیر حوادث را جستجو و پیش بینی کند و خواب و رؤیا هم برای او مطلبی می شود.

از همین رو یک روز این دو جوان که گفته می شود یکی از آن دو مأمور آبدارخانه شاه و دیگری سرپرست غذا و آشپزخانه بود و به علت سعایت دشمنان و اتهام به تصمیم بر مسموم نمودن شاه به زندان افتاده بودند، نزد یوسف آمدند و هر کدام خوابی را که شب گذشته دیده بود و برایش عجیب و جالب می نمود بازگو کردند. در این که این دو جوان از کجا دانستند که یوسف از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد، در میان مفسران گفتگو است. بعضی گفته اند: یوسف شخصاً خود را در زندان برای زندانیان

معرفی کرده بود که از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد و بعضی گفته‌اند سیمای ملکوتی یوسف نشان می‌داد که او یک فرد عادی نیست، بلکه فرد آگاه و صاحب فکر و بینش است و لابد چنین کسی می‌تواند مشکل آن‌ها را در تعبیر خواب حل کند.

بعضی دیگر گفته‌اند: یوسف از آغاز ورودش به زندان، با اخلاق نیک و حسن خلق و دلداری زندانیان و خدمت آن‌ها و عیادت از مریضان نشان داده بود که یک فرد نیکوکار و گره‌گشا است به همین دلیل در مشکلاتشان به او پناه می‌بردند و از او کمک می‌خواستند.

ذکر این نکته نیز لازم است که در این جا قرآن به جای کلمه «عبد» و «برده» تعبیر به «فَتَى» (جوان) می‌کند، که یک نوع احترام است و در حدیث داریم: «لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ عَبْدِي وَ أَمْتِي وَ لَكِنْ فَتَاً وَ فَتَاتِي: هیچ‌کدام از شما نباید بگویند غلام من و کنیز من، بلکه بگویند جوان من»^(۱) (تا در دوران آزادی تدریجی بردگان که اسلام برنامه دقیق برای آن چیده

۱- «مجمع البیان»، جلد ۵، صفحه ۲۳۲.

است ، بردگان از هر گونه تحقیر در امان باشند) .

تعبیر به «إِنِّي أَغْصِرُ خَمْرًا» (من شراب می فشردم) یا به خاطر آن است که او در خواب دید انگور را برای ساختن شراب می فشارد و یا انگوری را که در خم ، تخمیر شده بود برای صاف کردن و خارج ساختن شراب از آن می فشرده است و یا این که انگور را می فشرده تا عصیر آن را به شاه بدهد ، بی آن که شراب شده باشد و از آن جا که این انگور قابل تبدیل به شراب است این کلمه به آن اطلاق شده است .

تعبیر به «إِنِّي أَرِيْنِي» (من می بینم) ، یا این که قاعدتاً باید بگوید من در خواب دیدم ، به عنوان حکایت حال است ، یعنی خود را در آن لحظه ای که خواب می بیند فرض می کند و این سخن را برای ترسیم آن حال بیان می دارد .

﴿۳۷﴾ قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَفِرُونَ (یوسف) گفت : پیش از آن که جیره غذایی شما فرارسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه

خواهم ساخت این از علم و دانشی است که پروردگارم به من آموخته ، من آیین جمعیتی را که ایمان به خدا ندارند و به سرای دیگر کافرند ترک گفتم (و شایسته چنین موهبتی شدم). و به این ترتیب به آنها اطمینان داد که قبل از فرارسیدن موعد غذایی آنها مقصود گمشده خود را خواهند یافت. در تفسیر این جمله مفسران احتمالات فراوانی داده اند .

از جمله این که یوسف گفت : من به فرمان پروردگار از بخشی اسرار آگاهم نه تنها می توانم تعبیر خواب شما را بازگو کنم بلکه از هم اکنون می توانم بگویم ، غذایی که برای شما امروز می آورند ، چه نوع غذا و با چه کیفیت است و خصوصیات آن را برمی شمرد . بنابراین « تأویل » به معنی ذکر خصوصیات آن غذا است (ولی البته تأویل کمتر به چنین معنی آمده به خصوص این که در جمله قبل به معنی تعبیر خواب است) .

سپس یوسف با ایمان و خداپرست که توحید با همه ابعادش در اعماق وجود او ریشه دوانده ، برای این که روشن سازد چیزی جز به فرمان پروردگار تحقق نمی پذیرد چنین ادامه داد.

« این علم و دانش و آگاهی من از تعبیر خواب از اموری است که پروردگارم به من آموخته است » (ذَلِكُمْ

مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي). و برای این که تصور نکنند که خداوند ، بی حساب چیزی به کسی می بخشد اضافه کرد : « من آیین جمعیتی را که ایمان به خدا ندارند و نسبت به سرای آخرت کافزند ، ترک کردم و این نور ایمان و تقوا مرا شایسته چنین موهبتی ساخته است » (إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ) .

منظور از این قوم و جمعیت مردم بت پرست مصر یا بت پرستان کنعان است .
 ﴿٣٨﴾ وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَاسْحَقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ

من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب پیروی کردم، برای ما شایسته نبود چیزی را شریک خدا قرار دهیم ، این از فضل خدا بر ما و بر مردم است ولی اکثر مردم شکرگزاری نمی کنند. و شاید این اولین بار بود که یوسف خود را این چنین به زندانیان معرفی می کرد تا بدانند او زاده وحی و نبوت است و مانند بسیاری از زندانیان دیگر که در نظام های طاغوتی به

زندان می‌رفتند بی‌گناه به زندان افتاده است .

قابل توجه این‌که در آیه فوق ، اسحاق در زمره پدران (آباء) یوسف شمرده شده در حالی که می‌دانیم یوسف فرزند یعقوب و یعقوب فرزند اسحاق است ، بنابراین کلمه «اب» بر جد نیز اطلاق می‌شود .

﴿ ۳۹ ﴾ يٰصَحْبِ السِّجْنِ اَرَبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمْ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

ای دوستان زندانی من آیا خدایان پراکنده بهترند یا خداوند واحد قهار ؟

گویی یوسف می‌خواهد به آن‌ها حالی کند که چرا شما آزادی را در خواب می‌بینید ، چرا در بیداری نمی‌بینید ؟ چرا ؟ آیا جز این است که این پراکندگی و تفرقه و نفاق شما که از شرک و بت پرستی و ارباب متفرقون سرچشمه می‌گیرد ، سبب شده که طاغوت‌های ستمگر بر شما غلبه کنند ، چرا شما زیر پرچم توحید جمع نمی‌شوید و به دامن پرستش «اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» دست نمی‌زنید تا بتوانید این خودکامگان ستمگر را که شما را بی‌گناه و به‌مجرد اتهام به زندان می‌افکنند از جامعه خود برانید .

بزرگ‌ترین درس آزادی

یوسف بالاترین درسی را که به زندانیان داد درس توحید و یگانه پرستی بود ، همان درسی که محصولش آزادی و آزادگی است. او می‌دانست «أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ» و هدف‌های پراکنده و معبودهای مختلف ، سرچشمه تفرقه و پراکندگی در اجتماعند و تا تفرقه و پراکندگی وجود دارد طاغوت‌ها و جباران بر مردم مسلطند ، لذا برای قطع ریشه آن‌ها دستور داد که از شمشیر بُرّای توحید استفاده کنند تا مجبور نباشند آزادی را به خواب ببینند بلکه آن را در بیداری مشاهده کنند. مگر جباران و ستمگران که برگرده مردم سوارند در هر جامعه‌ای چند نفر می‌باشند که مردم قادر به مبارزه با آن‌ها نیستند ؟ جز این است که آن‌ها افراد محدودی هستند ولی با ایجاد تفرقه و نفاق ، از طریق ارباب متفرقون و درهم شکستن نیروی متشکل جامعه ، امکان حکومت را بر توده‌های عظیم مردم به دست می‌آورند ؟

و آن روز که ملت‌ها به قدرت توحید و وحدت کلمه آشنا شوند و همگی زیر پرچم «اللّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» جمع گردند و به نیروی عظیم خود پی برند آن روز ، روز نابودی آن‌ها

است ، این درس بسیار مهمی است برای امروز ما و برای فردای ما و برای همه انسان‌ها در کل جامعه بشری و در سراسر تاریخ .

﴿۴۰﴾ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

این معبودهایی را که غیر از خدا می‌پرستید چیزی جز اسم‌های (بی‌مسمی) که شما و پدرانتان آن‌ها را خدا نامیده‌اید نیست، خداوند هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده، حکم تنها از آن خدا است ، فرمان داده که غیر از او را نپرستید ، این است آیین پابرجا ولی اکثر مردم نمی‌دانند .

سوء استفاده از یک شعار سازنده

شعار « إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ » که یک شعار مثبت قرآنی است و هرگونه حکومت را جز حکومت « الله » و آن‌چه به « الله » منتهی می‌شود نفی می‌کند ، متأسفانه در طول تاریخ مورد

سوء استفاده‌های عجیبی واقع شده است از جمله همان‌گونه که می‌دانیم خوارج نهروان که مردمی قشری، جامد، احمق و بسیار کج سلیقه بودند برای نفی حکمیت در جنگ صفین به این شعار چسبیدند و گفتند: تعیین حکم برای پایان جنگ یا تعیین خلیفه گناه است چرا که خداوند می‌گوید: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ: حکومت و حکمیت مخصوص خدا».

آنها از این مسأله بدیهی غافل بودند و یا خود را به تغافل می‌زدند، که اگر حکمیت از طرف پیشوایانی تعیین شود که فرمان رهبریشان از طرف خدا صادر شده حکم آنها نیز حکم خدا است چرا که سرانجام منتهی به او می‌شود.

درست است که حکم‌ها (داورها) در داستان جنگ صفین به تصویب امیر مؤمنان علی علیه السلام تعیین نشدند ولی اگر تعیین می‌شدند حکم آنها حکم علی علیه السلام و حکم علی علیه السلام حکم پیامبر و حکم پیامبر حکم خدا بود.

اصولاً مگر خداوند مستقیماً بر جامعه انسانی حکومت و یادآوری می‌کند، جز این است که باید اشخاصی از نوع انسان، منتهی به فرمان خدا، زمام این امر را به دست گیرند؟ ولی

خوارج بدون توجه به این حقیقت روشن ، اصل داستان حکمیت را بر علی علیه السلام ایراد گرفتند و حتی ، العیاذ بالله ، آن را دلیل بر انحراف حضرتش از اسلام دانستند ، زهی خودخواهی و جهل و جمود. و این چنین ، سازنده ترین برنامه ها هنگامی که به دست افراد جهول و نادان بیفتند تبدیل به بدترین وسایل مخرب می شود .

و امروز هم گروهی که در حقیقت دنباله روان خوارچند و از نظر جهل و لجاجت چیزی از آنها کم ندارند ، آیه فوق را دلیل بر نفی تقلید از مجتهدان و یا نفی صلاحیت حکومت از آنها می دانند ، ولی جواب همه این ها در بالا داده شد .

﴿۴۱﴾ **يُضْحِبِي السَّجْنَ أَمَّا آخِذُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخِرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ**

ای دوستان زندانی من ! اما یکی از شما (آزادی شود و) ساقی شراب برای صاحب خود خواهد شد و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرندگان از سر او می خورند این امری که درباره آن از من نظر خواستید قطعی و حتمی است .

گرچه با توجه به تناسب خواب‌هایی که آن‌ها دیده بودند ، اجمالاً معلوم بود کدام یک از این دو آزاد و کدام یک به دار آویخته می‌شود ، اما یوسف نخواست این خبر ناگوار را صریح‌تر از این بیان کند ، لذا تحت عنوان « یکی از شما دو نفر » مطلب را تعقیب کرد . سپس برای تأکید گفتار خود اضافه کرد : « این امری را که شما درباره آن از من سؤال کردید و استفتاء نمودید حتمی و قطعی است » اشاره به این‌که این یک تعبیر خواب ساده نیست ، بلکه از یک خبر غیبی که به تعلیم الهی یافته‌ام مایه می‌گیرد ، بنابراین جای تردید و گفتگو ندارد .

آن جاکه نیکوکاران بر سر دار می‌روند

جالب این‌که در این داستان می‌خوانیم کسی که در خواب دیده بود جام شراب به دست شاه می‌دهد آزاد شد و آن‌کس که در خواب دیده بود طبق نان بر سر دارد و پرندگان هوا از آن می‌خورند به دار آویخته شد .

آیا مفهوم این سخن این نیست که در محیط‌های فاسد و رژیم‌های طاغوتی آن‌ها که در مسیر شهوات خود کام‌گاند آزادی دارند و آن‌ها که در راه خدمت به اجتماع و کمک کردن و

نان دادن به مردم قدم برمی دارند حق حیات ندارند و باید بمیرند ؟ این است بافت جامعه‌ای که نظام فاسدی بر آن حکومت می‌کند و این است سرنوشت مردم خوب و بد در چنین جامعه‌ها. درست است که یوسف با اتکاء به وحی الهی و علم تعبیر خواب چنین پیش‌بینی را کرد ولی هیچ معبری نمی‌تواند چنین تناسب‌ها را در تعبیرش از نظر دور دارد .

در حقیقت خدمت در این جوامع گناه است و خیانت و گناه عین ثواب .

﴿ ۴۲ ﴾ وَ قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ

و به آن یکی از آن دو که می‌دانست رهایی می‌یابد گفت: مرا نزد صاحب (سلطان مصر) یادآوری کن ، ولی شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و به دنبال آن چند سال در زندان باقی ماند .

اما در این هنگام که احساس می‌کرد این دو به زودی از او جدا خواهند شد ، برای این که روزنه‌ای به آزادی پیدا کند و خود را از گناهی که به او نسبت داده بودند تبرئه نماید ، « به یکی

از آن دو رفیق زندانی که می‌دانست آزاد خواهد شد سفارش کرد که نزد مالک و صاحب اختیار خود (شاه) از من سخن بگو « تا تحقیق کند و بی‌گناهی من ثابت گردد .
اما این « غلام فراموشکار » آن‌چنان که راه و رسم افراد کم‌ظرفیت است که چون به نعمتی برسند صاحب نعمت را به دست فراموشی می‌سپارند ، به کلی مسأله یوسف را فراموش کرد. ولی تعبیر قرآن این است که « شیطان یادآوری از یوسف را نزد صاحبش از خاطر او برد » (فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ) .

و به این ترتیب ، یوسف به دست فراموشی سپرده شد ، « و چند سال در زندان باقی ماند » (فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ) .

البته این گونه دست و پا کردن‌ها برای نجات از زندان و سایر مشکلات در مورد افراد عادی مسأله مهمی نیست و از قبیل توسل به اسباب طبیعی می‌باشد ، ولی برای افراد نمونه و کسانی که در سطح ایمان عالی و توحید قرار دارند ، خالی از ایراد نمی‌تواند باشد ، شاید به همین دلیل است که خداوند این « ترک اولی » را بر یوسف نبخشید و به

خاطر آن چند سالی زندان او ادامه یافت .

در روایتی از پیامبر چنین می خوانیم که فرمود : « من از برادرم یوسف در شگفتی که چگونه به مخلوق و نه به خالق ، پناه برد و یاری طلبید » . (۱)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که بعد از این داستان ، جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت : « چه کسی تو را زیباترین مردم قرار داد ؟ گفت : پروردگار من . گفت : چه کسی مهر تو را آنچنان در دل پدر افکند ؟ گفت : پروردگار من . گفت : چه کسی قافله را به سراغ تو فرستاد ، تا از چاه نجات دهند ؟ گفت : پروردگار من . گفت : چه کسی سنگ را (که از فراز چاه افکنده بودند) از تو دور کرد ؟ گفت : پروردگار من . گفت : چه کسی تو را از چاه رهایی بخشید ؟ گفت : پروردگار من . گفت : چه کسی مکر و حیل زنان مصر را از تو دور ساخت ؟ گفت : پروردگار من . در این جابجوبیل چنین گفت : پروردگارت می گوید چه چیز سبب شد که حاجت را به نزد مخلوق بردی و نزد من نیامودی ؟ و به همین جهت

۱- « مجمع البیان » ، ذیل آیه .

باید چند سال در زندان بمانی».^(۱)

توجه به غیر خدا

توحید تنها در این خلاصه نمی‌شود که خداوند یگانه و یکتا است ، بلکه باید در تمام شؤن زندگی انسان پیاده شود و یکی از بارزترین نشانه‌هایش این است که انسان موحد به غیر خدا تکیه نمی‌کند و به غیر او پناه نمی‌برد. نمی‌گوییم عالم اسباب را نادیده می‌گیرد و در زندگی دنبال وسیله و سبب نمی‌رود ، بلکه می‌گوییم تأثیر واقعی را در سبب نمی‌بیند بلکه سر نخ همه اسباب را به دست «مُسَبِّبُ الْأَسْبَابِ» می‌بیند و به تعبیر دیگر برای اسباب استقلال قائل نیست و همه آن‌ها را پرتویی از ذات پاک پروردگار می‌داند . ممکن است عدم توجه به این واقعیت بزرگ درباره افراد عادی قابل گذشت باشد ، اما

۱- «مجمع البیان» ، جلد ۵ ، صفحه ۲۳۵ .

سر سوزن بی توجهی به این اصل برای اولیای حق مستوجب مجازات است ، هر چند ترک اولایی بیش نباشد و دیدیم چگونه یوسف بر اثر یک لحظه بی توجهی به این مسأله حیاتی سالها زندانش تمدید شد تا باز هم در کوره حوادث پخته تر و آبدیده تر شود ، آمادگی بیشتر برای مبارزه با طاغوت ها و طاغوتیان پیدا کند و بداند در این راه نباید جز بر نیروی الله و مردم ستمیده ای که در راه الله گام برمی دارند تکیه نماید .

و این درس بزرگی است برای همه پویندگان این راه و مبارزان راستین ، که هرگز خیال ائتلاف به نیروی یک شیطان ، برای کوبیدن شیطان دیگر به خود راه ندهند و به شرق و غرب تمایل نیابند و جز در صراط مستقیم که جاده امت وسط است گام برندارند .

زندان کانون ارشاد یا دانشگاه فساد

زندان تاریخچه بسیار دردناک و غم انگیزی در جهان دارد ، بدترین جنایتکاران و بهترین انسان ها هر دو به زندان افتاده اند ، به همین دلیل زندان همیشه کانونی بوده است برای بهترین درس های سازندگی و یا بدترین بدآموزی ها .

در زندان‌هایی که تبهکاران دور هم جمع می‌شوند در حقیقت یک آموزشگاه عالی فساد تشکیل می‌شود ، در این زندان‌ها نقشه‌های تخریبی را مبادله می‌کنند و تجربیاتشان را در اختیار یکدیگر می‌گذارند و هر تبهکاری در واقع درس اختصاصی خود را به دیگران می‌آموزد ، به همین دلیل پس از آزادی از زندان بهتر و ماهرتر از گذشته به جنایات خود ادامه می‌دهند ، آن هم با حفظ وحدت و تشکل جدید ، مگر این‌که ناظران بر وضع زندان مراقب این موضوع باشند و با ارشاد و تربیت زندانیان آن‌ها را که غالباً افرادی پرانرژی و بااستعداد هستند تبدیل به عناصر صالح و مفید و سازنده بکنند .

و اما زندان‌هایی که از پاکان و نیکان و بی‌گناهان و مبارزان راه حق و آزادی تشکیل می‌گردد کانونی است برای آموزش‌های عقیدتی و راه‌های عملی مبارزه و سازماندهی ، این‌گونه زندان‌ها فرصت خوبی به مبارزان راه حق می‌دهد ، تا بتوانند کوشش‌های خود را پس از آزادی هماهنگ و متشکل سازند .

یوسف که در مبارزه با زن هوسباز ، حيله گر و قلدری ، همچون همسر عزیز مصر ،

پیروز شده بود ، سعی داشت که محیط زندان را تبدیل به یک محیط ارشاد و کانون تعلیم و تربیت کند و حتی پایه آزادی خود و دیگران را در همان برنامه ها گذارد . این سرگذشت به ما این درس مهم را می دهد که ارشاد و تعلیم و تربیت محدود و محصور در کانون معینی مانند مسجد و مدرسه نیست ، بلکه باید از هر فرصتی برای این هدف استفاده کرد حتی از زندان در زیر زنجیرهای اسارت .

ذکر این نکته نیز لازم است که درباره سال های زندان یوسف گفتگو است ولی مشهور این است که مجموع زندان یوسف ۷ سال بوده ولی بعضی گفته اند قبل از ماجرای خواب زندانیان ۵ سال در زندان بود و بعد از آن هم هفت سال ادامه یافت ، سال هایی پررنج و زحمت اما از نظر ارشاد و سازندگی پر بار و پربرکت .

﴿ ۴۳ ﴾ وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعُ سُنْبُلَاتٍ حُمْرٍ وَ آخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ
ملک گفت : من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آنها را

می خوردند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده (که خشکیده ها بر سبزه ها پیچیدند و آنها را از بین بردند) ای جمعیت اشراف! درباره خواب من نظر دهید اگر خواب را تعبیر می کنید.

ماجرای خواب سلطان مصر

یوسف سال ها در تنگنای زندان به صورت یک انسان فراموش شده باقی ماند ، تنها کار او خودسازی و ارشاد و راهنمایی زندانیان و عیادت و پرستاری بیماران و دلداری و تسلی دردمندان آنها بود .

تا این که یک حادثه به ظاهر کوچک سرنوشت او را تغییر داد ، نه تنها سرنوشت او که سرنوشت تمام ملت مصر و اطراف آن را دگرگون ساخت . پادشاه مصر که می گویند نامش ولید بن ریان بود (و عزیز مصر وزیر او محسوب می شد) خواب ظاهراً پریشانی دید و صبحگاهان تعبیرکنندگان خواب و اطرافیان خود را حاضر ساخت و از آنها خواست تا خوابش را تعبیر کنند .

﴿ ۴۴ ﴾ قَالُوا أَضْغَتْ أَحْلُمٌ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلُمِ بِعِلْمٍ

گفتند: خواب‌های پریشان و پراکنده است و ما از تعبیر این گونه خواب‌ها آگاه نیستیم.

« أَضْغَاتٌ » جمع « ضِغْتُ » به معنی یک بسته از هیزم یا گیاه خشکیده یا سبزی یا چیز دیگر است و « أَحْلَامٌ » جمع « حُلْمٌ » به معنی خواب و رؤیا است، بنابراین « أَضْغَاتُ أَحْلَامٍ » به معنی خواب‌های پریشان و مختلط است، گویی از بسته‌های گوناگونی از اشیاء متفاوت تشکیل شده است و کلمه « الْأَحْلَامُ » که در جمله « مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلُمِ بِعِلْمٍ » آمده و با الف و لام عهد اشاره به این است که ما قادر به تأویل این گونه خواب‌ها نیستیم.

ذکر این نکته نیز لازم است که که اظهار ناتوانی آن‌ها واقعاً به خاطر آن بوده که مفهوم واقعی این خواب برای آن‌ها روشن نبود و لذا آن را جزء خواب‌های پریشان محسوب داشتند، چه این‌که خواب‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کردند: خواب‌های معنی‌دار که قابل تعبیر بود و خواب‌های پریشان و بی‌معنی که تعبیری برای آن نداشتند و آن را نتیجهٔ فعالیت قوهٔ خیال می‌دانستند، به خلاف خواب‌های گروه اول که آن را نتیجهٔ تماس روح با

عوالم غیبی می دیدند .

این احتمال نیز وجود دارد که آن‌ها از این خواب ، حوادث ناراحت کننده‌ای را در آینده پیش بینی می کردند و آن‌چنان که معمول حاشیه نشینان شاهان و طاغوتیان است تنها مسائلی را برای شاه ذکر می کنند که به اصطلاح مایة انبساط « خاطر ملوکانه » گردد و آنچه ذات مبارک را ناراحت کند از ذکر آن ابا دارند و همین است یکی از علل سقوط و بدبختی این گونه حکومت های جبار .

در این جا این سؤال پیش می آید که آن‌ها چگونه جرأت کردند در مقابل سلطان مصر چنین اظهار نظر کنند و او را به دیدن خواب های پریشان متهم سازند ، در حالی که معمول این حاشیه نشینان این است که برای هر حرکت کوچک و بی معنی شاه ، فلسفه ها می چینند و تفسیرهای کاشف دارند .

ممکن است این به آن جهت باشد که آن‌ها شاه را از دیدن این خواب ، پریشان حال و نگران یافتند و او حق داشت که نگران باشد زیرا در خواب دیده بود گاوهای لاغر که

موجودات ضعیفی بودند بر گاوهای چاق و نیرومند چیره شدند و آنها را خوردند و همچنین خوشه‌های خشک. آیا این دلیل بر آن نبود که افراد ضعیفی ممکن است ناگهانی حکومت را از دست او بگیرند؟

لذا برای رفع کدورت خاطر شاه، خواب او را خواب پریشان قلمداد کردند یعنی نگران نباش، مطلب مهمی نیست، این قبیل خواب‌ها دلیل بر چیزی نمی‌تواند باشد.

﴿۴۵﴾ وَ قَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ

و آن یکی از آن دو نفر که نجات یافته بود و بعد از مدتی متذکر شد، گفت: من

تأویل آن را به شما خبر می‌دهم مرا به سراغ (آن جوان زندانی بفرستید).

آری در گوشه‌ای این زندان، مردی روشن ضمیر و بالایمان و پاکدل زندگی می‌کند که قلبش آینه‌ی حوادث آینده است، او است که می‌تواند پرده از این راز بردارد و تعبیر این خواب را بازگو کند.

جمله «فَأَرْسِلُونِ» (مرا به سراغ او بفرستید) ممکن است اشاره به این باشد که یوسف در

زندان ممنوع الملاقات بود و او می خواست از شاه و اطرافیان برای این کار اجازه بگیرد .
این سخن وضع مجلس را را دگرگون ساخت و همگی چشم ها را به ساقی دوختند سرانجام
به او اجازه داده شد که هر چه قدر زودتر دنبال این مأموریت برود و نتیجه را فوراً گزارش دهد .

﴿۴۶﴾ **يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ
سَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ**
یوسف ای مرد بسیار راستگو درباره این خواب اظهار نظر کن که هفت گاو چاق را
هفت گاو لاغر می خوردند و هفت خوشه تر و هفت خوشه خشکیده ، تا من به سوی
مردم بازگردم تا آنها آگاه شوند .

ساقی به زندان آمد به سراغ دوست قدیمی خود یوسف آمد ، همان دوستی
که در حق او بی وفایی فراوان کرده بود اما شاید می دانست بزرگواری یوسف مانع از
آن خواهد شد که سرگله باز کند .

کلمه « الناس » ممکن است اشاره به این باشد که خواب شاه به عنوان یک حادثه مهم

روز ، به وسیله اطرافیان ممتلق و چاپلوس ، در بین مردم پخش شده بود و این نگرانی را از دربار به میان توده کشانده بودند .

﴿ ۴۷ ﴾ قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرَوْهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ

گفت : هفت سال با جدیت زراعت می کنید و آنچه را درو کردید ، جز کمی که می خورید ، بقیه را در خوشه های خود بگذارید (و ذخیره نمایید) .

« دَأْب » در اصل به معنی ادامه حرکت است و به معنی عادت مستمر نیز آمده ، بنابراین معنی این کلمه این می شود که شما طبق عادت مستمر خود که به امر کشاورزی در سرزمین مصر اهمیت می دهید این کار را طبق معمول ادامه دهید ، ولی در مصرف محصول آن صرفه جویی نمایید .

به هر حال یوسف بی آنکه هیچ قید و شرطی قائل شود و یا پاداشی بخواهد فوراً خواب را به عالی ترین صورتی تعبیر کرد ، تعبیری گویا و خالی از هر گونه پرده پوشی و توأم با راهنمایی و برنامه ریزی برای آینده تاریکی که در پیش داشتند .

﴿۴۸﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ

پس از آن هفت سال سخت (و خشکی و قحطی) می آید که آنچه را شما برای آنها ذخیره کرده اید می خورند جز کمی که (برای بذر) ذخیره خواهید کرد.

﴿۴۹﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ

سپس سالی فرا می رسد که باران فراوان نصیب مردم می شود و در آن سال مردم عصیر (میوه ها و دانه های روغنی) می گیرند.

تعبیری که یوسف برای این خواب کرد چه قدر حساب شده بود گاو در افسانه های قدیمی سنبل «سال» بود، چاق بودن دلیل بر فراوانی نعمت و لاغر بودن دلیل بر خشکی و سختی، حمله گاوهای لاغر به گاوهای چاق دلیل بر این بود که در این هفت سال باید از ذخایر سال های قبل استفاده کرد.

و هفت خوشه خشکیده که بر هفت خوشه تر پیچیدند تأکید دیگری بر این دو دوران فراوانی و خشکسالی بود، به اضافه این نکته که باید محصول انبار شده به صورت خوشه

ذخیره شود تا به زودی فاسد نشود و برای هفت سال قابل نگهداری باشد .
و این که عدد گاوهای لاغر و خوشه های خشکیده بیش از هفت نبود
نشان می داد که با پایان یافتن این هفت سال سخت آن وضع پایان می یابد و طبعاً سال
خوش و پر باران و بابرکتی در پیش خواهد بود و بنابراین باید به فکر بذر آن سال ها هم
باشند و چیزی از ذخیره انبارها را برای آن نگهدارند .
در حقیقت یوسف یک معبر ساده خواب نبود بلکه یک رهبر بود که از گوشه زندان
برای آینده یک کشور برنامه ریزی می کرد و یک طرح چند ماده ای حداقل پانزده ساله به
آن ها ارائه داد و چنان که خواهیم دید این تعبیر توأم با راهنمایی و طراحی برای آینده شاه
جبار و اطرافیان او را تکان داد و موجب شد که هم مردم مصر از قحطی کشنده نجات یابند و
هم یوسف از زندان و هم حکومت از دست خودکامگان .
بار دیگر این داستان این درس بزرگ را به ما می دهد که قدرت خداوند بیش از آن چه ما
فکر می کنیم می باشد او است که می تواند با یک خواب ساده که به وسیله یک جبار زمان

خود دیده می شود هم ملت بزرگی را از یک فاجعه عظیم رهایی بخشد و هم بنده خاص خودش را پس از سال ها زجر و مصیبت رهایی دهد . باید سلطان این خواب را ببیند و باید در آن لحظه ساقی او حاضر باشد و باید به یاد خاطره خواب زندان خودش بیفتد و سرانجام حوادثی مهم به وقوع پیوندد . او است که با یک امر کوچک حوادث عظیم می آفریند ، آری به چنین خدایی باید دل ببندیم .

خواب های متعددی که در این سوره به آن اشاره شده از خواب خود یوسف گرفته تا خواب زندانیان ، تا خواب فرعون مصر و اهمیت فراوانی که مردم آن عصر به تعبیر خواب می دادند نشان می دهد که اصولاً در آن عصر تعبیر خواب از علوم پیشرفته زمان محسوب می شد و شاید به همین دلیل پیامبر آن عصر یعنی یوسف نیز از چنین علمی در حد عالی برخوردار بود که در واقع یک اعجاز برای او محسوب می شد . مگر نه این است که معجزه هر پیامبری باید از پیشرفته ترین دانش های زمان باشد تا به هنگام عاجز ماندن علمای عصر از مقابله با آن یقین حاصل شود که این علم سرچشمه الهی دارد نه انسانی .

نظارت بر مصرف

در مسائل اقتصادی تنها موضوع «تولید بیشتر» مطرح نیست، گاهی «کنترل مصرف» از آن هم مهم‌تر است و به همین دلیل در دوران حکومت خود، سعی کرد، در آن هفت سال وفور نعمت، مصرف را به شدت کنترل کند تا بتواند قسمت مهمی از تولیدات کشاورزی را برای سال‌های سختی که در پیش بود، ذخیره نماید. در حقیقت این دو از هم جدا نمی‌توانند باشند، تولید بیشتر هنگامی مفید است که نسبت به مصرف کنترل صحیح‌تری شود و کنترل مصرف هنگامی مفیدتر خواهد بود که با تولید بیشتر همراه باشد.

سیاست اقتصادی یوسف عليه السلام در مصر نشان داد که یک اقتصاد اصیل و پویا نمی‌تواند همیشه ناظر به زمان حال باشد، بلکه باید «آینده» و حتی نسل‌های بعد را نیز دربرگیرد و این نهایت خودخواهی است که ما تنها به فکر منافع امروز خویش باشیم و مثلاً همه منابع موجود زمین را غارت کنیم و به هیچ‌وجه به فکر آیندگان نباشیم که آن‌ها در چه شرایطی

زندگی خواهند کرد ، مگر برادران ما تنها همین‌ها هستند که امروز با ما زندگی می‌کنند و آن‌ها که در آینده می‌آیند برادر ما نیستند .

جالب این‌که از بعضی از روایات چنین استفاده می‌شود که یوسف برای پایان دادن به استعمار طبقاتی و فاصله میان قشرهای مردم مصر ، از سال‌های قحطی استفاده کرد ، به این ترتیب که در سال‌های فراوانی نعمت، مواد غذایی از مردم خرید و در انبارهای بزرگی که برای این کار تهیه کرده بود ذخیره کرد و هنگامی که این سال‌ها پایان یافت و سال‌های قحطی در پیش آمد ، در سال اول مواد غذایی را به درهم و دینار فروخت و از این طریق قسمت مهمی از پول‌ها را جمع آوری کرد ، در سال دوم در برابر زینت‌ها و جواهرات (البته به استثنای آن‌ها که توانایی نداشتند) و در سال سوم در برابر چهارپایان و در سال چهارم در برابر غلامان و کنیزان و در سال پنجم در برابر خانه‌ها و در سال ششم در برابر مزارع و آب‌ها و در سال هفتم در برابر خود مردم مصر ، سپس تمام آن‌ها را (به صورت عادلانه‌ای) به آن‌ها بازگرداند و گفت هدفم این بود که آن‌ها را از بلا و نابسامانی‌های رهایی بخشم .

﴿ ۵۰ ﴾ وَ قَالَ الْمَلِكُ انْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ اِلَى رَبِّكَ فَسْئَلُهُ مَا
بِالْنِّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ اِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ

ملک گفت: او را نزد من آورید، ولی هنگامی که فرستاده او نزد وی (یوسف) آمد
گفت: به سوی صاحب بازگرد و از او پرس ماجرای زنانی که دست‌های خود را
بریدند چه بوده؟ که خدای من به نیرنگ آن‌ها آگاه است.

تبرئه یوسف از هرگونه اتهام

تعبیری که یوسف برای خواب شاه مصر کرد آن قدر حساب شده و منطقی بود که شاه و
اطرافیان را مجذوب خود ساخت. او می‌بیند که یک زندانی ناشناس بدون انتظار هیچ‌گونه
پاداش و توقع مشکل تعبیر خواب او را به بهترین وجهی حل کرده است و برای آینده نیز
برنامه حساب شده‌ای ارائه داده است.

او اجمالاً فهمید که این مرد یک غلام زندانی نیست بلکه شخص فوق‌العاده‌ای است که
طی ماجرای مرموزی به زندان افتاده است لذا مشتاق دیدار او شد، اما نه آن‌چنان که غرور و

کبر سلطنت را کنار بگذارد و خود به دیدار یوسف بشتابد بلکه «دستور داد که او را نزد من آورید» (وَقَالَ الْمَلِكُ اَنْتُنِي بِه) .

«ولی هنگامی که فرستاده او نزد یوسف آمد به جای این که دست و پای خود را گم کند که بعد از سال ها در سیاهچال زندان بودن اکنون نسیم آزادی می وزد به فرستاده شاه جواب منفی داد و گفت : من از زندان بیرون نمی آیم تا این که تو به سوی صاحب و مالکت بازگردی و از او پرسی آن زنانی که در قصر عزیز مصر (وزیر تو) دست های خود را بریدند به چه دلیل بود» (فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ اَرْجِعْ اِلَى رَبِّكَ فَسْئَلُهُ مَا بِالْاُنثَوٰى الَّتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ) .

او نمی خواست به سادگی از زندان آزاد شود و ننگ عفو شاه را بپذیرد ، او نمی خواست پس از آزادی به صورت یک مجرم یا لاقل یک متهم که مشمول عفو شاه شده است زندگی کند . او می خواست نخست درباره علت زندانی شدنش تحقیق شود و بی گناهی و پاکدامنیش کاملاً به ثبوت رسد و پس از تبرئه سربلند آزاد گردد و در ضمن آلودگی سازمان حکومت

مصر را نیز ثابت کند که در دربار وزیرش چه می‌گذرد؟
 آری او به شرف و حیثیت خود بیش از آزادی اهمیت می‌داد و این است راه آزادگان.
 جالب این‌که یوسف در این جمله از کلام خود آن قدر بزرگواری نشان داد که حتی
 حاضر نشد نامی از همسر عزیز مصر ببرد که عامل اصلی اتهام و زندان او بود. تنها به
 صورت کلی به گروهی از زنان مصر که در این ماجرا دخالت داشتند اشاره کرد.
 سپس اضافه نمود اگر توده مردم مصر و حتی دستگاه سلطنت ندانند نقشه زندانی شدن
 من چگونه و به وسیله چه کسانی طرح شد، «اما پروردگار من از نیرنگ و نقشه آنها آگاه است»
 (إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ).

﴿۵۱﴾ قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتُنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ
 سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ النَّنْ حَصَّصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ
 لَمِنَ الصَّادِقِينَ

(ملک آنها را احضار کرد و) گفت: جریان کار شما، به هنگامی که یوسف را به سوی

خویش دعوت کردید ، چه بوده؟ گفتند : منزّه است خدا ، ما هیچ عیبی در او نیافتیم (در این هنگام) همسر عزیز گفت : الان حق آشکار گشت ، من بودم که او را به سوی خود دعوت کردم و او از راستگویان است .

فرستاده مخصوص به نزد شاه برگشت و پیشنهاد یوسف را بیان داشت ، این پیشنهاد که با مناعت طبع و علوّ همت همراه بود او را بیشتر تحت تأثیر عظمت و بزرگی یوسف قرار داد ، لذا فوراً به سراغ زنانی که در این ماجرا شرکت داشتند فرستاد و آنها را احضار کرد ، رو به سوی آنها کرد و « گفت : بگوئید ببینم در آن هنگام که شما تقاضای کامجویی از یوسف کردید جریان کار شما چه بود ؟ » (قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ) .

راست بگوئید ، حقیقت را آشکار کنید ، آیا هیچ عیب و تقصیر و گناهی در او سراغ دارید؟ در این جا وجدانهای خفته بیدار آنها یک مرتبه در برابر این سؤال بیدار شد و همگی متفقاً به پاکی یوسف گواهی دادند « و گفتند : منزّه است خداوند ما هیچ عیب و گناهی در یوسف سراغ نداریم » (قُلْنَ خَشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوْءٍ) .

همسر عزیز مصر که در این جا حاضر بود و به دقت به سخنان سلطان و زنان مصر گوش می داد بی آن که کسی سؤالی از او کند قدرت سکوت در خود ندید ، احساس کرد موقع آن فرارسیده است که سال ها شرمندگی وجدان را با شهادت قاطعش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش جبران کند ، به خصوص این که او بزرگواری بی نظیر یوسف را از پیامی که برای شاه فرستاده بود درک کرد که در پیامش کمترین سخنی از وی به میان نیاورده و تنها از زنان مصر به طور سربسته سخن گفته است .

یک مرتبه گویی انفجاری در درونش رخ داد : « فریاد زد : الان حق آشکار شد ، من پیشنهاد کامجویی به او کردم او راستگو است » و من اگر سخنی درباره او گفتم دروغ بوده است دروغ » (قَالَتْ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ النَّحْصُ الْحَقُّ اَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَاِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ). ﴿۵۲﴾ ذٰلِكَ لِیَعْلَمَ اَنِّیْ لَمْ اَخْنُهُ بِالْغَیْبِ وَاَنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِیْ کَیْدَ الْخٰیثِیْنَ

این سخن را به خاطر آن گفتم تا بدانند من در غیاب به او خیانت نکردم و خداوند مکر خائنان را رهبری نمی کند .

در حقیقت (بنابر این که جمله بالا گفتار همسر عزیز مصر باشد همان گونه که ظاهر عبارت اقتضاء می کند) او برای اعتراف صریحش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش دو دلیل اقامه می کند . نخست این که : وجدانش و احتمالاً بقایای علاقه اش به یوسف ، به او اجازه نمی دهد که بیش از این حق را بیوشاند و در غیاب او نسبت به این جوان پاکدامن خیانت کند و دیگر این که با گذشت زمان و دیدن درس های عبرت ، این حقیقت برای او آشکار شده است که خداوند حامی پاکان و نیکان است و هرگز از خائنان حمایت نمی کند ، به همین دلیل پرده های زندگی رؤیایی دربار کم کم از جلو چشمان او کنار می رود و حقیقت زندگی را لمس می کند و مخصوصاً با شکست در عشق که ضربه ای بر غرور و شخصیت افسانه ای او وارد کرد چشم واقع بینش بازتر شد و با این حال تعجبی نیست که چنان اعتراف صریحی بکند .

پایان جزء دوازدهم

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
متن تأییدیۀ مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی	۶
متن تأییدیۀ حضرت آیت الله خز علی مفسر و حافظ کل قرآن کریم	۸
ویژگی ها و مزایای کتاب "تفسیر جوان"	۱۰
همه میهمان اویند	۱۱
تقسیم ارزاق و تلاش برای زندگی	۱۴
چگونگی آغاز آفرینش جهان	۲۲
هدف آفرینش جهان هستی	۲۵
چهار پدیده کوتاه فکری	۳۰

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۳۲	میزان کم ظرفیتی
۳۲	نعمت‌ها همه موهبت است
۳۳	اعمال نیک دواثر دارد
۳۸	قرآن معجزه جاویدان
۳۹	همه قرآن یاده سوره یایک سوره؟
۵۰	منظور از «شاهد» در آیه فوق چیست؟
۵۳	زیانکارترین مردم چه کسانی هستند؟
۶۸	سرگذشت تکان‌دهنده نوح و قومش

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۷۰	مقیاس سنجش فضیلت
۷۳	من هیچ فرد باایمانی را طرد نمی‌کنم
۸۶	گشتی نوح
۹۰	هدف از عذاب‌های الهی تصفیه است نه انتقام
۹۹	پنج درس تربیتی در طوفان نوح
۱۰۵	پایان ماجرای طوفان نوح
۱۰۸	«جودی» کجا است؟
۱۱۰	سرگذشت دردناک فرزند نوح

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
چرا فرزندان نوح، عمل غیر صالح بود؟	۱۱۱
آن جاکه پیوندها گسسته می شود؟	۱۱۲
مسلمانان مطرود چه کسانی هستند؟	۱۱۴
نوح به سلامت فرود آمد	۱۱۹
گناه و ویرانی جامعه ها	۱۲۷
منظور از «يُزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ» چیست؟	۱۳۱
منطق نیرومند هود	۱۳۵
قوم عاد از نظر تاریخ	۱۴۵

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۱۴۸	لعن و نفرین ابدی بر قوم عاد باد
۱۵۰	آغاز سرگذشت قوم ثمود
۱۵۳	استعمار در قرآن و عصر ما
۱۵۹	ناقه صالح
۱۶۲	پيوند مکتبی
۱۶۹	منظور از صیحه چیست؟
۱۸۴	زندگی ننگین قوم لوط
۱۹۲	پایان زندگی قوم لوط

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
چرا لحظه نزول عذاب «صبح» بود؟	۱۹۶
تحریم همجنس‌گرایی	۲۰۰
مدین سرزمین شعیب	۲۰۲
منطق بی‌اساس لجوجان	۲۱۰
تهدیدهای متقابل شعیب و قومهش	۲۱۵
پایان عمر تبهکاران مدین	۲۲۰
هفت‌درس تربیتی دردآستان شعیب	۲۲۱
قهرمان مبارزه با فرعون	۲۳۰

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
سعادت و شقاوت افراد در آخرت نتیجه اعمال آنها در دنیا است	۲۴۰
بحثی پیرامون سعادت و شقاوت از نظر ذاتی یا اکتسابی بودن	۲۴۴
اسباب سعادت و شقاوت	۲۴۸
استثناء در آیه چه مفهومی دارد؟	۲۵۵
آیه پر محتوا و طاقت فرسای سوره هود	۲۵۹
در چه اموری نباید به ظالمان تکیه کرد	۲۶۳
اهمیت فوق العاده نماز	۲۶۷
امید بخش ترین آیه قرآن	۲۷۰

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
أُولُوا بقیه چه کسانی هستند؟	۲۷۵
هم صالح و هم مصلح باشید	۲۷۹
سرچشمه انحرافات «إِتراف» است	۲۸۰
هدف از آفرینش	۲۸۳
اثرات چهارگانه مطالعه سرگذشت پیشینیان	۲۸۵
علم غیب مخصوص خدا است	۲۸۹
عبادت مخصوص او است	۲۹۱
فضیلت تلاوت سوره «یوسف»	۲۹۳

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
چرا برخلاف سرگذشت‌های سایر انبیاء داستان یوسف یک جایان شده است؟	۲۹۴
أَحْسَنُ الْقَصَصِ در برابر تو است	۲۹۸
بارقه امید و آغاز مشکلات	۳۰۲
رؤیا و خواب دیدن	۳۰۷
چگونگی ارتباط رؤیای یوسف با علم تعبیر خواب او	۳۱۸
ضرورت و حفظ اسرار	۳۲۰
نقش ویرانگر حسد در زندگی انسان‌ها	۳۲۹
ضرورت مراقبت پدر و مادر در ابراز محبت نسبت به فرزندان	۳۳۲

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۳۴۰	نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم
۳۴۴	نه قصاص و نه اتهام قبل از جنایت
۳۴۵	تلقین دشمن
۳۵۶	تسویب نفس
۳۵۷	دروغگو حافظه ندارد
۳۵۸	صبر جمیل چیست؟
۳۶۰	در برابر یک ترک اولی ...
۳۶۳	دعای گیرای یوسف

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
در کاخ عزیز مصر	۳۷۶
منظور از بلوغ اشد چیست؟	۳۷۸
عشق سوزان همسر عزیز مصر	۳۸۰
منظور از برهان پروردگار چیست؟	۳۸۷
جهاد با نفس برترین نوع جهاد است	۳۸۹
پاداش اخلاص، امداد غیبی است	۳۹۲
طشت رسوایی همسر عزیز از بام افتاد	۳۹۵
شاهد که بود؟	۳۹۹
حمایت خدا در لحظات بحرانی	۳۹۹

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
زندان به جرم بی‌گناهی	۴۱۶
بزرگ‌ترین درس آزادی	۴۲۵
سوء استفاده از یک شعار سازنده	۴۲۶
آن جاکه نیکوکاران بر سر دار می‌روند	۴۲۹
توجه به غیر خدا	۴۳۳
زندان کانون ارشاد یا دانشگاه فساد	۴۳۴
ماجرای خواب سلطان مصر	۴۳۷
نظارت بر مصرف	۴۴۶
تبرئه یوسف از هر گونه اتهام	۴۴۸

